

جلد اول

کلیات آزاد

اثر طبع میر سید حسین خاتون آبادی

المتخلص به آزاد

از خلقت حضرت آدم ابوالبشر تا قیامت
و رسیدن به نتایج اعمال خیر و شر

جلد دوم تحت طبع است

با شصت و پنج ریال
در کتب ۷۵ ریال

بهاء هر جلد

اصفهان - چاپخانه ربانی



کلیات آزاد

۳

۲۰۰

۱۳

۹۴

بسمه تعالی و تقدس

دیوان آزاد

۱۰۲۰۸۶

اثر طبع

کتابخانه شخصی

میر سید حسین خاٹون آبادی

متخلص به آزاد

اصفهان - چاپخانه ربانی

مقدمه

در سالهای ۱۲۹۵ و ۹۶ شمسی که انجمن ادبی مرحوم حاج میرزا عباسخان شیدا مرتب و روزهای جمعه منعقد میشد و ادباء و شعراء در آنجا حاضر میشدند گاهی متناوباً با چند نفر از رفقا در آنجا شرکت میکردیم ولی نه آنکه در سرودن غزلیات و اشعار همکاری کنم.

مرحوم شیخ عبدالکریم جزی معروف به آخوند که یک نفر فقیه مجتهد و عال عامل کاملی بود و شوقی به تمام در ادبیات داشت اغلب جلسات را حاضر میشد و برای آقایان حضار و شرکت کنندگان مشوق حقیقی بود. بنده هم بعضی از غزلیات هفتگی را استقبال مینمودم ولی نه آنکه رسمیتی داشته باشم و در ردیف شعراء محسوب شوم. اتفاقاً در یکی از روزهای جمعه مطرح یکی از غزلهای سعدی شد و این شعر گفته شد: «و که گر من باز بینم روی یار خویش را / تا قیامت شکر گویم کردگار خویش را» در آن هفته بنده این غزل را تهیه نمودم که در جای خود از نظر آقایان میگذرد و مطلعش این است:

گر شبی گیرم بکف زلف نگار خویش را / گویم شرح پریشان روزگار خویش را
ولی تخلص نداشت - البته اشخاصی که وارد باین مرحله میباشند اطلاع دارند که در این گونه انجمنها شروع از مبتدی میشود سپس استادان سخن اشعار خود را میسر آیند بنده چون قرائت کردم آخوند جزی فرمود تخلص شما چیست عرض کردم تخلص ندارم فرمود تعیین تخلص با رئیس انجمن است و در اطراف این تخلص هر کسی چیزی گفت مرحوم آخوند فرمود خودش آزاد است در تعیین تخلص مرحوم شیدا فرمود همین کلمه آزاد بهترین تخلص است و بتصویب رسید و از آنروز تقریباً آزاد بر سایر نامهای بنده پیشروی پیدا کرد - مدتی که در اصفهان اقامت داشتم بیشتر از روزهای جمعه را در این انجمن شرکت مینمودم و گاهی هم غزل و گاهی قصیده کوفته میکردم ولی زیاد نه طبعم مایل بغزل بود و نه پیروی میکردم از آن تا سال ۱۳۴۰ قمری مطابق با ۱۳۰۰ شمسی که بمأموریت

ابرقوه رفتم و برای نمایندگی معارف آنجا تعیین شدم دفترچه داشتم که غزلیات و قصاید خود را یادداشت کرده بودم در این مسافرت مفقود شد و گانه هم چون چشمه که دفعتاً خشک شود مدتی دیگر شعر گفتن ترك شد مجدداً پس از چندی گاهی بمناسبت سنین عمر و پیش آمد روزگار کلماتی تنظیم مینمودم و مدت ۲۷ سال که در مسافرت روزگار خود را سپری کردم بتدریج بعضی از اخبار و روایات را نظم میکردم و برای این عمل بسیار مایل بودم - در سال ۱۳۳۶ قمری که در اصفهان قحطی سختی شد و بالغ بر چهارده سال بود که چند نفر یاغی بنام رضا جوزدانی و جعفر قلی چرمینی در اطراف اصفهان طرق و شوارع را ناامن نموده بودند از طرف دولت نصیرخان بختیاری معروف به سردار جنگ مأمور دستگیری آنها شد و باز و خورد سخت و دادن تلفات سنگین آنها را قلع و قمع نمود که کلیه اوضاع آن سالها را در تاریخ آزاد با گراورهای آنها مشروحاً ذکر کرده ام خلاصه برای این فتح قصیده ای ساختم که کلیه آنها ده لخت بود و چند لخت آنرا در اینجا متذکر میشوم .

مژده ای یاران که از نو بخت یاری کرد باز جلوه از طور شرافت نور باری کرد باز
بخت یاری بر امیر بختیاری کرد باز کاین چنین فتحی بفر و کامکاری کرد باز

مرحبا الیه زین جلال لوحش الیه زین مقام

دست قدرت نقش تا این نیلگون پرگار زد قرعه دولت بنام حضرت سردار زد
آنکه نقش او شررها بر تن اشرار زد رأیت نصرت چو بیرون از پی پیکار زد
آیت نعم النصیرش آمده توام بنام

کرد اردوئی فراهم حضرت سردار داد سروران جیش را بر قتل اعدا حکم داد
بست پای نامرادی دست همت بر گشاد البشارت البشاره باز شد باب مراد

دوست شد شیرین مذاق و دشمن آمد تلخ کام

مسافرت های متوالی چندین ساله البته بیش از آنچه تصور مینمودم نتیجه

معنوی داشت و در هر سالی حقیقتاً يك نوع تجربیاتی برای من زیاد مینمود که اگر در حضر بودم هیچوقت ممکن نبود بآن پیش آمدها نائل گردم و درواقع مصدوقه همان فرمایش حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه سلام الله الملك الواهب بودم که فرموده است: تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر فی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد فان قيل فی الاسفار ذل و محنة و قطع اللفافی و ارتکاب الشدائد

مدتی که در ابرقوه اقامت داشتیم بواسطه گرفتاری های اداری شعر و شاعری را ترك نمودم یعنی جریان اصحاب رس و پیدایش عید نوروز و دوازده ماه فارسی و سیزده عید و شرح فرمایش حضرت مولای متقیان علیه سلام الله الملك المنان که در تفسیر صافی نقل از عیون والعلل اخبار الرضا شده در ذیل آیه ۴۰ سوره فرقان (و عاداً و ثمود و أصحاب الرس و قروناً بین ذلك کثیراً) که شرح آن مطول و مفصلاً در تاریخ اصحاب رس ذکر کرده ام مرا مشغول نمود لذا مدتی از گفتن لب بستم در سال ۱۳۱۳ شمسی که آقای میرزا علی اصغر خان حکمت بکفالت وزارت معارف و اوقاف منصوب بود مسافرتی بتمام شهرستانها نمود و ابرقوه چون سر راه یزد و شیراز اتفاق افتاده دو مرتبه بآنجا تشریف آورد و چون آن محل را دید فرمود با بودن تو در این محل چرا این آثار را ضبط نکرده عرض کردم امر حضرت اشرف را قبلاً انجام داده ام و جزوهای تاریخی که مسوده شده بود از نظر ایشان گذرانیدم و اتفاق عکسهای آنها را هم تهیه کرده بودم بسیار خوشوقت شد و پس از مراجعت بطهران آقای گدار را که در آن موقع متخصص عتیقات بود با ابرقوه اعزام نمود که عکس برداری از آثار کند ایشان هم مقداری عکس تهیه نمودند و مراجعت کردند و پس از چند روز يك عدد مدال درجه اول و يك تقدیر نامه توسط آقای میرزا عیسی خان قاضی نور که در آن موقع بخشدار ابرقوه بود فرستادند که در جلسه رسمی داده شود و تقدیر نامه حکم مدال بدین مضمون است

بتاریخ ۲۷ ر ۱۳۱۳
اداره استخدام
دایره



نمره ۳۴۱۶۹۴۱۹

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

بر طبق فقره چهارم از ماده پانزدهم فصل چهارم نظامنامه مدال و نشان علمی وزارت معارف نظر بمراتب لیاقت آقای میرزا حسین خان خاتون آبادی نماینده معارف و مدرسه دولتی نمره ۱۶ ابرقو را بیک قطعه مدال علمی از درجه اول نائل میدارد .

وزیر معارف و اوقاف - علی اصغر حکمت مهر و امضاء

بتاریخ ۳۲۴ ماه ۱۳۱۳
نمره ۳۴۰۱۷۱۰۶۶۰



اداره پرسنل
پرسنل

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

آقای میرزا سید حسین خان خاتون آبادی نماینده معارف و اوقاف ابرقوه بر طبق راپورت واصله از آقای گدار متخصص عتیقات در جمع آوری آثار تاریخی ابرقوه زحماتی متحمل شده و هم چنین نسبت به ترقی مدرسه دولتی و پیشرفت در حوزه ماموریت خود ابراز علاقه خاصی نموده اید علیهذا وزارت معارف و اوقاف از این عملیات اظهار رضایت نموده و خدماتی را که نموده اید تقدیر مینماید

کفیل وزارت معارف و اوقاف علی اصغر حکمت مهر و امضاء

در مدت اقامت در ابرقوه چنانچه عرض شد گاهی تاریخی و کتب دیگر و گاهی یکی از اخبار ائمه هدی علیهم السلام را تنظیم مینمودم و در سال ۱۳۲۴ شمسی که پایان مسافرت بود باصفهان مراجعت کردم و در مدت گذشته کتبی که تألیف نموده بودم با چند طومار که روی پارچه مرتب کرده ام بالغ بر بیست جلد میشود و ضمناً باید عرض کنم چند جلد کتاب مرهون مسافرت های چندین ساله بوده یعنی اگر مسافرتی نبود شاید در فکر تألیف این چند جلد کتاب هم نبودم و در واقع ببرکت همان مسافرتها این کتب صورت خارجی پیدا کرده که از جمله همان تاریخ اصحاب رس و دو جلد کتاب اغضان طیبیه در شرح حال سادات و کتاب مسائل حساب و هندسه است

اما کتب تالیفی بدین قرار است

- ۱ - تاریخ اصحاب رس قطع وزیری ۱۵۰ صفحه در تفسیر آیه و عادات و ثمود (سوره فرقان آیه ۴۰ و دستورات ملهمه و بعضی قواعد .
- ۲ - تاریخ آزاد ۴ قسمتی ۳۰۰ صفحه شرح حال سلاطین با جدول هر سلسله و پیدایش صنایع و اختراعات در عصر هر سلطانی از هخامنشیان و پیشدادیان تا انقلاب اخیر ایران و ظهور سلسله پهلوی .
- ۳ - مسائل حساب و هندسه قطع وزیری در ۱۵۰ صفحه ۱۲۵۰ مسئله حساب و هندسه و بعضی از قواعد نادره .
- ۴ - خزینه آزاد قطع وزیری در ۱۲۰ صفحه علوم غریبه و دستور نك و ورش بطرز قدیم و مینیاتور بدستور قدیم و قسمتی از قواعد نادره در ساختمان جواهرات با نسخه های قدیمه .
- ۵ - العالم و التمدن قطع وزیری ۴۰۰ صفحه در تفسیر خطبه افتتاحیه کتاب نهج البلاغه در پیدایش عالم و بروز تمدن در بشر .
- ۶ - اُغصال طیبه ۴ قسمتی ۵۰۰ صفحه در دو جلد شرح حالات سادات جلد اول از پیدایش آدم ۴ تا حضرت سجاد و اعقاب آنها و انبیاء بنی اسرائیل - جلد دوم از حضرت باقر (علیه السلام) تا امام یازدهم و اعقاب آنها (هر دو جلد مشجر)
- ۷ - مقیاسات ایران ۱۶ قسمتی ۴۰ صفحه کلاسیکی (دو مرتبه چاپ شده)
- ۸ - مقیاسات جهان قطع وزیری ۲۵۰ صفحه کلیه مقیاسات متداوله جهان و تطبیق آنها با مقیاسات جدید ایران .
- ۹ - مقام زن در اجتماع قطع وزیری ۲۰۰ صفحه در خلقت زن و بهداشت و مرضهای اختصاصی زن با طرز مداوای آنها و دستور آرایش زنان با گیاهان و خانه داری و تربیت اطفال .
- ۱۰ - طب قدیم ۴ قسمتی ۲۵۰ صفحه پیدایش طب و استادان طب و وظایف لمبیب و بروز مرضهای بدن با علائم ظاهری و طرز معالجات آنها با طب قدیم .

۱۱ - راهنمای هیئت و تقویم قطع وزیری ۲۵۰ صفحه با جدول تقویم ۱۴۰۰ ساله و تبدیل سالهای قمری به مسیحی و بالعکس و بعضی قواعد مربوط به بیست و تقویم
۱۲ - تاریخچه مدرسه چهارباغ - ۱۶ قسمتی ۱۰۰ صفحه از ابتدای بنای مدرسه چهار باغ اصفهان تا آخرین روز بنا و تکمیل مدرسه و مدرسین آن از اول تا حال و تعمیرات آن با گراور.

۱۳ - هندسه کلاسیکی ۱۶ قسمتی ۴۰ صفحه برای کلاسهای ۱۶ ابتدائی
۱۴ - طومار ۸ متر × ۹۰ سانت از حضرت آدم ۴ تا خاتم الانبیا و شجره نامه سادات خاتون آبادی.

۱۵ - طومار ۵ متر × ۸۵ سانت عهد نامه حضرت رسول الله علیه صلوات الله باقوم نجران و عهد نامه باقوم سلمان باخط کوفی و عربی با ترجمه فارسی و نمونه از خطوط هفتگانه.

۱۶ - دیوان آزاد ۸۸ قسمتی تقریبی ۱۲۰۰۰ شعر قصیده - غزل - رباعیات و متفرقه
۱۷ - فلسفه احکام شرع بقطع وزیری ۲۵۰ صفحه در فلسفه بعضی از احکام شرع و در خلقت بشر از انعقاد نطفه تا روز محشر و اعمال و صفات انسان از هر خیر و شر در ضمن مسافرت های متوالی چند جلد کتاب دیگر که از جمله اخلاق بود در چهارده فصل و کتاب غزلیات و قصاید و مقداری متفرقه که مفقود شد و بعداً دیگر نتوانستم جبران نمایم.

از موقع اقامت در اصفهان چندین جلد کتاب نیز از اشخاص متفرقه که خودشان مسوده نموده بودند و بنده از مسوده به مبیضه رسانیدم که از جمله کتابی بنام تاریخ ناصری که شرح حال مرحوم آقای ناصر قلیخان صدری بود در دو جلد و قطع آنها نیم ورق یعنی ۴ قسمتی و در هفتصد صفحه با خط نسخ نوشته ام و چند جلد دیگر چند نفر دیگر که ذکر آنها در اینجا بی نتیجه است در مسافرت های خود بحکم طبیعت و اجبار گاهی سر و کار با اشخاص پیدا

میشد که اعمال آنها حقیقتاً برای بنده سر مشقی بوده و گاهی راهنمای اعمال نیک بوده و گاهی در اثر دیدن آن اعمال جلو گیر از رویه ناشایست و ناپسند میشد .

کلیه مسافرت های خود را در هر محل که مأموریت داشتم از روزاول که وارد میشدم تقریباً بعضی از پیش آمدها را بطریق یادداشت و بعضی از آنها را بر سبیل حکایت در کتب تألیفی خود بمناسبت ضبط کرده ام و در این چندین ساله که مقیم اصفهان هستم از غالب این یادداشتها استفاده مینمایم و الآن بسیار خوشوقتیم که چه عمل نیکی انجام داده ام و بوسیله همین یادداشتها و حکایات دسته ای را راهنمایی کرده و در واقع یک قسمت وظیفه خود را باین طرز انجام داده ام - چون همیشه مایل بوده ام که هر قدر بتوانم کمک های مادی و معنوی ببرادران ایمانی خود کرده باشم - از قسمت مادیات مسرورم که دارای سرمایه نیستم که صرفاً وزر و وبال استفاده بنده باشد - و از لحاظ معنویات آنچه که نسبت بخود سنجیدم بهتر از این طریق راهی را ندیدم و چنانچه مکرر بعرض رسانیده ام قصد شعر گفتن و سجع قافیه موزون کردن نبوده بلکه هر چیزی که منظم شد دارای دوام و بهتر نتیجه میدهد مثلاً اگر زندگی و زندگانی در داخل و خارج منظم شد قابل دوام است و هر کار منظمی با برکت و مدام خواهد بود و بهتر میتوان جلب قلوب نمود مثلاً اشعاری که در صرف و نحو و منطق گفته ام همان روزی که مشغول تنظیم بودم چند نفر از دبیران و استادان یادداشت کردند که بشاگردان خود برای حفظ نمودن بآنها بدهند در صورتیکه تانثر بود کسی باین فکر نبود این بود که این کتاب را باین صورت در آوردمش و امیدوارم که نتیجه آن ذخیره باشد برای روز عظیم .

از ناظرین و مطالعه کنندگان تقاضا مندم اگر خطا و اشتباهی بینند بادرچه فتوت نگریسته غمض عین فرمایند زیرا همیشه لغزش از زیر دستان و عفو از بزرگان است .

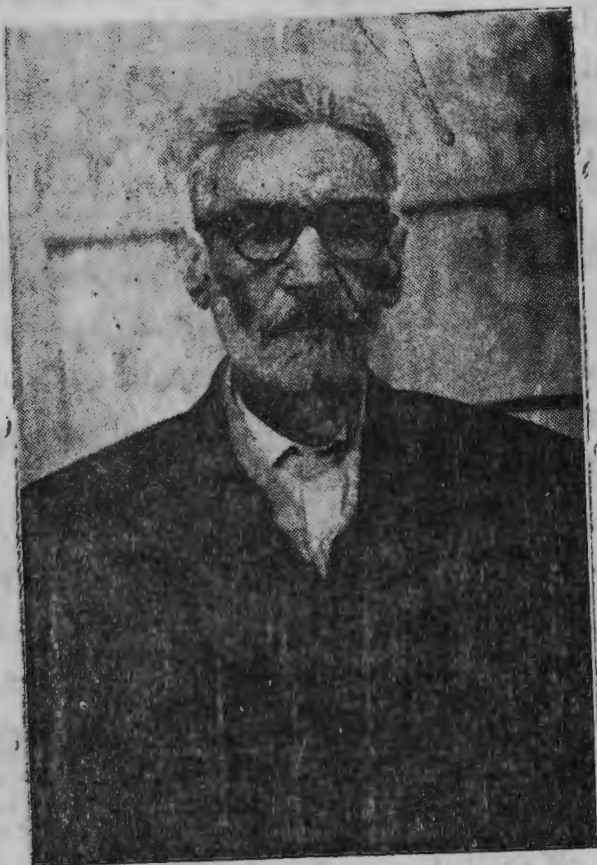
عمر بگذشت به بیجاصلی و بوالهوسی

اما سبب طبع این کتاب . چنانچه عرض شد بیشتر از عمر و دوران زندگانی خود را در مسافرت گذرانیدم و روزگار شباب در جهل و نادانی و بیابان حیرانی بسر رسید و نقل زندگی و زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی بود تلف گردید و از اکتساب سعادات اخروی بی بهره و از تحصیل مشتهیات دنیوی محروم گشتم امارات شیب و علامات شیخوخیت پدیدار و آثار ارتحال آشکار و اثری بیادگار نماند البته حسرت و تأسف فائده ندارد .

اگرچه در مقابل دواوین و فرموده های ادباء و شعراء عالیقدر گفته های بی قدر نیرزنده ارزشی ندارد اما چنانچه عرض کرده ام و از نظر آقایان میگذرد مولود ناقصی است که از خود بیادگار مانده . هرگاه بطبع و انتشار آن شخصاً خود اقدام نکنم چه بسا که طولی نکشد پس از مرگ در جعبه زباله خانه و یا دم رودخانه نابود گردد از آنراهی که با بی ارزشی سبب آمرزشی برای خود تصور مینماید لذا باین عمل مبادرت نمودم با اینکه فرزندان این خاندان بحمدالله والمنه بکلیه امور خیر مایل و از شرور دوره حاضر دور میباشند و این خود بزرگترین نعمتی است که در این عصر نصیب هم چون بیمقداری گشته اما نمیتوانم برخود اطمینان دهم که پس از بدرود زندگانی اقدام بچنین عملی بنمایند امیدوارم از حضرت قادر متعال و خالق ذوالجلال که با تمام آن موفقم فرماید و از ناظرین طلب مغفرتی دارم

بدانرا به نیکان ببخشد کریم	شنیدم که در روز امید و بیم
بخلق جهان آفرین کار کن	تو نیز از بدی بینیم درسخن
بمردانگی دست از من بدار	چو لفظی پسند آیدت از هزار

ای خالق آزاد خداوندی کن با بنده خویش آبرومندی کن
انسان که به بنده بندگان تو کنند یارب تو بازاد خداوندی کن
دایم از جور فلک آشفته باشد حال ما



حال ما را میتوان دریافت از تمثال ما

زندانی این جهان پر افسوس پیدا و نهان چه شعله فانوس
پیوسته در این چمن چو بید مجنون میبالم و در ترقی معکوس

چو عکس خویش گرفتم بیادم این آمد
 فلك باصل وجودم چه کرد در دنیا
 هر آنکه بود انیس و جلیس من ایندار
 و گر ندیده حیاتم چو عکس من ببند
 مرا خویش و زبیکانه است يك خواهش
 یحمد و سوره قرآن مرا طمع باشد
 امید آنکه خداوند روز ستاخیز
 بقبر روح مرا هر که شاد فرماید
 ثواب آنچه تجسس کنم نمی یابم
 دلم خوش است که وارد شوم حضور کریم
 بزرگوار خدایا بحق پیغمبر
 بحق آنکه دودست و دو پای او بستند
 بحق باقر و صادق دگر حق موسی
 حق امام حسن عسکری امام همام
 بحق حجة ابن الحسن امام زمان
 ببخش مادر و بایم بحق این ده و چار
 بخون ناحق طفل صغیر علی اصغر

که از برای چه از خود نهادم این آثار
 که بعد مردن هم کند به نقش و نگار
 و یا که دیده مرا ، آشنا بود افکار
 تواند آنکه بدست آورد زمن افکار
 که گاه گاه نمایند یاد بمن بمزار
 ز بعد فاتحه دارم نظر باستغفار
 جزای خیر دهدشان بحق هشت و چهار
 خدای عز و جل روح او کند سرشار
 خطا نه يك بود و صد بود هزار هزار
 بنزد آنکه یکی نام او بود غفار
 بحق دختر و داماد و هر دو سبط کبار
 بهر دیار کشیدند چون اسیر تقار
 حق رضا و تقی و نقی ذوالمقدار
 که در گذر ز گناهان من صفار و کبار
 که شد سپید بدیدار او همه انظار
 در این میانه مرا هم ندیده ام انگار
 الهنا و قنا ربنا عذاب النار

قسمت اول

میرسانم نسب به پیغمبر

میکنم ابتدا بنام اله
 امر باشد ز حضرت نبوی
 نیک باید نمود نام و لقب
 پس اطاعت را مرا و کردم
 بود توفیق حضرت سرمد
 در وجود تو پنج چیز بود
 اولش حفظ نفس خویش نما
 حفظ کن دین خویش در دنیا
 حافظ مال خویش باش و حسب
 گر تو این پنج را نگه داری
 خاتون آبادیم ببوده لقب
 شده مولود من بوقت اذان
 سیصد و شانزده ز بعد هزار
 سید محمود بوده بابم نام
 هشت و هشتاد و یک هزار و دو بیست
 مولدش خاک کربلا گشته
 مشهد و کربلا مکرر رفت
 چار جلد کتابت تالیفش
 شده فوتش بسال پنجه و چار
 نام باب پدر علی بوده
 نحو و صرف معانی و حکمت
 آنچه باشد برشته معقول
 همه را عصر خود مدرس
 هست آن جزوه های تقریرش

وحده لا اله الا الله
 باز دستور دیگر از علوی
 حفظ باید نمود اصل و نسب
 این نسبتها مه نظم آوردم
 که اطاعت نمودم از احمد
 حفظ کن گریه ترا تمیز بود
 تا بماند مقام و رتبه بجا
 تا دهندت بیاب جنت جا
 باز محفوظ دار اصل و نسب
 در دو دنیا خوشی و سرشاری
 میبرم از نبی و آل نسب
 روز غره مبارک رمضان
 هست البته هجرت این آمار
 که بخاس و بعام بوده امام
 ماه ذیحجه و دو شنبه بیست
 جبهه بر خاک کربلا هشته
 دو سفر مکه و بمشعر رفت
 هست کوته زبان ز تعریفش
 سیصد هجریش ز بعد هزار
 که بتحصیل خود غری بوده
 دست آورده باد و صدمت
 یا بیان کرده اند از منقول
 طرز تدریس را مؤسس بود
 پدر من نموده تحریرش

قصه اول

مسجد شاه بوده در رحلتش
میر صادق پدر بودی نامش
بود تالیف او ز حد بیرون
بود محمد رضا پدر را نام
در قتبغ وحید عصر بودی
پیشوا جامع صفاهان بود
میر ابوالقاسم مدرس باب
او یگانه بودی بکل علوم
زین سبب شد مدرس مطلق
باب او بود محمد اسمعیل
بوده دارای علم و عرفانی
نام باب گرام او باقر
نام بابش محمد اسمعیل
بوده تالیف او برون از حد
عمر خود را بانزوا گذراند
محترم باب او بودی باقر
مدرسه چار باغ اصفهان
شاه سلطان حسین بنیان کرد
روز آخر که شد بنا تکمیل
میر باقر که بود نسب علوی
نایب التولیه شدی از شاه
تا همین روز هم چوروزالست
باب او بود میر اسمعیل
در علوم اوستاد تامی بود
بقعه او به تخت پولاد است

داد غاصب بدست نا اهلش
بگذشتی دراز ایامش
داشت شاگرد های بی پایان
یکنظر اوستاد تام و تمام
هم یگانه بنظم و نشر بودی
شیخ الاسلام عصر ایران بود
شهره دهر و مثل او کمیاب
اوستادی او خموص و عموم
نشر احکام را بداده بحق
داشتی نزد شه مقام جلیل
که بعصرش ورا نبود ثانی
که بکل علوم بود ماهر
شه سلیمان نمود از او تجلیل
پیروی کرده او زباب و جد
صدمه ها بر وجود خویش رساند
شده از او کرامتی ظاهر
که نباشد چنین بنا بجهان
این بنا زینت صفاهان کرد
تولیت داد دست این فامیل
ملا باشی دوره صفوی
هم باینجا و هم بمسجد شاه
دست اعقاب ملا باشی هست
شرح حالات اوست با تفصیل
در کرامات و کشف نامی بود
تکیه مخصوص خاتون آباد است

قسمت اول

کرده آن تکیه را خود آبادش
بود آن تکیه جای مرتاضین
هست تاریخ فوت او بمزار
باب او باز میر باقر بود
دور گشته است تربت پاکش
باب والاش میر شاهمراد
نام او بود محمد اسمعیل
تربتش مورد توجه عام
گر نمایند یاد شاهمراد
باب والای اوست میر عماد
از خراسان چو ترک موطن کرد
بود یک مدتی باصفاهان
تا که سالی شیوع طاعون شد
میر با خانواده رخت بکنند
چون بآن قریه ماند و آبادی
مسجدی را که داشت وقت حیات
هست آرامگاه او آنجا
شد مزار همه زخاص و زعام
هر کسی را بود در آنجا راز
هر که حق را بداد در دل جا
هر که علم و عمل بود کارش
کن عمل را بفکر و اندیشه
دور کن ظلم و عدل پیشه نما
هیچکس شیر شرزه رام نکرد
ای بسا مرد عادل آزاد

مدفن قوم و خویش و اولادش
تا کنون هم محل اهل یقین
ده و شش باز یکصد است و هزار
که برایش علوم ظاهر بود
در جورت است مدفن و خاکش
ملتجی میشود از او دلشاد
صاحب رفعت و مقام جلیل
که برارد مراد کل انام
میدهد هر مراد شاهمراد
خاتون آباد شد از او آباد
در صفاهان بشهر مسکن کرد
همه خاص و عام از او شادان
هر کس از شهر خویش بیرون شد
خاتون آباد کرد خیمه بلند
لقبش گشت خاتون آبادی
مدفن او بگشت بعد ممات
کز زمان قدیم مانده بجا
که نذورات میبرند تمام
هست آنجا محل راز و نیاز
بکنند قلب عام خود ماوا
تا قیامت بماند آثارش
عدل و انصاف را نما پیشه
زین عمل در قلوب ریشه نما
کاخ ظلم و ستم دوام نکرد
که ز نسلش جهان شدی آباد

قسمت اول

ای بسا دودمان ظلم و ستم
دسته دل تهی ز معرفتند
مایلی در بهشت مأوائی
ساز دل را تهی ز حقد و حسد
دل بشد چون تهی ز حقد و حسد
مایلی گر جهان کنی آباد
دل و نیت چو پاک بود تمام
آنچه اولاد او بدنیا هست
در زب نامه آنچه بنوشتند
هر کجا بودند اندگشته اند امام
گر نبود متقی و هم زاهد
بحقیقت نظر کن ایمان را
هست این خود یکی دلیل متین
پدر او بنام میر حسن
باب او نام بوده میر جلال
مرتضی باب و باب میر حسن
عصر سلطان حسین بایقرا
داده بر او زبیده آغا را
اوزبکها که بودشان عادت
بود باب عماد میر حسن
نهند و ده ز هجرت نبوی
ترك موطن نمود و گشت روان
در خراسان چو ترك موطن کرد
دسته دسته نژاد میر عماد
اصفهان ری به لنگرود برشت

شد مهیا برای او ماتم
صفه عدل و ظلم سخره کنند
در برت کن لباس تقوائی
تا باغیار زحمت نرسد
بمقامات ارجمند رسد
یکنظر کن به نسل میر عماد
همه اولاد او شدند امام
ری و تبریز و اصفهان و برشت
دسته و هند و بمبئی هستند
خواه چین خواه دشت و خواه کنام
میوه او کجا شدی عاید
پر ز خود کرده هند و ایران را
که زیك نسل پر نموده زمین
که به قم بوده مدتی مسکن
داشته معنویقی به کمال
هفتصد و هشت طوس گشته وطن
از مدینه بیامده آنجا
کرده داماد خویش آقا را
طوس کردند ناگهان غارت
کرد از طوس او جلاء وطن
که صدا شد بلند از صفوی
تا بیامد بشهر اصفاهان
اصفهان چون رسید مسکن کرد
متفرق شده بشهر و بلاد
شهر قزوين و فارس تا مرودشت

قسمت اول

همه هستند از همین سادات
 هر کجا رفته کرده اند آباد
 مایه دین و مایه شادی
 اشرف الدین ردیف او بشمار
 اصل نامش محمد اهل یقین
 شرف الدین پدر نقیب امین
 هست عباد باب با تدبیر
 حسن جملگی اولو الالباب
 در مقام و جلال میر کبیر
 زین سبب گشت شهره آفاق
 بوده با جد خویشان هم نام
 نسبش را گواه کرده امام
 بنموده گواه جزو رجال
 رحم او بخویشان پیوند
 که بدوران خویش اکبر بود
 خاک شد آب و دفن آنجاشد
 لقب دیگر است زین عباد
 صد هزاران هزار بار سلام
 لیک تفریق شد ز فامیلی
 هر یکی را ز خود مرا می شد
 همگی یک نشان بفرمودی
 می گرفتند خاتون آبادی
 خاتون آبادی صفاهانند
 که ز اول سجل گرفته تمام
 که شده نامشان مدرس پور

تنکابن بسمت گیلانات
 همه از نسل پاك میر عماد
 همه باشند خاتون آبادی
 بعد نام حسن - حسین پدر
 نام باب گرام مجدد الدین
 پس حسن باب وهست تاج الدین
 پس عماد الشرف امیر کبیر
 پدر او محمد و بود باب
 پس علی بوده صاحب تدبیر
 پدرش بود در سیاست طاق
 شهر او عمر محمد نام
 حسن افطس است باب کرام
 حضرت صادق آن خجسته مال
 کرد حضرت بیک صدای بلند
 پدر او علی اصغر بود
 او به ینبوع غرق دریا شد
 لقب باب او بود سجاده
 باشد از من بروح پاك امام
 عده ماست در جهان ایلای
 هر یکی را نشان و نامی شد
 بین ماها تفاق گر بودی
 بود گر میلشان بآبادی
 چون ز اول شهیر این نامند
 عده ای راشد المدرس نام
 دسته باز کرده خود را دور

قسمت اول

دسته هم گرفته میر عماد
چونکه این هر دو نام اجدادی است
مدنی گشته اند چند نفر
گشته سجادیان و سجادى
يك گروهى امام جمعه شدند
در همین دسته هم امامى هست
نبوى مهدوى يکى دو نفر
عده گشته نعمت اللهى
خالق آب و خاک و جن و بشر
مهدى و هادى و عطا و جليل
حق نمايد نصيب اين اولاد
زاهد و متقى شوند همه
دارم اميد بعد مرگ پدر
همگى در زمانه خوش باشند
پيشه خود کنند زهد و صلاح
گر که خواهند رستگار برا
الحذر الحذر ز حرف دروغ
گر که بى رنج منت دونان
همه باهم مساعدت بکنند
هست اميدم که سرفراز شوند

دسته هم عمادى آزاد
گفتنش هم براى ماشادى است
مدنى پور دسته ديگر
که همه بوده خاتون آبادى
که بطهران علم نموده بلند
در صفاهان و رى كرامى هست
بگرفتند نام و نيست دگر
هر يکى آيتى ز اللهى
چار دختر بداد و پنج پسر
آخرين هم بنام باب نبيل
زهد و تقوى و علم و فضل زياد
رو بدرگاه حق روند همه
هر يکى از پسر و يا دختر
طول عمر زياد بنمايند
تابدست آورند خير و فلاح
پيشه سازند راستگارى را
که برد از ميانه نور و فروغ
بجهان مايلند لقمه نان
در حق هم معاونت بکنند
ز همه خلق بى نياز شوند

قسمت اول

خاتون آبادی من فامیلی است

چونکه جدم بوده خاتون آباد گشت فامیلی من با دل شاد
لیک آتشکده خواندم آزاد
نام اصلی که مرا هست حسین مایلم آنکه همان باشد بین
خاتون آبادی من فامیلی است بر من و بردگران تجلیلی است
چون همین شهره برای ایلی است
همه دانند که این نام و نشان هست معروف همه پیر و جوان
بعد هر يك متفرق گشتند ز سر شهره خود بگذشتند
بییقین مایه فخری هستند
گر که بودند بیک نام و نشان يك چنین طایفه کم بود بجهان
اصفهان و قم وری تا مرودشت نجف آباد و بلوک رودشت
تنکابن زخراسان و تارشت
نجف و هند و دگر آباده از همین طایفه شد آماده
شکر الله که ز فامیل و تبار هست بسیار زمن در این دار
پیش خود هست همین ها اسرار
حق بما کرده نظر بی پایان کثرتی داده بفامیل نشان
چون مشیت ز خدا بود اولاد نه نفر داد بمن با دل شاد
تا نمایند جهان را آباد
اصل اول که یکی بود همین گشت پاگیر ز من روی زمین
حق دهد روزی بی پایان برساند بسر و سامان نشان
بدهد قلب پر از ایمان نشان
همه کردند مطیع اسلام عامل و عالم با زهد تمام
گر که کردند بدنیا پابند هم چنان مال و عیال و فرزند
پس مرا هست تقاضائی چند
اولش آنکه اگر آید مال حق کس را نکنندی پا مال

قسمت اول

دومش آنکه همه حق فقیر آنچه فرض است ز برنا وز پیر

رد نمایند ولو يك قطمیر

نظر آرند همه آئین را رد نمایند حق مسکین را
سومش روح مرا شاد کنند بطلب مغفرتی یاد کنند

جمعه ها قبر من آباد کنند

جمله خوانند سر خاک مزار حمد يك سوره اخلاص سه بار
آية الكرسي و هم سوره قدر گر تلاوت بنمائی از صدر

روشنائی بدهد هم چون بدر

نه گمانت که منم بی ادبم صحتش را ز خدا میطلبم
چارمش پند نیوشند همه بخود و غیر بجوشند همه

نه تکبر بفروشند همه

مثل امروز که تا بیند مال پیر و برنا بنماید پامال
باد و صد صدمه کتاب انساب بنو شتم همه از جد تا باب

شرح دادم همه در متن کتاب

بود اگر سید و باصحت نام نسبش را برساندم با امام
زنده کردم همه اولاد امام جمله معروف نمودم با نام

تا که باشند بدنیا خوش نام

خوشی خود ز عقب پندارم چون با اولاد علی حق دارم
دستم خواند بنام مجنون زین عمل دسمه دیگر ممنون

چون نبودند همه اهل ففون

ورنه از نام و نشان يك يك مینو شتم بکتابم بی شك
با چه زحمت بگذشت ایامم خوانده شد مرده پرستی نامم

شکر الله که بر آمد کامم

چون بود اینکار ز جد و پدرم زین جهت پیش علی منتخرم

قسمت اول

پنجم آمال من از اولاد است هم ز اولاد و هم از احفاد است
چون ببینند جهان آباد است

طبع سازند نسبنامه من تا بماند اثر خامه من
درشتم هست بیک این راز چون کند رو بخدا وقت نیاز
یک از این پنج ز اوقات نماز

دو سه رکعت بنماید یادم تا که در قبر کند دل شادم
هفتمین آنکه ز برنا و ز پیر مرد یا زن چه صغیر و چه کبیر
آنچه مقدور شود گرچه فقیر

ز تصدق بخرد صحت تن بکند قبر مرا هم روشن
نام نیکی گز بماند یادگار

به کزو ماند سرای زرنگار

چون نباشم من بدنیا پایدار	این کتاب از من بماند یادگار
هر که آثاری گذارد در جهان	هست تا باقی بماند نام آن
نام نیکی گز بماند یادگار	به کزو ماند سرای زرنگار
اول آثاری نباشد به ز خط	خط بود آثار صاحب خط فقط
دومش اولاد باشد یادگار	لیک فرزندی که باشد نیکار
ناحلف فرزند گرشد در جهان	به که از اول نباشد در میان
بعد از این دوعکس باشد یادگار	زنده باشد صاحبش در روزگار
بهرتر از اینها که بشمردم بسی	کر بخواهد کار نیکوهر کسی
دستگیری از فقیر و بینواست	در جهان بهتر زهر چیزی رواست
گر نمائی یک کمک از در بدر	میکند بهتر زهر چیزی اثر
چونکه باشد قصد از خلقت همین	میکند نامت نکوروی زمین
یک نفر گرزنده بنمائی از آن	زنده کردی گوئی با خلق جهان (۱)
همی کن کام درویشان بر آر	تا بماند نام نیکت برقرار

(۱) و من احياءها فكأنما احيى الناس جمعياً سوره ۵ ذیل آیه ۳۵

قسمت اول

بہتر از این درجہاں نبود شجر
چون درختی بار دار و بارور
جوب وبرك ومیوہ اش باشد ثمر
پس سمر آرد بدنیا این شجر
گر علوم جن وانس آموختن
یا چو قارون گنجہا اندوختن
گر نماید از وجودت يك نشان
زین عمل گردیدہ آباد این جہاں
ہر کسی را ہرچہ قدرت دادہ اند
در وجودش آنچه را بنہادہ اند
باید آثار وجود خویشتن
درجہاں ثابت کند چون اینشتن
چون کمک ها میکند آثار تو
نوع تو نفعی برد از کار تو

عمر بیهاصل گذشت و شد تلف

در جوانی چونکہ بودم فکر خام
تا کہ خود آرم سعادت را بدست
تا مرا روز سعادت در رسد
پختہ چون گشتم بدیدم روزگار
ہمرہ چیزیکہ در خلقت نبود
عمر چون باد مخالف ہر طرف
عمر بیهاصل گذشت و شد تلف
نہ بدنیا منفعت آمد پدید
فرصتم از دست رفت وسود رفت
شد سلامت عاقبت از دست ما
گاہ اوقاتم نمودم صرف نحو
چونکہ تحصیلم بحکمت اوفتاد
گاہ اسطربلاب شد مد نظر
گاہ جستم ساعت سعد از نجوم
گاہ میدیدم حدیثی یا خبر
روزگاران پریشان چون رسید
سالہا زحمت کشیدم در ہجا
پیروی میکردم از دنیا تمام
غافل از آن خلقت روز الست
زندگی با قدرت و وسعت شود
يك چنین روزی ندارد در شمار
عمر باطل کردمی بی نفع وسود
ببخود و بپہودہ بنمودم تلف
کی دگر آید چنین عمری بکف
بلکہ کردم برگناہانم مزید
آنچہ بودم ہستی وموجود رفت
جہل ونادانی بشد پا بست ما
آفت نسیان ز من بنمود محو
زندگانیم بہ نکبت اوفتاد
گاہ بگرفتم ز جفریون خبر
نحسی اوقات میکردم رجوم
از ہمان یکدفعہ بود مد نظر
ہم حدیث و ہم خبر شد نا پدید
حرف حرفش را نوشتم جا بجا

قسمت اول

از الف تا زاء هوز شد تمام
 که معانی با بیان آراستم
 میشدم پیدا شقاوت از دعا
 از همان خط گاه میرفتم غلط
 بعد فهمیدم که بی اندیشه شد
 که زبی فکری فنادم در شطط
 خالق را دیگر نکردم پیروی
 لب ببستم با همه پیر و جوان
 طی نمودم روز و شب بیخورد و خواب
 اول و آخر همه بی حاصل است
 واقعا مغزم چو آن دیوانه بود
 از تهی دستان همه در انزجار
 می نشیند صدر مجلس با جلال
 یکنفر حمال باشد شه نشین
 از زن و مرد قوی و از ضعیف
 از جوان جاهل و شیخ کبیر
 در حضور مالداران سر بزیر
 گوئیا بخشیده بر آن مال را
 میشود حمال شاه بی نظیر
 سربها چون گوی در چوگان کند
 مدح او گوید چو بر کهسار سار
 هست بر هر ثابت و سیار یار
 بلکه او یذهبن عن قلب الحزن
 مطلع انوار رحمت دانش
 در دخود سازد لهم اجر کبیر

گر شنیدی جفر جامع را بنام
 که ز طب راه سلامت خواستم
 گاه میبجستم سعادت از دعا
 مسقیماً گاه رفتم روی خط
 گاه اوقاتم ریاضت پیشه شد
 گاه بگذشتم بفکر خود ز شط
 دور از مردم بگشتم منزوی
 مهر کردم ذکر و گفتار زبان
 سالیانی را به تنظیم کتاب
 حال می فهمم همه لطایل است
 حال می فهمم همه افسانه بود
 عاقلان را مال بودی اعتبار
 چونکه يك حمال با مال و منال
 در میان صد نفر از فاضلین
 کل مردم از وضع و از شریف
 از امیر و از وزیر و از دبیر
 قطب و شیخ و مفتی و برنا و پیر
 تا به بیند ثروت حمال را
 میکند کرنش حضورش چون اسیر
 هر کلامی جان خود قربان کند
 در حضورش ایستد دیوار وار
 موهبت گشته باو افکار کار
 هست واقف او ز هر سرو علن
 عالم علم لدنی خواندش
 او نکرده از فقری دستگیر

قسمت اول

دوره ما اینچنین گشته رواج
 شد وجود نحس او صاحب خصال
 شد وجودش ما حی شرع و سنن
 از سخاوت دور از داد و دعش
 خالی از دین مسلمانی بود
 غافل از کار خدای لایزال
 لیک پیش مردم دنیا پرست
 هر که شد دارای مالی مختصر
 فضل پیش اهل خود مرغوب است
 گرچه باشد گوهری کمیاب فضل
 زیور انسان و نور جان بود
 آن یکی از فضل و دانش در سرور
 آن یکی از فضل دارد ننگ و عار
 خوب و بد را کی دهد جاهل تمیز
 جاهلان را مال عاقل میکند
 میکند هر پست را با احتشام
 هر لئیمی را کند صاحب رقم
 ابلهان جزو جلالش میشوند
 نیست حاضر کو خرد جانی بنان
 عده ای از پس گروهی بین ز پیش
 در تحیر مانده ام از این زمان
 عمر شد از دست و سال و ماه و روز
 مقصدم باشد از این بسط مقال
 چون کند تغییر این دور و زمان
 جای خود گردد مقام فاضلان

شخص جاهل بین ما گشته سراج
 مظهر حق گشته و صاحب کمال
 بل بود حامی طغیان و فتن
 با سخافت او نموده پرورش
 در مقابل عکس سلمانی بود
 آنچه کرد آرد همه وزر و وبال
 گرچه حمال است شخص اول است
 بین مردم میشود صاحب نظر
 جاهلان را جهلشان مطلوب هست
 پیش عاقل ماه عالم تاب فضل
 نور جان و زیور انسان بود
 آن یکی از خورد و خواش در غرور
 لیک نزد آن یکی با اعتبار
 فضل در نزدش نیرزد یک پیشیز
 عاقلان را مال غافل میکند
 هست جاهل فکر زرد در صبح و شام
 میکند هر بی پدر را محترم
 چون خرد جال دنبالش روند
 لیک باشد قبلگاه مردمان
 دسته دیگر بجنبانند ریش
 تا چه آید بر سر آیندگان
 بود همچون برف و ایام تموز
 در نظر آرند این را اهل حال
 من له الحق جای خود گیر دمکان
 در محل خود مقام جاهلان

قسمت اول

نيك وېد بر جای خود گیر د قرار	جای گل گل خار گیر د جای خار
چون نباید با چنین وضعی زمان	هست استدلال از پیشینیان
یاد آرندی از این اشعار من	تا شود واضح همه اسرار من
ذکر خیری بر زبان جاری کنند	حمد يك سوره بمن یاری کنند
تا که آزادی خدا آنجا دهد	در بهشت جاودان مأوی دهد
آنکه مامش هم چون من آزاد زاد	تا قیامت میکند فریاد یاد

در پایان کار تحصیلی خود و استاد خود در اداره معارف

و تشکر از قانون جدید باز نشستگی گرفته شد

شکر چون آخر ایام رسید	آفتابم بلب بام رسید
بعد سی سال که زحمت بردم	لطمه و صدمه بیحد خوردم
مدت عمر چون دانش آموز	صرف تحصیل نمودم همه روز
منطق و نحو و معانی و بیان	خواندم از اول آن تا پایان
حکمت و فقه و ریاضی و حساب	هیئت و هندسه خواندم چون آب
هم طلسمات و دگر نیر نجات	دست آوردم از این معلومات
مدتی مرکز من بود نجف	حیف و صد حیف که شد عمر تلف
زحمت خویش بیکسو هشتم	وارد کار معارف گشتم
حاضر کار شدم یکباره	بیست سی سال شدم آواره
زحماتی بمعارف بردم	خون دلهای فراوان خوردم
بیخبر بودم از این وضع کنون	که شوم بیش همه خوار و زبون
غافل از اینکه چو فرهنگ شود	کار بر همه چو منی تنگ شود
عده پست تر از هر قسمت	هر یکی رهبر صد ها آفت
نور چشم روسای فرهنگ	کار فرهنگ بگیرند بچنگ
کی مرا بود از این روز خبر	که چنین دسته شونیدی رهبر
نیت من که از اول دین بود	خدمت هموطن و آئین بود
حال آنکس که ندارد مایه	با من غمزده شد هم پایه

قسمت اول

عمر من چونکه رسیده است به شصت	وقت آن گشته شوم باز نشست
هر که بیمایه و رسوا تر هست	ز مقام از همه بالا تر هست
آنکه از علم منور باشد	دل ز فرهنگ مکرر باشد
شکر چون آخر ایام رسید	آفتابم بلب بام رسید
ادبیات چو سازم تدریس	خوار باشم بر مرؤس و رئیس
نه زنم ساز و نه دانم ورزش	در نظر نیست مرا پس ارزش

در گرفتاری از قرض و پند و اندرز بطالبان و رفقا

و دوستان که در سال یک هزار و سیصد و سی خورشیدی مطابق با
سال یک هزار و سیصد و هفتاد قمری گفته شده

و در اینکه بدترین درد و محنت روزگار قرض است

گشته ام مقروض بر آب و هوا	گشته ام مقروض بر ارض و سما
از زمانیکه بیاید یاد من	قرض خون کرده دل پرشاد من
فرض و قرضم پیچ در پیچ نمود	از مخارج پر ز زر هیچم نمود
هر چه باشد عیش و عشرت در بشر	این دل غم دیده باشد بی خبر
مانده ام حیران گناه من چه بود	یک چنین خلقت برای حق چه سود
آن و ساعت سال و مه لیل و نهار	گشته ام همچون ز قرض روزگار
هیچ فکری نیست دیگر در سرم	قرض بیحد برده عظم لاجرم
فرض خالق قرض مردم گردنم	خود ندانم تا کدامین رد کنم
قرض باشد بدترین درد و محن	لال بنماید زبان را از سخن
قرض دارم بر مکان و بر زمان	هم با طفال و بمردان بر زنان
گشته ام مقروض بر آب و هوا	گشته ام مقروض بر ارض و سما
قرض بگرفته ز دست من عنان	قرض دارم از زمین تا آسمان
هر قدم در خط سیرم قرض هست	گوئیا پیمان چنین بود از الست
در محله در خیابان قرض هست	در بهار و در زمستان قرض هست
هر طلبکاری بیک لحن و بیان	از طلبکاری براند بر زبان

قسمت اول

دیگری خواهش کند بایک کلام	یکنفر ظاهر نماید با سلام
رو بگرداند یکی از روی من	یکنفر با تندى و لفظ خشن
یک چنین عیشی بین آخر نکوست	یکطرف بی منزلی کنده است پوست
خاک عالم دفعه‌ا بر سر شود	وای از آنوقتی که ماه آخر شود
یا که کاسب یا که بچه یازن است	هر کسی نوعی طلبکار من است
او همی خواهد چه داند از کجا	بچه و زن کی شود قانع ز جا
بگذرد گر ساعتی در شیوند	روز و شب آنها طلبکار منند
بی تعارف این میان درمانده ام	فی السماء رزقکم هم خوانده ام
از چپ و از راست باشم در تعب	چون برای صبح و ظهر شام شب
آن آتش را خجالت داشتم	تا در این دنیا کفالت داشتم
چونکه رزقم آسمان کرده بیان	گوئیا باید روم خود آسمان
بهتر از این وضع غصه خوردن است	راحت من پس بدنیا مردن است
تا که بنمایند مردم پیروی	گرچه این پند است ز اهل معنوی
دیگر پیرا کو که بنماید نظر	لیک از من چونکه بگذشته دگر
امر فرما تا کند من را یله	ناصرها دیگر ندارم حوصله
پند را گو ازدل و جان پرورد	هر که خواهد بر قنش خوش بگذرد
داده دستور این چنین در روزگار	هست از مولی ولی کردگار
قم فاغنم الفرصة بین العدمین (۱)	ما فات مضی و ماسیاتیک کاین
گر بدنیا عاقل استی هوشدار	منکه گشتم لیوه (۲) این روزگار
نیست مستقیل که سازد راضیت	چونکه رفته روزگار ماضیت
تا که خوش باشی میان دار و گیر	پس میان هر دو آنها حال گیر

(۱) گذشته ها گذشته است و آینده ها در کجاست پس مغتنم بشمار این فرصت را بین دو معدوم یعنی بین رفته و آینده حال را غنیمت بشمار و در فکر گذشته و آینده مباش

(۲) لیوه فرس قدیم بمعنی دیوانه و بیهوش

قسمت اول

رو بدنیا عارف و درویش باش
چونکه نام (دم) بیامد بر زبان
یکدمی از عارف و درویش هست
یکدمی باشد دم آخر بدهر
حاصل يك عمر خود را می نهد
انتظاری گر ز دم باشد مرا
یکدم دیگر دم حداد بود
یکدم دیگر دم پیره زنان
دم ز مظلومست در وقت سحر
يك دم مظلوم اندر روزگار
ليك این دم آن دم آخر بود
شاید این یکدم همانجا رو کند
ورنه آن بیچاره بیخانمان
آن آتش فکر خرج و قرض او
این نصیحت خوانده شد بر یک نفر
پاسخ گفتا باین لحن و بیان
این نصیحت خوب، باشد در جهان
راحتی خلقت نشد در این جهان
پیش بینی گر بکردم کار خود
گر بودم آزاد میکردم فرار
تا نه بیند دیگر این چشمم بشر
یا میان جنگل دور و دراز
یا کویر خالی ازهر آب و نان
چون بگیری انس باهر يكدمی
هر یکی دارد بدنیا يكك صفت

دم غنیمت دان بفکر خویش باش
شرح این دم را کنم واضح بیان
میشمارد دم غنیمت هر چه هست
عیش دنیا هست آنموقع چو زهر
ليك جان را آندم آخر دهد
هست از ایندم که باشد ماجرا
کو کند آب آهن سخت وجود
کو کند نابود قصر ظالمان
آن دم جانشوز را باشد اثر
میکند ویران هزاران خانوار
که نه جان و روح در پیکر بود
راحتی بر جانم از هر سو کند
هم چومن با خرج و قرض بیکران
غافلش دارد ز حق و فرض او
اتفاقاً بود او از من بتر
که توهم خل گشته در این جهان
بهر رهبانان و مرتاض زمان
جز برای دسته دیوانگان
یا گرفتاری و این آزار خود
میشدم خارج زهر شهر و دیار
میشدم آواره در کوه و کمر
میگرفتم انس با خرس و گراز
میشدم مانوس با آن وحشیان
در صفت باشند بهتر ز آدمی
صد صفت در آدم آخر بد صفت

قسمت اول

مردمی را يك صفت از آن هزار	در مقام دوستی آرد بكار
ای بشر ای بیخبر ای خیره سر	ای وجودت در دو دنیا بی ثمر
در بشر خوبان همه با ثروتنند	آن تهی دستان همه باز حمتند
چونكه ثروت جمع شد از هر جهت	میشود او يك عزیز بی جهت
ليك وحشی گر بیابد چیز کی	بذل هم نوعش نماید اندکی
نه خورد نه کس دهد این بیخبر	شد وجودش مایه شر این بشر
تا دم مردن که جان بیرون کند	کارهایی هم چنان معجون کند
الغرض فرموده حق اندر کلام	این بشر را کرده تعریفش تمام
از موالید ثلاث و هم خصال	شرح فرموده ز آیات و مثال
در جمادی بدتر از هر سنگ خار	در نباتی بی ثمر تر او ز خار
یا چو حیوان بلکه از حیوان بتر	باشد از هر گمراهی گمراه تر
هشته شد قلب بشر سنك سیاه	کار او از این جهت گشته تباه
فتنه و شر گشته کار این بشر	خیر او صفرو معدل گشته شر

در شرح رسیدن مسافر آنها پایان و باز گشت با صنفهان

و رفتار خویشان در آن اوان با این ناتوان

در سنین پنجاه و هشت سالگی گفته شده

بشنوید ای دوستان شرحی زمن	سر گذشت عمر در بیت الحزن
تا کنون که عمر شد پنجا و هشت	سر بسر بارنج و باز حمت گذشت
بیهده مصرف نمودم عمر خود	روح عاجز گشت از این کالبد
روح حیوانی نمودم تربیت	تا که کوشا گشت اندر معصیت
امر دل را امر حق پنداشتم	هر زمان نامی بر آن بگذاشتم
کردم اجرا امر دل را هر زمان	نام آن فرمان خلاق جهان
طی نمودم روزگاری در سفر	از صفاهان دور گشتم بی اثر
گاه طهران گاه در ساوجبلاغ	هر کجا زحمت که میکردم سراغ

قسمت اول

گاه یزد و گاه کرمان بوده ام
 که ابرقوه و گاه آباده بودم
 گاه شیراز و گاهی در اردکان
 گاه ظاهر گاه پنهان بوده ام
 گاه مدیر و گاه نماینده بودم
 گاه باین کو گاه بآن کوروز و شب
 چونکه رفتم مدتی از اصفهان
 گاه بر خورد بسختی مینمود
 بود تقاضایم ز حی لا مکان
 فکر میکردم که در صد خانوار
 بر خورد او کی بسختی معاش
 چونکه بودم در نظر آن سابقین
 تا بیامد شعر سعدی در نظر
نیم نانی گر خورد مرد خدا
 غافل از این وضع دنیای جدید
 پیروی هر يك ز آداب دیگر
هفت اقلیم از بگیرد پادشاه
 بود در من فکرهای باطلی
 بود فامیلم بدنیا معتبر
 فکر میکردم که هر سالی مهی
 نیست در آنها دیگر تکرار من
 شد مجسم کم کم این افکار من
 در حقیقت خوب بینا کرده ام
 دیدم آن برنامه پیشی من
 آنکه کارش گشته بهتر از سلف

گاه باطراف صفاغان بوده ام
 از برای کار آماده بودم
 گاه سروستان گاهی در کازران
 گاه رئیس و گاه حیران بوده ام
 گاه مرده گاه هم زنده بودم
 بحرو برو جلگه با رنج و تعب
 عمر طی کردم بگردش در جهان
 بعد چندی هم گره را میگشود
 يك مکان لطفا دهد در اصفهان
 یکنفر باشد پریشان روزگار
 گر که روز و شب بخسبیدی تلاش
 کی گمان بر دم ز کار لاحقین
 میشدم تحريك و میکردم اثر
بذل درویشان کنند نیم دگر
 هر کسی را گشته اخلاقی پدید
 جملگی از شعر دوم بهره ور
هم چنان در بند اقلیم دگر
 جز پشیمانی نیامد حاصلی
 در صفاغان وری و جای دگر
 بگذرانم گاه بشهر و گاه دهی
 میرساند چون بمنزل بار من
 اصفهان انداخت آخر بار من
 تا مجدد اصفهان آورده ام
 کی کند اظهار از خویشی من
 او بخواند سابقین را ناخلف

قسمت اول

مختصر گفتن ندارد حاصلش
الغرض گشتم پشیمان زین عمل
گر بود ثروت ولو باشد عدو
آستین در بینشان با آبرو
در حقیقت خاتم پیغمبران
نیست ممکن کو شناسد دین خود
هست يك خواهش زحق آزاد را
تا نه بینم روی خلق اینجهان
مختصر سی سال بودم در سفر
عمر خود را طی نمودم بوالهوس
حکم دونان بردم از بهردونان
بردن منت ز دونان مشکل است
تا توانی منت دونان مبر
گر بخارد پشت من انگشت من
در معارف عمر خود را باختم
پای دینم لنگ شد از هر کسی
دنگ آسا که فراز و گه نشیب
با خیالی که عبادت میکنم
چشم حق بین گر بودی دنبال من
هیئتم گه موش و گاهی گربه بود
عکس اعمالم گهی گاو و خران
گاه گاهی چند حیوان بوده ام
فیلم هایم در هوا موجود هست
گرو جودت پاک گردد از غرض
دیده حق بین تو ظاهر شود

فکر دنیا کرده او را غافلش
که چرا شد عودتم در این محل
پیش این خلق جهان با آبرو
غیر از این باید بریزد آبرو
گر بیاید بین خلق اینزمان
چون نه بیند هیچ از آئین خود
زود طی سازم خراب آباد را
هست بر من يك عذابی بس گران
خانمان خود نمودم در بدن
در تمام عمر غفلت بود و بس
گاه و بیکه روز و شب در هر زمان
وای از وقتی که پایا ندر گل است
منت دونان دو تا سازد کمر
خم شود از بار منت پشت من
با خیالی که بحق پرداختم
کردم اجرا امر از هر نا کسی
گه بظاهر در تفکر سر بجیب
ليك غافل دل اطاعت میکنم
تا که بنمودی نظر بر حال من
از عمل گه لاغر و گه فربه بود
گاه روباه و گهی چون اشتران
چونکه در نیت پریشان بوده ام
شکر لله چشم ها مرمود هست
قلب خود را دور سازی از مرض
به دیدن چشم جان حاضر شود

قسمت اول

میشود بر تو هویدا حال من	حال من اعمال من افعال من
پنج اولاد پسر دختر چهار	تا کنون گشته است از من پایدار
حق بمن صدها نظر فرموده است	شامل الطاف خود بنموده است
کرده خالی دستم از مال و منال	را حتم فرموده از رنج و ملال
حق ثروت را نمیکردم ادا	حیف و ضایع میشدی حق گدا
ده نفر هم دشمن صلبی بودند	متحد بر کشتن من میشدند
من زمرک خود نیاشم بیمناک	هر که آمد میرود در زیر خاک

هر که آمد در جهان پر غرور

عاقبت میبایدش رفتن بگور

مرک حق حقست پرسشهای گور	بر رخس حق حق بودیوم النشور
حق بود میزان و حق باشد حساب	نار و جنت حق صواب و هم عقاب
حق محمد دین و هم ایمان او	هست حق میثاق و هم پیمان او
حق محمد پیشوای مسلمین	حق علی یعنی امیر المومنین ع
زوجه او حق بود یعنی بقول	حق بود سبطین و شبلین رسول
حضرت سجاد و باقر آن شهین	جعفر و موسی و جواد و عسکرین
حق حق حق شه قائم بود	تا قیامت دین او دائم بود
ای امام و زاده پیغمبر	ای گرامی نور چشم حیدر
تا بکی در پرده ای شاه انام	شیر حق آخر برون آی از کنام
بنده ات آزاد را بنما نظر	هم بحال شیعیانت سر بسر
يك تقاضایم بود از قارئین	در نظر آرند روز واپسین
پای میز عدل حق زحمت کشتند	این شهادت را بحق از من دهند
بود درد دنیا مرا اسلام دین	پیرو آئین خیر المرسلین
شاید لطف خدا شامل شود	در میان نار و من حایل شود
از گناهان حالتم درهم شده	پشتم از بار معاصی خم شده
تا توانستم نمودم معصیت	غافل از فرجام کار و آخرت

قسمت اول

شکر نعمت را نکردم هیچ وقت
 حال دارم عذر بدتر از گناه
 ناتوانم من مرا یارب بین
 گشته طومارم پراز خال سیاه
 يك وصیت میکنم اولاد خود
 گر که میخواهند درد دنیا خوشی
 یا از آنها روزگاری بگذرد
 در نماز و روزه جدیت کنند
 گر که ثروت دست آید بکزمان
 ثروتی از راه حق دست آورند
 حق مردم چون جدا از آن کنند
 در زمین اصفهان مردم اگر
 دفن سازند و مرا یاری کنند
 پس مبادا که مرا تنها کنند
 تا که ارواح جمادی و نبات
 من ز تنهایی قبرم بیمناک
 نیست یار من در آنجا هیچکس
 از نبی باشد حدیثی بهر آب
 خاک میت را کنید از آب تر
 چون بود انسان جماد و هم نبات
 پس بود مانوس با خاک و شجر
 هر که روحم شاد سازد زین عمل

تا که نیروی بدن از دست رفت
 شد بدنیا و آخرت رویم سیاه
 طالب عفو و بك نستعین
 رزگار خویشتن کردم تباه
 از پسر دختر دگر داماد خود
 دور از آنها بگردد ناخوشی
 با خوشی و خرمی توام بود
 از میانشان دور ضدیت کنند
 ناظرش دانند خالق را بر آن
 حق حق حق مردم را دهند
 آنچه حق دستور داده آن کنند
 هست مدفن تربت پاك پدر
 پس بیک حمد مددکاری کنند
 روی خاکم لحظه ماوا کنید
 انس گیرد ساعتی کم یا زیاد
 چون نباشد یاورم جز خشت و خاک
 جز امیرالمومنین فریاد رس
 نقل فرموده است باقر در کتاب

تر شود روحش شود شاداب تر
 زین دو درد دنیا بشر دارد نبات
 زین سبب از آب گردد شادتر
 حق بخواهد کارهایش بی خلل

نامه منظومه بر ریاست فرهنگ وقت

چون سه شنبه اول شعبان رسید
 هفده اردیبهشت آمد پدید
 بسکه بیجد حال خود دیدم تباه
 کردم افشا بر ریاست جایگاه

قسمت اول

کرده واجب شرع پیغمبر بمن
 میکنم تقدیم پاک درگهت
 بدو تحصیل کشیدم زحمتی
 در هزار و سیصد با بیست پنج
 زین سبب آن مدرسه تعطیل شد
 وارد تحصیل گشتم چون عموم
 صرف ونحو ومنطق وحکمت همه
 اصفهان را ترك گفتم آن زمان
 بود يك مدت بطهران بعد از آن
 سالها زحمت کشیدم در نجف
 هست بسیاری کتب تالیف من
 در حساب و هندسه دارم کتاب
 هست در من علم انساب تمام
 يك کتابی کرده تدوین در نسب
 آن کتابی را که زحمت برده ام
 آن کتاب در طبیعیات من
 طبع سرشاری بمن حق داده است
 جمله اشعارم سلیم است و روان
 هست تحصیل قدیم و هم جدید
 ما کجا فرهنگ امروزی کجا
 در معارف زحمت سی سال هست
 مدتی ویلان بهر شهر و دیار
 بود در فکرم که خود يك خدمتی است
 چون شدم هم ناتوان و هم، علیل
 عده اولادی گرفته باز من

فاش سازم بر تو راز خویشتن
 تا نمائی یکنظر از مرحمت
 در دیستان حقایق مدتی
 آن مؤسس رفت از دار سپنج
 باز طبعم مایل تحصیل شد
 در اطاقی همچو طلاب علوم
 بحث کردم جمله بی علت همه
 چون مجاهد پا نهادم در میان
 در دبیرستان سیروس مکان
 حال فهمیدم که شد عمرم تلف
 هر یکی کافست بر تعریف من
 چون تهی دستم شده نقش بر آب
 هر که سید شد رسانم بر امام
 هم نسب بنوشته ام هم در حسب
 هم از آن فامیل ذکری کرده ام
 مینماید شرح روحیات من
 منتهی از این جهت بنهاده است
 گر بخوانی میکنی تصدیق آن
 ليك نفعی زان نگردیدم پدید
 درس ما را نیست در بر نامه جا
 ليك مزد هم چنان روز الست
 بگذرانیدم بسختی روزگار
 حال من فهمم که بیحد زحمتی است
 گشته ام در چشم فرهنگی ذلیل
 من از آنها عاجز و آنها زمن

قسمت اول

بارالها یا بکن دور احتیاج	یا بده در کار دنیاشان رواج
یکنفر بابا بگوید بهر نان	یکنفر خواهد زمن آب روان
یکنفر پول آن یکی دیگر لباس	یکنفر اسباب بازی و اساس
یکنفر کفش و یکی دیگر کلاه	کرده این یکدسته کارمن تباہ
دستۀ لامذهب و حق ناشناس	میکنددی خرچهای بی اساس
دستۀ هم مثل من بی خانمان	نیمست راحت ساعتی در این زمان
گشته ام هر روز از فرهنگ دور	چون شدم پامال پیلان همچو مور
میدوانند اسبها آسا سمند	هم ز آتش می بسوزم چون سپند
رفته از من آن کمک تحصیل ۱ من	گشته اولادی ۲ دوم تحمیل من
چارصد بالا حساب من که بود	دفعتا فانی حقوقم کم نمود
کرد فانی فانیم در روزگار	چونکه بودی کار و بارش برقرار
هست انصاف از حقوق چون هنی	یکچنین پولی ز چون من کم کنی
بود تقصیرم قدیمی گشته ام	یا از این عالم دگر بگذشته ام
گر که من هم یک هنر پیشه بودم	کله با فکر و اندیشه بودم
گر که بود امروز فرهنگ حق	داشت کارم در نظرها رونقی
بود گر فرهنگ اهل معرفت	داشت زیئت کار من از هر جهت
گر که بود فرهنگ کارش با هنر	بود بازی کارما با سیم و زر
منکه با این سابقه این درد سر	از اداره یکچنین لنگ کمر
کی نمایم زندگی چون زندگان	در نظر آرید خلاق جهان

۱ - ماهیانه بعنوان کمک تحصیل داده میشد و بعد لغو شد

۲ - ماهیانه بعنوان حق اولاد داده میشد لغو شد

۳ - این کسری ها چهارصد تومان بود و حسابداری یکمرتبه یکماه حقوق را کسر کرد

۴ - فانی رئیس حسابداری وقت بود

۵ - یکنفر از معلمین موسیقی که مانند من بود کسر نکردند و اشاره بآن است

قسمت اول

باوجود این همه رنج و تعب
روز و شب آنمرد صاحب خانها
گر عدالت هست بالله هست فرض
امر فرما تا بدین نحوش کنند
گر که خواهی این ریاست آخرت
میکنم تقدیم پاک در گهت
بیست و هشتم بود از اسفند ماه
من تصور مینمودم هر کسی
لیک غافل کار باشد کار دیو
چون رئیس من بودا و کردم خیال
میکنم در پاسخ آن یک اثر
هر کسی امروز فکر خویش هست
نامه ام ناخواندونی دادم جواب
در روز اول ماه مبارک رمضان سال یک هزار و سیصد و هفتاد و شش
قمری هجری بمناسبت آغاز سال شصتمین از عمر گفته شده

نه عیش ماند و عشرت و نه زحمت و نه حال

هفت خدای را که شد از عمر شصت سال

مرغ هوای نفس بیستند پر و بال

در شصت عمر وارد میشوم میشود
امروز روز جشن بود از برای من
باید در این دوروزه اگر هست عمر من
حیویم مدد از حضرت سرمده که این دوروز
تعظیم بس بمیز نمودم باین و آن
افسوس کی نتیجه دهد عمر رفته را
ما فات خویش تا که تلافی کنم بدهر
از بهر بند کی است مرا بهترین مجال
چون روز اول است با آغاز شصت سال
دوری کنم ز خویش و فرزند و عم خال
رو آورم بسوی خداوند لایزال
خم گشت قدیم چو الف گشته شکل دال
زیرا گذشت باغم و اندوه و با ملال
باید که اعتکاف کنم کنج اعتزال

قسمت اول

از بس زنا کس وز کسان کردم امتثال	از عمر خویش سیر بگشتم در اینجهان
بگرفته بود دور مرا بیست تن عیال	آن دوره که نام بود در بشر شباب
لیکن مرا نبود عقیده بملک و مال	با آنکه بود دست تهی ظاهراً بدهر
عمری که رفت مدت پنججاه شصت سال	گاهی باین دیار بودم گه بآن دیار
از شاخ پیر و فصل خزان مایلم نهال	فصل بهار رفت و بشد موسم حزان
در راه تربیت که پیاده است اشتغال	ز جری کشیده لیک ندانم کجاست اجر
از روز و شب ز غفقه و ایام ماه و سال	عمری که رفته است تمامش هوای نفس
دانی که قوه نیست و را بهر گوشمال	آزاد را تمام بود پا بسر گناه
ماتم چه گویم و چه دهم پاسخ سوال	کردم هزار ظلم بنفس و بجسم خویش
نه عیش مانده و شربت و نه زحمت و نه حال	عمرم برفت از کف و گویا تمام خواب
زیرا کجاست اگر برسد عاقبت مجاز	م دان غنیمت و بکن آزاد بندگی
با یک نظر دهد بید و حوبم اعتدال	جز آنکه کف امن و امان شاه انس و جان
دور است از تفکر و از وهم و از خیال	این گردش زمانه که بینم از این فلک
نشناختم نتیجه این فعل و انفعال	بگذشته وقت روز و شب هفت ماه و سال
بایک اشاره دور کند جرم چون جبال	مولای دین امام مبین گر نظر کند

معتبراً

مدعناً

مقراً

دلیم خوش است که باشم ز نسل پاک علی

از بس بدامن هر پست شد سجد و رکوع	ز بس حضور همه کرده ام خضوع و خشوع
ز روز شنبه الی جمعه در همه اسبوع	از آنچه یاد بود ماه و سال دوره عمر
خودم گواه نمایم تمام نا مشروع	خلاف عقل و رضای خدا عمل کردم
کسی نبود که ما را از آن کند ممنوع	خورم ز مدت بگذشته ام هزار افسوس
ز سال هیجده عمر خویش گشته شروع	از آنچه هست مرا یاد از خطا و گناه
چنانکه یاد نمایم شوم چو آن مصروع	از آن گناه و خطاهای پیش و عهد شباب
بدست اوست دو کونین هر اصول و فروع	دلیم خوش است که باشم ز نسل پاک علی

قسمت اول

علیست مظهر بیچون علی ولی خدا

که تابعدار همه انبیاء او متبوع

که روز حشر نسا زد مرا از خود مقطوع	ز آستان مقدس مرا بود خواهش
که ماند مزرعه دل تمام نامزروع	نکشته گشت ندانم بگاہ درویدن
مکن تو منفعلم وقت خود از این موضوع	بحق ختم رسل شافع گنه کاران
اگر چه هست بنزدش تمام نامطبوع	امید هست که رفتار مان شود مقبول
چه میکنند عمل خویش را بنام رجوع	شود چو مردم دیوانه هر نفس آزاد
تمام نمره شود صفر کی کند مرفوع	اگر کنند مرا امتحان بوقت عمل
چو فیلم های عمل در هوا دهند شیوع	حضور جد کبار و خدای منفعلم
نظر کند بکنند درد کجا کنم مرجوع	رئیس دفتر باری چو کار نامه من

درس سال آخر خدمت فرهنگی و دوماه قبل از

بازنشستگی گفته شده است

تمام خدمت من بوده تا کنون فرهنگ	از آن زمان که نمودم بکار خود آهنگ
خیال خویش نمودم بدون حیل و رنگ	چو تربیت بود و تعلیم و دانش و بینش
گاهی ز کوه بگوه و گاهی ز سنگ بسنگ	گاهی ز شهر بده رفتم وزده گه شهر
گاهی بمردم بی پا و سر شدم هم سنگ	گاهی بعارف و دانش پژوه هم مجلس
چو استوار که باشد بجای یک سرهنگ	گاهی معلم و گاهی مدیر و گاه رئیس
گاهی بخانه و باغ و عمارت و اورنگ	گاهی به برو بیابان گرسنه و عطشان
دگر کجاست حنای قدیمیان بارنگ	ولی میانه دانشسرایان جدید
از آن دیر که تحصیل خود نموده فرنگ	خقوق گیر بود لیک کار اوتو مپرس
که کار اوست فقط ورزش و نظامت و رنگ	ز فارسی و ز قرآن حساب اوتو مرس
که کرده است تکامل به تار و نغمه و چنگ	عجب مدار که تحصیل او بود ناقص
ز کج روی بشده او مقلد خرچنگ	فقط زمدرسه آید برون دزم فکته
زنند مردم بیچاره را همه نیرنگ	یکی دودسته که احوالشان معین هست
بدون آنکه تعارف کنم یکی الدنگ	گرفته مدرك خود را بحقه و تدلیس

قسمت اول

یکی دودسته دیگر دبیر با تدبیر همین دودسته آخر شدند با فرهنگ
 ز صرف و نحو و معانی بیان و هم منطق فقط چو نام که باقی بمانده از ارژنگ
 سپاس حضرت خالق که عمر من شد شصت صلاح خود بروم زینجهان بدون درنگ
 نظر کنند و تنفر کنند از پیران که گشته است قدیمی چو سنگ قلماسنگ

در موقع باز نشستگی گفته شده

عمرم رسیده شصت شد وقت باز نشست تیراز کمانه بجست لیکن بدر بدری
 گاهی بیباغ و بساط که خانقاه و رباط که منزوی بحیاط گاهی به بحر و بری
 روزی نشیب و فراز روزی بسوز و گداز روزی به عجز و نیاز تا عمر شد سپری
 گاهی به قیل و به قال گاهی به عز و جلال گاهی بفکر و خیال گاهی بیباغ و بری
 رفته دیار دیار دیدم به گوشه کنار در عمر خویش هزار غرغاش و شوری
 روزی برنج و تعب روزی بلرز و به تب بودم بر روز و شب در فکر خواب و خوری
 گشتم بسال و بهمه که شهر و گاه به ده که یزد بودم و گاه دزفول و شوشتری
 این گردشم بجهان دیدم از این و از آن چیزی که داده نشان انسان و جانوری
 دیدم بدور جهان اشخاص پیر و جوان لیکن نبردم از آن نه نفع و نه ضرری
 تا چند آه و فغان آزاد از این و از آن از وضع دور زمان گویا که بیخبری
 این گردش شب و روز دارد هزار رموز لیکن ندیده هنوز از اینجهان اثری
 گشتم بدور جهان در وقت امن و امان نفی که بردم از آن پیری و خونجگری
 از بهر قبر و ممات آزاد راه نجات نادیده دور حیات جز ذکر در سحری
 در قسمت دومین باشد تمام متین روحی که هست چنین بخشد بآن اثری

قسمت دوم

هست از اینجا مطالب معنوی

پس کنیم آغاز از نام خدا
شکر میگویم خداوند حکیم
حمد گویم حضرت الله را
مدح دامادش علی مرتضی
همسیر شیر خدا یعنی بتول
هست کوته در دهان من زبان
آن امام دومین یعنی حسن
آن شهید کربلا یعنی حسین
نور چشمان علی مرتضی
عابد کل میان خاص و عام
باب علم اولین و آخرین
در تشیع برد زحمت ها زیاد
در اصول دین دو جمله کرده ذکر
کرد او عدل و امامت را زیاد
مدتی در حبس بود زیر زمین
در گه او قبله ایران زمین
در سنا باد خراسان کن طواف
میشود حاصل از او کل مراد
عالمین اطهرین عسکرین
او کند ختم امامت در بشر
قائم غایب امامی بیشک است
میشود دنیا از او خلد برین
لیک قاصر هست در اینجا زبان
از مدیحتش هم بسابق گفته ام

میکنم آغاز سفر ثانوی

قسمت اول شود اینجا جدا
بسم الله است و رحمن الرحیم
میکنم آغاز بسم الله را
بعد از آن نعت نبی مصطفی
مادر سبطین و شبلین رسول
من چه گویم مدحت شاه زنان
بعد از آن نور دو چشمش ممتحن
پس بگویم مدح آن نور دو عین
بعد مدح آن دو سبط مصطفی
گویم از آنکس که سجداست نام
بعد از آن باقر امام راستین
حضرت صادق که از راه و داد
پیشوای شیعیان با فکر بکر
بود توحید و نبوت با معاد
بعد از آن موسی امام هفتمین
قبله هفتم امام هشتمین
میل داری از گنه گردی معاف
بعد از آن فرزندی دلپندش جواد
بعد از آن باشد امامت با شهین
حضرت قائم امام بحر و بر
در زمانش ظاهر و باطن یک است
چون شود ظاهر بدنیا بعد از این
میل دارم تا کنم مدحی از آن
چون بظاهر این زمان آشفته ام

قسمت دوم

نیست در مغزم دگر آن فکرها
در فشار روزگار افتاده ام
بود در سابق مرا ذوفی تمام
در غزل طبعی مرا سرشار بود.

چون گرفتاری بدوران شد زیاد
چون زطاعت بیش دیدم بارخود
مدت سی سال بودم در سفر
هر دوسالی در دهی سربرده ام
زندگی رد شد ز چار و پنج و هفت
مدتی چون جیب خالی شد ز زر
گرچه يك مدت بحسب ظاهری
ليك این مدت که کردم ترك آن
از یکی فرمایش مولای دین
شرح آن پیدایش دنیاستی
از بشر هم از تمدن در بشر
صفحه آن هفتصد افزون شده
باز بنو شتم کتابی در نسب
شرح دادم کل سادات انام
کرده ام مشروح از هر يك بیان
از برای آن ستم ها برده ام
تا نمودم جمع سادات گرام
ماده تاریخی بفرموده صغیر
ماده تاریخش چنین فرموده او

هست مشکل بعد از این آن ذکرها
از یمین و از یسار افتاده ام
در بیان نثر و نظم و هم کلام
از قصاید هم گهی در کار بود
رفت غافل طبع سرشارم بباد
ترك کردم مدتی این کار خود
با عیالان دور بودم از حضر
غصه ها از خود فزونتر خورده ام
لاجرم افکار بکر ازدست رفت
هر چه گفتم شعر بود و بی اثر
کرده بودم ترك شعرو شاعری
عمر خود را هم نبردم از میان
گرد آوردم کتابی بس متین
هم ز دنیا هم ز مافیهاستی
تا قیامت شرح گشته سر بسر
ليك تا اتمام دل پر خون شده
طبیحه اغصان سادات عرب
يك بیک را تا رساندم بر امام
شرح حال جمله سادات جهان
خون دل های فراوان خورده ام
شرح بنمودم از آنها خاص و عام
حق نماید مرحمت اجر کبیر

(راز اعطیناك كوثر بین در او)

۱۳۶۸

بهتر از این ماده تاریخی میاب
تا که پانصد صفحه گرد آورده ام

هست این تاریخ اتمام کتاب
بس دهات و شهرها را گشته ام

قسمت دوم

دارد افکارم تشنت گاه گاه
چون نظر آوردم از پیشینیان
عارفان و شاعران معنوی
یا از آن آثار هر دانشوری
یا سپهر و ناسخ و آن زحمتش
حکمت و اندرزهای پیم حساب
عمر خود کردند در این ره تلف
زیں کتب شاید بهر خانه صد است
نه کسی دیگر بفکر علم هست
گر که باشد باز طلاب علوم
گر بیاید پیش روزی امتحان
دستۀ تحصیلشان از بهر پول
دستۀ از بار مشمولی فرار
گر بگویم شرح تحصیل جدید
کارنامه گشته مدرک بین ناس
رشوه و پول است معلوماً نشان
چون بخواند یک لیسانسه مثنوی
هست عاجز از عبارتهای آن
چون نمی فهمد زخود ردش کند
میکند تنقید علم سابقین
لیک خود دانند که بیخودغالی است
مایه علمی همان بی علمی است
لاجرم زحمت ندارد ارزشی
بود بهتر تا نمایم ترك آن
حال بینم چونکه عمرم شد ز دست

خارجم کرده است از این شاه راه
زان بیان و حکمت و علم و بیان
هم چنان سعدی نظامی مثنوی
همچو فردوسی و دیگر انوری
حق نماید در قیامت رحمتش
جمع بنمودند هر يك در کتاب
حال هر يك دست خلق نا خلف
گرد و خاک روی هر يك بیجداست
چون دگر آن علم سابق شد ز دست
هست تحصیلاتشان خاص و عموم
میشود معلوم هر يك کارشان
میزنندی مردم بیچاره گول
يك محصل هست شاید از هزار
دستۀ در بین آنها شد پدید
بهترین مدرک شده برك لیسانس
حقه بازی جمله تحصیلاتشان
نه بظاهر پی برد نه معنوی
کی کجا فهمش رسد معنای آن
طعنه ها بر علم سابق میزند
مدح بنماید علوم لاحقین
هم ز سابق هم ز لاحق خالی است
ظاهرش حرف است و باطن خالی است
نیست دیگر بین مردم بینشی
گنگ سازم خویشتن را از بیان
باز هم يك یادگاری از خود است

قسمت دوم

جمع کردم زین سبب افکار خود	گر چه صد لطمه زدم در کار خود
در نظر آری اگر افکار من	هیچ صنعت نیست در اشعار من
شعر من دارای صنعت هیچ نیست	یا چو اشعار معما پیچ نیست
فصدمن نبود که چند و چون کنم	یا که سجع و قافیه موزون کنم
بلکه باشد قصد من کم یا زیاد	از احادیث و خبر آرم بیاد
طبق آیات و احادیثی که هست	و آنچه از معن خبر آرم بدست
روی ترتیبی برای مردمان	شرح آن اخبار را سازم بیان
گاه از اوقات نحس و گاه سعد	گاه هم از مرگ و پرسشهای بعد
گاه آرم در نظر روز معاد	برزخ و ایام حشر آرم بیاد
خواهشی از خورده گران عزیز	که دهندهی نثر و نظم از هم تمیز
چشم پوشندی از این اشعار من	در نظر آرند قصد کار من
من نباشم مایل جاه و مقام	هست قصدم نظم و ترتیب کلام
چونکه شد کاری منظم در جهان	هست از آوات دوران در امان
گر نباشد نظم و ترتیبی بکار	زودتر فاسد شود در روزگار
دست آری گر تو نیت های من	چشم میپوشی ز لغزشهای من
عفو از مولی گنه از مجرمین	در نظر آرند این را ناظرین
هست این اشعار مولودی ز فکر	هر یکی زائیده از افکار بکر
گر بود فرزندی کوری یا کچل	خواه يك یا بیست باشد یا که چل
هست این فرزندی منفور تمام	ليك نور دیدگان باب و مام
پیش باب و مام هم چون جان نکوست	جمله را با چشم دل دارند دوست
مایلم هر لحظه باشد یاد من	چون بود اشعار من اولاد من
رد نکردم هیچ يك را لاجرم	تا که هر ساعت بر آنها بنگرم
گر تنفر هر کسی دارد از او	بیش چشم من چو اولاد منکو

دفتر من جنگل مولاستی

این جهان و آنچه ما فیهاستی بنگری چون جنگل مولاستی

قسمت دوم

هم چنان دیوان من را بین چنان	هر چه را طالب شوی یا بی در آن
من عبارت کرده ام موزون فقط	فکر صحت را نکردم یا غلط
گرچه شعر و شاعری را کاستم	لاجرم عذرش از اول خواستم
چونکه از اول مرا بود در نظر	نظم آرم از احادیث و خبر
گر ز سجع و قافیه شد اشتباه	از فتوت تو بکن بر آن نگاه
بعد فردوسی و سعدی انوری	یا که قا آنی حافظ مثنوی
شعر گفتن در نظر باشد خطا	ناظرین را جز بود لطف و عطا
نیست باقی چون دگر مضمون بکر	تا کند حاضر کسی در مغز و فکر
گرچه این دوره اصولش شد خراب	علم و عرفان شد همه نقش بر آب
شد رواج و رونق بازار جهل	کوشش مردم شده در کار جهل
فضل باشد عار اندر مردمان	خوار شد علم و ادب در این زمان
فضل را ارزش نباشد یک پشین	شد هنر ساز و نوازنده عزیز
کن نظر بر نامه آداب ما	دست جاهل گشته نان و آب ما
هر کسی دارد ز جاهل پیروی	فاضلان با حقیقت منزوی
مختصر کاری که آمد در نظام	هم شود بی افت و هم با دوام
نظم دیدم لاجرم به ز انتشار	نظم آوردم بدادم انتشار
نظم کردم از برای یادگار	تا بماند مدتی در روزگار
هر کسی خواند مرا یادم کند	در لحد مسرور و دلشادم کند
پس خدا حافظ باین لحن و بیان	مینمایم از جمیع دوستان

در پیش آمد غیر انتظار و شکایت از روزگار

در سال یکهزار و سیصد و چهارده در ابرقوه گفته شده

دور بماندم زهر دیار و زهر در	تا که نم کرد چرخ پیر فسونگر
ماند جداستم از زهانه زهر کار	پا به گلم ماند تا بدامن محشر
هیچ منجم نشان نداد ز بختم	هیچ موافق نشد بطالعم اختر
نی پی درد دلم حبیب ببالین	نی پی رنج تنم طبیب به بستر

قسمت دوم

از مدد چرخ کجمدار و حوادث	لشگر غم ملک دل نمود مسخر
بازی دوران و کجمداری افلاك	مهره دل را دوچار کرد به ششدر
بخت بدم شد دلیل راه ابرقوه	کرد درین ورطه ام ذلیل و محقر
داد ز چرخ لجوج کو بتمدد	که برسگ استخوان نهد بر استر
تن شده از جور روزگار پر آزار	دل شده از گردش زمانه پر آذر
بیخست عجب خاك تیره بر سرم افلاك	ویخت عجب عود غم بکاسه میجر
پیرشد آزاداگر کش نکند عیب	زنده دلان را جوانی است میسر

من جاء بالحسنه فله عشر امثالها

خواهم نصیحتی بتمون این زمان کنم	شرحی ز راه تجربت خود بیان کنم
گرچه مرا هنوز بیایست ناصح	لیکن رواست آنچه بدیدم بیان کنم
پیش آمدی بمن شده سی سال قبل ازین	شرحش برای دسته صاحب دلان کنم
این تجربت بود ز مکافات روزگار	لازم بود که فاش به پیرو جوان کنم
سال هزار و سیصد و چهل هجرت نبی	رفتم بیک محل که در آنجا مکان کنم
ماندم در آن محل دوسه سالی با اقتدار	عازم شدم که یک سفری آن زمان کنم
کردم یکی الاغ اجاره ز یکنفر	مایل بودم فرار از این واز آن کنم
گشتم سوار خر ز در خانه خودم	لیکن بترس دل که نشاید بیان کنم
چون آمدم برون ز حصار مکان خویش	مایل بودم که یک نفری هم زبان کنم
ناگه پیاده برسیدم ز گرد راه	بامختصر بیان نتوان شرح آن کنم
بار وزین و پای پیاده پر آبله	هرگز صلاح نیست که تشریح آن کنم
گفتم باو که بار گران را بمن سپار	چون این کمك بتو نه بیار گران کنم
بارش بمن سپرد و گرفتم به پیش خود	تا چند کیلومتر براحات روان کنم
رفتم چو چند گام بدیدم که عاجز است	زین شرح اعتراف به جز زبان کنم
از خر فرود آمدم و کردمش سوار	تا يك کمك ز راه حقیقت بآن کنم
گفتم باو که شکر نمایم ز پای خویش	باشد کجا روا که شکایت از آن کنم

قسمت دوم

رفتیم پنج فرسخ از آنراه ترس سخت	حاضر بودم که خدمت آنرا بجان کنم
وارد شدیم منزل اول فراغه نام	ارزد که وصف و جزئی از آن مکان کنم
آب روان و سایه بید و درخت سرو	شرحش ندانم آنکه در اینجا چسان کنم
چون شد پیاده فرش نمودم بزرپاش	مایل بودم که کار همه میل آن کنم
او خواب رفت و من بتکا پوی زندگی	البته بود ثواب که خدمت بآن کنم
حاضر چه شد تمام ز خوابش صدازدم	چشمش گشود و گفت نثار تو جان کنم
از خواب باز چشم چو بنمود باز گفت	تحمیل رنج چند بتو میتوان کنم
مخلص که هر دو صرف نمودیم ما حاضر	راحت شدیم هر دو که نتوان بیان کنم
بگذشت ساعتی دوسه از این ورود ما	گفتا رفیق عذر چسان باز بان کنم
ناگه درای قافله آمد بگوش ما	خوشحال شد که وصف نشاید از آن کنم
گفتا مرا فرست بدنبال قافله	چون این خسارتی است که باشی قران کنم
يك خراجاره کرد بپولی که گفته شد	بود ناگوار ليك جدا خود از آن کنم
خواندم وان يكاد و دمیدم بجسم او	حاضر بودم که روح خودم یار آن کنم

او مختصر جدا زمن و من از آن شدم

من يك تنه دو مرتبه تنها روان شدم

ترجیع مشتقات و صدمات سفر	بر آسایش و راحتی حاضر
بنگر بمزد کار و مکافات دهر بین	عکس عمل نگر که طبیعت شده چنین
واجب بد هر گشته بهر کار نيك و بد	بوید خودش ز خار و زخس یا که مشک چین
روید ز تخم گل گل و وز تخم خار خار	هر يك بفصل خویش به مهر و به فرو دین
باید خوریم کشته خود را بروزگار	ما را ز کشت خویش نباید که خشمگین
از حق مشیتی است بکلیه امور	گردیده تلخ حنظل و شد شهدا نگبین
آثار خوب و بد همه از شخص عامل است	خواهی تو از یسار برو خواه از یمین
هر کس بیاید آنکه کند تجربت ز خود	از تجربت به خلق رساند خدا یقین
روید نباتها ز زمین تا نظر کنند	لیکن بود لزوم بشر چشم دور بین
تأمین نموده تجربه بر کار نيك و بد	از نيك حال نيك بگردد ز بد غمین

قسمت دوم

گر شد یقینت نیک و بد از خویش سرزند
کارت نکونما و جزا نیکیش ببین
نیکی نما و نیک به بین مزد کار خود
باید بشر که عقل بکار جهان زند
آنکس که تجربه بنموده است در امور
کار جنون خویش مسجل کند بدهر
ناپخته است آنکه بدنیا سفر نکرد
گر صد هزار صدمه رسد در سفر ترا
کامل کند سفر همه توحید بر بشر
بیش از هزار فائده گفتند اهل فن
شاه عجم امیر عرب سرور دو کون
مقصود از سفر نه همان رفتن است و بس
قصد من است جمله مکافات در عمل

اینجا نتیجه بین که نیک و خرد پدید شد

این خر بشکل اتومبیل جدید شد

در طی شدن یک سال و رسیدن بمکافات اعمال

فصل بهار آمد و ازدل بشد محن
تعطیل شد معارف و تفریح ما رسید
مایل شدم که چند صبحی برون روم
کم کم بفکر خویش نمودم سفر بسیج
نه بر تنم لباس و نه در جیب اسکناس
روزی صبح چشم شد از خواب ناز باز
ناگاه بفتنا پریدم ز جای خویش
بطری که مختصش بنمودند بهر چای
لیکن مرا نه پول بود نه مخارجی

بگذشت مدتی ز زمستان دل شکن
آشوب کرد بچه دل جمله مردوزن
سازم فرار چندا را این بیت و الحزن
تا مدتی زدل بنمایم برون حزن
جز دل که بود امید بخلاق ذوالمن
گویا ندارید که آخر جرم الوطن
همچون که شاهباز رود پیر و زغن
چاهی نمودم و بکمر بسته مش رسن
بهوت مانده ام بکه گویم چنین سخن

قسمت اول

جمله تفریح آمیز برای دوستان و خوانندگان عزیز

از روز اولی که خودم را شناختم	خالی ز پول جیب بود و از لباس تن
اما بخانه ام نظری کن چه محشریست	از جیره خوار و از پسر و دختری ز زن
گویا که خلق را بد و قسمت نموده اند	نصفش تمام مردم و نصف دگر زن
دولت سرا شوند شب یک نفر زیاد	از دختر و عروس جوان و ز پیره زن
خالق چو خلق کرد بمحویل من دهد	ما تم از این عمل که چه کردم بخویشتم
صد فکر و ذکر و نذر و دعا یک نفر کند	مرتاض هند را بدهد نذر تا یمن
از بهر یک نفر بچه کور یا کچل	صدها کلام کفر برون سازد از دهن
آید پدید از کس دیگر بهر شبی	یک دفعه چون بخواب کند دست در لیچن
البته هر دو در نظر حق مشیت است	آزاد بندگی بنما کفر دم مزین

خارج ز قصد گشتم و از حرفهای پیش

این شعر بعد را بهمان شعر پیش زن

رسیدن بمکافات و تلافی شدن مافات

چون خواستم که زودتر ایم برون ز بیت	این جمله گشت مانع از دوری وطن
بی پول و مولود دست تهی آمدم برون	رفتم یکی دو فرسخ با پای پرمحن
ناگه رسید ماشین فردی ز پشت سر	بوقی کشید و لیک نشد اعتنا ز من
آمد رسید کرد ندا کای فلان کس	کن صبر تا سوار شوی در ردیف من
کردم نگاه تا که به بینم مسافرش	دیدم قیافه شان همه اش خاص موتمن
کردم سلام داد جوابم بافتخار	از آن میان یکی که بظاهر بودی کهن
ناگه فتاد چشم بر آن یار بار سال	بودم اگر دومن بشدم صدهزار من
پرسید شرح حال تر این چه حال است	از کفش پر عرق بشدم تا به پهرن
بعد از بروز مهر نشاندم بجای خویش	آهسته سر بگوش نهادم که دم مزین
آخر بگفت از سفر پار سال خود	ظاهر نمود و گفت ز احوال خویشتم
با صد عزار مهر مرا سوی یزد برد	در یزد یک دوروز نشستیم تن بتن

قسمت دوم

کرمان برفت او و شدم من مقیم یزد	تا روز حشر این دل من هست مرتین
اینها رموز هست ز اسرار ما وراء	اینها حقایقی است بر مردم فطن
ناگاه یکک خری به بیا بان شود ما شین	این سر مخفی است خدام میکند علن
از روی قلب گر بکنی خدمتی بخلق	کار نکو بهند رسد بهره اش عدن
پیش آورد خدا ز برای تمام خلق	این یکک تنبهی است ز خلاق ممتحن
در پیش خود گنی تو تعجب چگونه خر	گردد یکی ماشین بگردد بهر دمن
یکک هسته را نگرز کجا میشود درخت	یکک دانه گاه میدهدت یک هزار من
تا چند صبح و شام زنی حرف کفر و دین	از شام تا سحر بشود غیبت از دهن
بر ما چه کفر یا که ز دین هست مفترق	ما را چه حد آنکه بود این دو مقتدرن
خواهی اگر تو راه نجاتی بر آخرت	کار نکو نما و رها کن تو مکر و فن
با دست خویش هم بتوانی گلی کنی	هم آشنا بخار کنی هم چو خار کن
گر کس بخانه است همین حرف را بس است	آزاد بس نما و بکن کوتاه این سخن
یارب بحق حضرت مهدی امام عصر	یارب بحق سرور دین آنشه زهن
آنسرور سریر هدی نایب رسول	دارد بهر دو کون ریاست در انجمن
آنها که مومنین همه گمره نموده اند	آنها که کرده اند همه مرد وزن شمن
آندسته که راه ضلالت کشند خلق	فرما لباس بر تنشان قطعه کفن

امید هست آنکه چونام جهان من

روز معاد خواندم آزاد بوالحسن

جواب سوال یکی از دوستان اهل حال و خرج

نشدن مال حرام براه حلال و ماندن وزر و وبال

یک نفر از برادران فقیر	کرد یکروز پرسشی ز حقیر
گفت از خالق زمین و زمان	مدتی هست مانده ام حیران
بشناسی مرا تو در همه کار	نیست مستور پیش تو اسرار
حال گشته کدورتی بر دل	که نموده است کار من مشکل
دسته روز و شب بعیش و سرور	بعمل های پست خود مغرور

قسمت دوم

حرف آنها تمام کفر آمیز
عوض شرب آب هست شراب
یک چنین کس اگر شبی سورش
که رساند زهر در و دیوار
این چه سری بود برادر جان
چونکه از غیض و خشم پائین شد
گفته امش جان من ایا سرور
هست اینها امور عادی دهر
بوده اینکار از طبیعیات
همه از روی فلسفه است و اصول
حال من از تو خواهشی دارم
رفته ام سالهای پیشینیه
بیشتران دهات را دیدم
همه جا دیده ام به برویکوی
لت و مادی بچند قسمت هست
هر کجا وسعت است در مادی
تنگتر هر کجا بود آن جوی
نیست حق کسی برد با زور
گرچه تصدیع داده شد غرضم
رود ثروت که هست امروزه
همه جا مایه اش زربج و ربا
همه از راه غلب و شر و فساد
نه حقوقات خود ادا کرده
آنقدر روی هم بغلطیده
چونکه باید رسد بمصرف خویش

نکند هیچ از نجس پرهیز
ندهد فرق دوغ از دوشاب
کسر باشد خداست مامورش
باز رزاق خود کند انکار
شد ز صلصال خلقت انسان
قصد اصلی بنده تامین شد
اشتباهی ترا رسیده نظر
شهد از شکر و زحمت زهر
نه جدا بوده است از عادات
نه گمانت که هست کار فضول
گوش بنما یکی مثل دارم
لب و لنجان و رود زرینه
مادی و جوی و لت بسنجیدم
شده تقسیم آن بنهر و بجوی
که شده قسمتش ز روز الست
بیشتر میرود به آبادی
میرود آب کمتر از آن روی
در طبیعت چنین شده دستور
لیک بشنو نتیجه فرضم
دست ناورده کس بدریوزه
جمع گشته چو کاه و کاهربا
تا توانسته است کرده زیاد
نه وجوهی از آن جدا کرده
که بداند خدای نا دیده
راه خواهد چنانچه گفتم پیش

قسمت دوم

هر کجا بیشتر بوده راه آب
بیشتر هر کسی حرام کند
اینکه بینی که یکنفر جاهل
حق بدادست وسعت مادی
تا که وارد کند بجوی خودش
گر شوندی تمام زندان جمع
بیشتر هر کسی گناه کند
يك چنین مال چون وبال بود
گر توهم حاضری باین اعمال
این بود آب و این بود راه آب
گرد آید اگر ز راه حلال
گرچه باشد چنین رهی باریك
اینچنین مال بی هیاهو هست
پس مشو طالب زر اول
چونکه آنز خودش شود مامور
دفعه‌تاً کار تو تباہ شود
خود بخود میکشاندت در باغ
ره دوم اگر که دست آری
نور ایمان بدل زیاد شود
همه سلولها شود پر نور
چونکه پیدا شود چنین سلول
جان من پس نباشد این تقصیر
آبرا کی توان نماید رام
ليك درجوى خود چنان سیلاب
غیر از این گر شود تعجب هست

بیشتر آب میرود زان باب
شهرتش را خدا بنام کند
یا عزیز آمده بر آن نازل
تا کشد آبرا به آبادی
بهمان ره که گرد کرده بودش
صرف گردد و شرب و شاهد و شمع
مال را دست او تباہ کند
خرج يك بوسه صد ریال بود
گرد آید ترا چنین اموال
ره دیگر برای خویش بیاب
نکند رهبری براہ ضلال
ليك روشن کند شب تاریك
تا توانی از آن بیاور دست
که کند کار تو همه مختل
عملاً میکند تو را مجبور
خود ندانی که از چه راه شود
قحبه و شرب را روی بسراغ
نفس اماره را شکست آری
خود بخود گمراهی بیاد شود
بعبادت ترا کنند مجبور
میشود علمتی بر آن معلول
نه ز ملیونر و نه تو نه حقیر
که پهای خودش رود بر بام
برود تا زمین کند سیراب
نشد از ديك چوب حلوا دست

قسمت دوم

منفعت را که جسته از بلوا دیک چوین کجادهد خلوا

اصفهان سید ندارد اعتبار

در خیابانی میان عابرین
یکنفر با کفش و نعلین و عبا
با عصا و عینک و ریش سفید
بازو بسته میشدی گاهی زبان
شخص اول در ریا و سمعه بود
چون نظر کردم براو کردم سلام
بعد از آن از روز ماضی شد سوال
پاسخ من گفت با حال خراب
سیدی من را گرفتارم نمود
در حقیقت سیدی کردن کلفت
بود مایل تا دهم بر او برات
من بسید گفتم ای کردن کلفت
رو تو هم زحمت بکش چون سایرین
جدتان نانی میان سفره هشت
آن زمان بودند مردم بیسواد
حال ملت باز کرده گوش هوش
کم کمک آن لا کتاب هرزه گو
گفت کرده کارما سید خراب
یکنفر اما هزاران عایدات
بود جد تو اگر عالیجناب
خواست اولادش خورد یکنان مفت
در جهان هم آل خود سازد امیر
ضمن ذی القربی بفرموده فقیر

میگذشتم چند روزی پیش از این
سبحه و انگشتر و شال و قبا
در خیابان رو بروی من رسید
مینمود ایمان باطن را عیان
که دهان را بسته گاهی میگشود
کرد پرسش از همه یک یک تمام
که چسان بگذشته بر تو کیف حال
دست سید تا کنون بودم عذاب
حرف بس زد عقل و هوشم را ربود
کرد اوقاتم حرام امروز مفت
تا بگیرد از یکی خمس و زکات
تا یکی باید بگیرد مال مفت
چون نباشد وضع سابق بعد از این
شکر الله این زمان دیگر گذشت
از خریت هر کسی پولی بداد
رو دگر سید بیک کار بیگوش
کرد من را با خطایش روبرو
کی شود این نقشه ها نقش بر آب
از همه کشور بگیرد مالیات
حق باو میداد ثروت بی حساب
بین مردم هم شود کردن کلفت
جزو کرده از یتیم و از اسیر
تا نکردد کس بدینش خورده گیر

قسمت دوم

ظاهراً سید ریاست میکند
مختصر دیدم که آن بی اعتقاد
دین و ایمان رد نماید در بشر
نه خدا و نه امام و نه رسول
گفتم ای ناخوانده لاطایل مگو
با تو من هرگز نمیگیرم تماس
باب ادیان دگر کم کم گشود
گفت از موسی و عیسی و خلیل
در جواب من بیک فصیح بیان
هست این دنیا بمثل ریح و باد
دوستدارش حال سید هست و بس
مختصر آنقدر ناحق گفت گفت
بیم کردم در میان برزنی
کارمان زین حرفها بالا رود
عاقبت بردم پناه از این لعین
پیش خود گفتم که این ضال مضل
هست بهتر تا کنم اینجا سکوت
حق فرستد صاحب اسلام را
نیست جایز پرسش از حال عوام
چون کسی تحقیق از ایمان کند
نیست دیگر نور ایمان در میان
دشمن دین رسول و هم امام
گر مسلمان کس بود با این اساس
گر مسلمان این چنین باشد بدر
از همین ها رفت از کف دین ما

مال مردم را شراکت میکنند
کی قبول او بود روز معاد
دین بخواند در بشر نوعی زشر
نیست او را کفر و نه آئین قبول
کفر میبارد ز تو باطل مگو
دور کن از خویش حرف بی اساس
خبث باطن را نکو ظاهر نمود
کرد باطل هر یکش با صد دلیل
گفت در سر با زبان بی زبان
حب او در دسته بودی زیاد
غیر آنها را نه بینی هیچ کس
یک دوساعت حرفهای مفت مفت
که روندی هر طرف مرد وزنی
پی برد هر کس بان رسوا شود
نزد جدم رحمة للعالمین
گشت پیدا از کجا و شد مخمل
واگذارم او به حی لایموت
تا کند نابود این انعام را
به که با مردم سلام والسلام
روزگار خویشان ویران کند
رفته نور قلب از خلق جهان
منکر دنیا و عقبی بالتمام
هست مشکل خلق را گیرد تماس
جای شکر خلق او پر کن ز زغر
شد خراب از این گروه آئین ما

قسمت دوم

مردم خوش خط و خال این زمان
هیچ کس بر حرف حق گواهی نداد
کرد تا هر کس ز کس حقش طلب
تا که يك بیچاره لب از هم گشود
چون بگفتی نور می بخشد سراج
گر بگفتی از شمال آید ریاح
بار الها حجت وقت و زمان
تا کند این گمراهان را رهبری
العجل ثم العجل رب غفور
العجل ثم العجل عقل جهان
پای مالنگ است و معبر پرزسنگ
افتخار طاء و هاء حاء میم
بیش از این مپسندای صاحب زمان

این چنین بردند دین را از میان
شد فراموش از همه روزه معاد
عده گفتند کافر شد برب
قتل او را یکنفر واجب نمود
عده دادند کفرش را رواج
عده کردند خونس را مباح
زود تر در بین ما فرما عیان
این زمین سازد زخار و خسبری
در ظهور نور موفور السرور
زودتر از پرده خود بنما عیان
راهزن خسبیده در ره چون پلنگ
ای کریم بن الکریم بن الکریم
شیعیان را گمراه از لامذهبان

در جستجوی یار موافق و رفیق مطابق و دوری از منافق

یکی از روزهای آدینه
گشته بودیم عده مهمان
یکی از دوستان ز حسن نظر
گفت من را یکی رفیقی بود
بخیالم که هست غمخواری
روزی از روزهای بگذشته
چون بمنزل شدم کمی دلتنگ
پس ز منزل برون نهادم پا
میگذشتم به غیر و برزن
اتفاقا رفیق دیرینه
سپیدی را که بودمش دلتنگ

منزل يك رفیق دیرینه
دور هم جمع حرف و نقل کنان
کرد از این حقیر جلب نظر
ظاهرا دوستی حقیقی بود
از ره صدق میکند یاری
که دلم یکنفر غمی هشته
سر و پایم گرفته بود بسنگ
تا کمی حال من بیاید جا
سیر میکردمی بمرد و برزن
کرد پرسش ز روز پیشینه
همه را گفتمش بدون درنگ

قسمت دوم

حرف استاد خویش بشنفتم
 لیک غافل بودم طبیعت را
 او بحقه ز من ربود اسرار
 شد جدا و برفت زان معبر
 پس از این ماجرا و این تفتیش
 که همان یار مونس غمخوار
 خواندمن را دورنگ همچون خویش
 مختصر آنقدر نمود بیان
 گفته‌ام در جهان رفیق شفیق
 عصر ما هر که را نظر آری
 هر که بینی بیگ رقم دکان
 گشته این روزگار زیر و زبر
 ادعا ها کنند یکدسته
 ظاهراً صاحب نفس باشند
 لیک این راه را تو راست‌مدان
 گر نمایی تو بیغرض تحقیق
 آزمایش ز هر کسی کردم
 خویش را دور کن تو از تن‌ها
 چون نباشی تو بردبار و صبور
 آزمایش بقدر وسعت خویش
 هر کسی دوستدار سیم‌وزر است
 طرفیت اگر که پیش آید
 طرف تو اگر که با سور است
 چون تو بیچاره و حاجتمند
 گر گناهی خودش کند اقرار

راستی راز خود باو گفتم
 که بخواند بعکس نیت را
 از طرف کرد پرسش بسیار
 او از آن راه و من ز راه دگر
 نگذشتی یکی دو ساعت بیش
 آبرویم ببرد و کردم خوار
 دل محزون من نمود پریش
 که مرا کرد خسته و نالان
 بردبار و صبور باش عمیق
 دین فروشد برای دیناری
 باز کرده میان خلق جهان
 دسته نو بما شده رهبر
 بخدا میکنند وابسته
 باطناً پیرو هوس باشند
 قلب‌ها خالی است از ایمان
 این عرایض زجان کنی تصدیق
 تا که این نکته دست آوردم
 زندگی ایر فیک کن تنها
 خویش‌تن را بکن ز مردم دور
 بنمودم ز منعم و درویش
 که بسرمایه دارها نظر است
 یا زاغیار یا ز خویش آید
 حق شرعی تو ز تو دور است
 کمک اینجا شود بشروتمند
 باز باشد گناه با سرکار

قسمت دوم

بکنی گر وکیل او را رد	حکم بر تو شود بحبس ابد
گرکنی کوشش زیاد بکار	حکم صادر شود روی بر دار
چون تو بیچاره گشتی و واله	او شود با حکم پسر خاله
امتحان کن ز مفلس و تاجر	کاسب هم مقدس و فاجر
ز ارازل و یا که او باشند	همه یک تیپ و یک جنم باشند
تا زر و سیم و سورهست رواج	میدهد کاسب ضعیف خراج
پی برندت اگر تهی دستی	نقل مجلس شود که تو پستی
حرف خود را کنند استدلال	ز عم و عمه خاله و از خال
لیک گرخویش کل جامعه است	بخیالش که نور لامعه است
هرکسی میزند هزار نوا	همه حرف است و حرف جزوهوا
نظری کن بگوشه و بکنار	ادعا میکنند در و دیوار
ز ادعا های بیسر و بی ته	شکرکن دست ما و تو کوتاه
من بخویش و رفیق و با همکار	رفت و آمد نموده ام بسیار
ادعا بود آنچه دل میخواست	چون بدیدم تمام بی پرواست
خوب بنگر تمام دکان است	قلب خالی ز دین و ایمان است
چه بسا مردمان جاهل پست	پیروی میکنند هرکس هست
بیجهت خویش را چو یک حمال	میکند زیر بار وزر و وبال
آنچه بینی شده ز چهل بشر	ندهد فرق کار خیر ز شر
شنود چون صدای گوساله	او شود با بقر پسر خاله
تا که عرعر کند بکوچه خُری	تبعیت کند چو از پدری

حرف حق گر شود باو ایما

هست پیش خرافت دنیا

قسمت دوم

نصایح محتوی بر مصالح و فرائد منظوی بر فواید

نصیحت بفرزندان و خویشاوندان و دوری جستن ازیاران بد

و شر ایشان

گر ترا مغزی بود با عقل سرشار ای پسر

پند من را هم چو نقش فی الحجر دارای پسر

تجربتهائی که بنموده پدر در روزگار

مینماید بر تو واضح لیک هشدار ای پسر

راز خود با مردم دنیا میاور در میان

تا ترا مانند بزیر پرده اسرار ای پسر

پس نباید انتظار ستر سر از غیر خود

از زبان خویش چون کردی تواقرار ای پسر

فاش کن ظاهر نما هر جا بنفع خویش و غیر

حرف حق در هر کجا آید ترا کار ای پسر

آنچه حق بینی و یا حق بشنوی از این و آن

هست کتمان معصیت از بهر سرکار ای پسر

تا توانی عیب مردم را بزیر پرده پوش

گر چه حق ناظر ولیکن هست ستار ای پسر

کن مدارا با همه خلق خدا در روزگار

کی روا باشد بمردم جنگ و پیکار ای پسر

گر زنی نیش زبان خلق جهان را هر دمی

خود کمی مشهور دنیا مردم آزار ای پسر

خالق گیتی ترا با خلقت نیک آفرید

بایدت شهرت نمائی نیک رفتار ای پسر

از تمنای دل خود پیروی کردن خطاست

میکند طول امل آخر ترا خوار ای پسر

قسمت دوم

آنچه گویم وصف یابد ترا کم گفته ام
چون کشد آخر سرت را بر سردارای پسر
خویشتن تا میتوانی دور کن از یار بد
باز دارد همنشین بد ز رفتارای پسر
یار بد از ما ربد بدتر نیاکان گفته اند
تا توانی دور کن خود را از این ماری پسر
یار نیکو در زمان خود نعمتی نیکو بود
پس رفیق نیک باید کرد مختار ای پسر
دور کن خود را از تذویر هم از کبر و ریا
چون کنی شهرت یکی مرد ریا کارای پسر
حضرت لقمان وصیت این چنین فرموده است
یاد کن حق را بهر وقت و بهر کارای پسر
در اطاعت امر حق با امر دل توام مکن
هر یکی دارد از آنها فرق بسیارای پسر
امر دل را پیروی کردن بتذویر و ریا
میند بر هم همه مغز پرا افکارای پسر
دور کن نفس شیر خویش از هر معصیت
چون گذارد عاقبت بردوش تو بارای پسر
دستگیری کن ز درویش و فقیر و بینوا
تا شوی از این عمل با وجد و سرشارای پسر
کنترل باید نمودن در شهادت خویشتن
در عمل پس جانب حق را نگهدارای پسر
معصیت هر قدر کم باشد کند دل را سیاه
گر کنی آن معصیت با حکم اجبارای پسر
گر ترا ایمان بود بر روز واریز حساب
کن تو واریز حساب خود با این دارای پسر
خوب یا بد هر عمل دارد دو صد عکس عمل
در هوا اندر زمین در نامه کار ای پسر
آنچه را خواهی دهی محوش ز طومار عمل
مینماید فیلم اعمال تو اقرار ای پسر
باز بان هر کس تواند کرد افکار عمل
کبی توان کردن ز عکس خویش انکارای پسر
عکس اعمال تو هم چون سایه ات دنبال تست دور سازی کن
تو خود از خود ز رفتارای پسر
شب شبستان شمع و شیرینی و شاهد با شراب
حاضر و ناظر بدان جبار قهارای پسر
از مکافات عمل غافل مشو در روزگار
یک عمل اندر سه جا آید ترا کارای پسر
یک بد نیا یک بیرزخ یک بروز واپسین
خویشتن بنما مهیا بهر این کارای پسر
هر کسی نوعی طلبکاری کند یوم النشور
پس بکن راضی در این دنیا طلبکارای پسر
از خدای خویش خواهم عاقبت سازد بخیر
هم نشین کردم دم آخر با خیارای پسر
در شب اول روم چون منزل اهل قبور
نور مولایم نماید دور از نار ای پسر
با پیمبر جد ام زهرا علی مرتضی
هر دو سبط مصطفی باشد سرو کارای پسر

قسمت دوم

باب ومام من زمن راضی بفرما ای کریم جمله اولادم شوندى ثبت آمارای پسر
 بستگانم از زن و فرزند از نزدیک و دور لطف حق باشد تمامی را نگهدارای پسر
 سفره بهناور دنیا زهر نعمت پر است ليک توفیق از خدا باید شود یارای پسر
 گر ترا توفیق داد ندی بداد ندی چه چیز نیست توفیقی اگر کارت شود زارای پسر
 باز کن آن دیده حق بین و باطن را ببین نور حق بر هر در و دیوار و اشجارای پسر
 کن نظر بردشت و هامون کوه دریا بحر و بر
 نور حق بینی که میباشد پدیدار ای پسر
 گو بفرزندان که بر گوش دل آویزان کنند
 این نصایح را که بنوشتم به طومار ای پسر
 و همت شد بر پسر از حضرت پروردگار
 تا که دیوان نظم شد با طبع سرشار ای پسر

قسمت نامه

تضرع و مناجات و طلب مغفرت از حضرت رفیع الدرجات
 الهی بآدم بحوا قسم به شیت و انوش قلیما قسم
 به هابیل و قابیل و قلیان نوی بادریس و هود و سلاما قسم
 به بارد متوشلخ و لامک بنوح به حام و به سام و کساما قسم
 بهند و به قبط و بیافث بزنج بترك ببر بر به خضرا قسم
 به عیلم بصالح بتارخ بروم بحز قیل و باغاز و سالا قسم
 بعاد و ثمود و بان حنظله که اندا حتمندش ته چا قسم
 الها بیقطان و قحطان سبا بفالغ سروج و به رعوا قسم
 بتاحور نوفل بلوط النبی بحق خلیل و صدوقا قسم
 باسحق و هتان هبائیم و حر براهر به عیسا و عنقا قسم
 بابیل و دوییل و سیحون و اینج بلیوی و ما ذاب و افرا قسم
 بحق شعیب و دگر دانیال برعویل و ایوب و شعیا قسم
 بطالوت و بن یامن پاکزاد بیعقوب و شمعون یهودا قسم

قسمت دوم

بیوشع بالیاس و خضر نبی به حصرون بلقیس و موسی قسم
 بنون و بهاران و آرام فارض به منسی و یوسف زلیخا قسم
 بحق اوشنا و هم برخیا بحق سلیمان و سخیا قسم
 بداود و ثنائان فلاطون داد بحق الیشاع و مالا قسم
 به شلتاغل و زوربا بل احاز ببودام و یوئام و آسا قسم
 بذی الکفل و اسحلب کھف و رقیم بان راهبان مسیحا قسم
 به عمران و مریم بمریان سماع الہی بروح اللہ عیسی قسم
 بحق ذبیح اللہ پاک باز بثابت بماقیس و تیما قسم
 بحق فرستادگان خودت بحق قطور و به یحیی قسم
 به قیدار و مصلح به حمل و به نیت سلامان وادو به نعما قسم
 بعدنان معدوبه زار و مضر بالیاس و عمر و عمیرا قسم
 بحق کنانہ دگر نضرو فھر بغالب لوی کعب و مملکا قسم
 بمره مغیره بزید قصی بهاشم مطلب بعدزا قسم
 بعبداللہ و عمر و ختم رسل بآن داور هردو دنیا قسم
 بحق همه انبیاء سلف بادیان برحق دنیا قسم
 بحق سمیه کہ بود اولین شہیدہ بدین خاک بطحا قسم
 بسلامان اباذر بحق بلال بمقداد و ایمان آنها قسم
 بآن سیصد و سیزده مرد جنگ کہ بودند دربدر کبری قسم
 بآن چارده تن شہیدان بدر بحق علمدار آنها قسم
 بحمزہ بآن جنگ کوه احد شہیدان بردست اعدا قسم
 بدندان بشکستہ احمدی کہ از بہر دین کرد سودا قسم
 بآن حفر خندق بجنگ تبوک بآن روز و گرمای آنجا قسم
 بجمعه به سبت و بیوم الاحد بآن ہر سه روز دعا ها قسم
 بروزیکہ ہجرت پیمبر نمود بسوی مدینہ ز بطحا قسم
 باوقات احرام و میقاتگاہ کہ شد از پیمبر مہیا قسم

قسمت دوم

بسعی صفا مروه سنگ بهشت بآن آب زمزم بآن چا قسم
 بآن مستجار و مقام خلیل بمیزاب و راه مطرها قسم
 الها بآن هفت شوط طواف بدست یمین و یسارا قسم
 بحق خدیجه حق دخترش بشهر همان فارقلیطا قسم
 علی کز همه کار بردست اوست ولی خداوند یکتا قسم
 بحق حسن سبط اکبر که شد شهید جفا سم اسما قسم
 بحق حسین آنشه کربلا که شد کشته بردست اعدا قسم
 بخون گلوی علی اصغرش بمظلومی آن صبایا قسم
 بآن فرق بشکافته اکبرش دوتا شد بشمشیر اعدا قسم
 بحق دودست علمدارشان بسقای عطشان آنها قسم
 بآن گریه سیدالسادین بحق عبادات شبها قسم
 بیباقر بصادق بکاظم رضا تقی و دگر عسکریها قسم
 الهی بحق امام زمان که برهم زند زندگی ها قسم
 بعلم حروف و بجعفر امام بمعنای هر خانه تنها قسم
 بروزه بخمس و زکوة به حج بحق نماز و مصلی قسم
 الها بکرسی ولوح و قلم بهرش و بآن ثبت اسما قسم
 بحق زمین و بحق زمان باول و باخر بوسطی قسم
 برب المشارق مغارب همه بظهور بآن وقت وسطی قسم
 بحق همه طفلکان صغار بحق همه پیرو برنا قسم
 بمسجد بمعبد بدیرو کنشت بکعبه کنیسه کلیسا قسم
 بحق زبور و بحق صحف الها بتوریه موسی قسم
 الها بایات منزل که هست بقرآن و انجیل عیسی قسم
 بمشرق بمغرب شمال و جنوب بزیر زمین تا بیبالا قسم
 برعد و ببرق و بباران و برف بچشمه بنهر و بدنیا قسم
 بتلخ و بشیرین بگندیده شور بآن خلقت بیمزه ها قسم

قسمت دوم

بشعبان و ماه رجب هم صیام بعید غدیر و باضحی قسم
 بشام و سیام بایران زمین که بود کشور عدل کسری قسم
 بحق مدینه بکوفه بشام بحق حجاز و ببطحا قسم
 بحق همه خلقت بحروبر بحق زن و مرد خنثی قسم
 کراتی که میلیونها سال نور کند طی رسد تا بآنجا قسم
 بحق همه مرغ و ماهی و آب بآن نطق طوطی گویا قسم
 حق همدان قاصد خوش خبر حق بلبل و آن نواها قسم
 باوتار و اختیار و ابدالها که هستند اطراف هرجا قسم
 بمخلوق آب و زمین و هوا بحق ترا تا ثریا قسم
 بحق رحیمی و رحمانیت بکلمه اسماء حسنی قسم
 بقرآن و هر سوره و آیه اش که دوراست از فهم ماها قسم
 ببسم اله آن حروف رموز بحق زبر بینه ها قسم
 بحق صد و چارده سوره اش که گردیده نازل بهرجا قسم
 بلیل و نهار و بهفته بماء بسال و بهر قرن دنیا قسم
 بارض و سماء و بخورشید ماه بسیاره زیر و بالا قسم
 بحق عطارد زحل مشتری بمریخ و مخلوق آنجا قسم
 بحق خرابات و هم خانقاه بحق همه کور و بینا قسم
 بقطب و بمقتی بشیخ و مرید بگوینده لاله الااله قسم
 مقرب هر آنکس که در نزد تست بحق وجود همانها قسم
 بخاک و بباد و بآتش بآب بباغ و براغ و بصحرا قسم
 بمخلوق خود از جماد و نبات بآن خلقت معدنیها قسم
 بآیات قرآن و احکام آن بناسخ بمنسوخ آنها قسم
 بخیر و بخوبی ببذل و بجدود بآن رعنمایان دنیا قسم
 بآن میوه های سفید و سیاه بصقراء و سوداء و بیضا قسم
 بآه سحر خیز مردان حق بحق دعا های شبها قسم

بحیرانی مردم کوه دشت بایلات اطراف صحرا قسم
 بکش خط باطل بعصیان من ببرك درختان دنیا قسم
 تو آزاد آزاد کن روز حشر باءراف و همیزان آنجا قسم
 برادر پدر خواهر و مام من بیامرزشان حق مولا قسم
 بکن کعبه قسمت زیارت کنیم بحق همان کعبه و جا قسم
 مکن بنده خویش را ناامید بحق زمین و سماها قسم
 دعاهای مارا بکن مستجاب بحق خودت فرد یکتا قسم
 مرا دور از وحشت قبر کن بحق همان سقط زهرا قسم
 رسان قلب آزاد را روشنی ز نور ولایت بمولا قسم
 رسان سیل حکمت بمغز و دماغ بدانش پڑوهی دانا قسم
 نظر کن بآزاد از راه لطف بحق محمد ص بمولا قسم

تقاضای روحانی از خالق سبحانی

ای کریم احد بیهمتا	فرد و قیوم و خدای یکتا
بار الها برسان بر آزاد	از ره صدق و صفا يك استاد
تا کنم تزکیه این نفس شریب	عذر خواهم ز گناه و تقصیر
بکن از خلق جهان مایوسم	پس بفرما بخودت مانوسم
حب دنیا بکن از قلمم دور	نشوم تا بگناهی مجبور
حب دنیا شده بر من عادت	نیست بدتر دگر از این آفت
ای خدا عادت اجداد کجاست	راهشان را تو نشان ده که کجاست
روی در راه مذلت سودم	عمر در راه خطا پیمودم
شده تقسیم من از روز الست	که ز غفلت بشوم هم چون مست
چهل و غفلت شده با هم توام	گوئیا عقل شد از مغزم کم
تاکی و چند خداوند کریم	سر بسایم بدر پست لئیم
گرچه خود پست تراز ذراتم	طالب و عاشق روحیانم
مایلم تا که ببینم استاد	بدهم فرق ز اختیار او تاد

قسمت دوم

ماشقم عاشق کوی اقطاب	که دهد راه نشان بر آزاد
قلب خالی کنم از مادیات	تا برم لذت از رو حیات
متحیر شدم و سرگردان	گیست آنکس که دهد راه نشان
گمست قلبم بکند نور افشان	نور بخشی بکند از ایمان
تا صمد را بستانم ز یقین	نه صنم را بنمایم تمکین
حاضرم تا بکنم جان قربان	گرچه این راه ندارد پایان
تو نما راه بمن حی غدیر	بنما مرحمتم اجر کبیر
دل آزاد کنی گر روشن	بشود هر دو جهانم گلشن
زود پایان برسان این هجران	برسان موسم وصل جانان

عرض ایمان و اسلام و بانتظار ظهور امام همام

مراسم خواهشی از جد خود رسول انام	که عاقبت بشود خیر و سررسد ایام
بهار عمر که باید عبادتی بکنم	تمام عاطل و باطل تمام شد ناکام
الهننا و قلنا ربنا عذاب النار	مده بحق محمد بزمهریر مقام
بهر گناه صغیر و کبیر معترفم	تو غمض عین بفرما و بدمده فرجام
مراسم معتقدات همه حلال و حرام	مراسم دین نبی تو صاحب اسلام
نبی امی مکی محمد عربی	ز بعد رحلت او پس علی وصی امام
ز بعد اوست دوسبطین احمد مختار	ز بعد حضرت سجاد آن امام همام
ز بعد باقر و صادق که بود بحق ناطق	ز بعد موسی کاظم که گشت سپس مدام
پس از علی و رضا و جواد و عسکریین	که میم و محم و دگر میم و دال را راست مقام
تمام ساحت گیتی شود پراز غوغا	ز ظلم و جور شود این جهان چو شام ظلام
نظر نما و ببین جمله خلق را شده است	ز قلب معجوق قایق به جاش ثبت او هام
گرفته جایگه شیر را شغال و پلنگ	بشد مقابل خورشید لکه های غمام
نظر بهر که نمایی تظاهراست و ریا	بهر کسی نگری نیست جز وحوش و هوام
تمام فکر زر و زیور و پس اندازند	ز فکر پول بیفتهاده رعشه بر اندام
زدین جد تو دیگر مانده جز نامی	رسیده وقت نمائی وظیفه را انجام

قسمت دوم

رسیده وقت کئی تقویت ز دین نبی	رسیده وقت دهی دشمنان دین فرجام
گهی ز مشرق و مغرب که از شمال و جنوب	بنام رهبر دین دسته کنند قیام
نظر بمشرق و مغرب چون نطفه در اصاب	بین شمال و جنوبی چو مضغه در ارجام
رسید وقت ترا ای وصی پیغمبر	که خصم دین نبی صبحشان کئی چون شام
شده است مایه دکان ما تمام لباس	بنفع خویش کند هر کسی ورا اندام
همه تجار تمان گشته سفته و تنزیل	رواج دسته بازاریان ز خاص و زعام
همه بفکر زر و پول هر کجا باشند	بفکر باطل خود بگذرانند این ایام
الا امام بحق یکنظر ز لطف نما	که آفتاب من بمنواست بر سر بام
مرا ز خالق بیچون بود تقاضایم	که چشم پر گنهم افتد بروجود امام
رسیده وقت که خرقه تهی کنی آزاد	روی حضور امیر عرب امام همام

اعتراف بجرم و گناه و امیدوار بفضل اله

مقرراً	مدعناً	معترفاً
چه شود گیر بشود لطف خدا شامل ما	خط باطل بکشد بر عمل باطل ما	
عمر بگذشت و دمی پیش خود اندیشه نکرد...	دل که وقت درویدن چه شود حاصل ما	
آنچه گفتیم و شنیدیم و بکردیم همه	بود فرمان دل ایوای بامر دل ما	
رهنمایان همه گفتند ولی هیچ نکرد	پند و اندرز اثر بر دل ناقابل ما	
آنچه از بهر طریقت بنمودیم سؤال	آخر الامر نشد حل عمل مشکل ما	
پند ناصح بدل ما اثری هیچ نکرد	بسرشتند ندانم ز چه آب و گل ما	
بجهالت همه عمر گرانمایه گذشت	اینکه بگذشته ماوی بمستقبل ما	
محو کردند از این صفحه دل صدق و صفا	نخوت و کبر و ریا ثبت بشد جدول ما	
سمعه و ذرق و ریا محفل ما قائل ما	سامع جاهل ما عالم ما عامل ما	
هم چو فرهاد کنم کوه نشینی بجهان	تا که خاموش کند باد اجل مشعل ما	
خرج بیهوده بشد عمر گرانمایه ما	دو صد افسوس از آن زحمت بیج حاصل ما	
بهر دنیای دنی زحمت لاطایل ما	کرد نازلتر از آن مرتبه نازل ما	
عغل کشتیم بفرمان هوای دل خویش	خود بکشتیم ندانیم که بود قاتل ما	

قسمت دوم

عشق گوید که بکن پیروی از پیر طریق پند هرگز به نشیند بدل غافل ما
سعی و کوشش که نمودیم بیک دوره عمر بهر یک لحظه فنا گشت همه حاصل ما
دور کردیم کلوخی اگر از راه رقیب گشت سنگی ز جفا خورد به پای دل ما
عابر لنگه و ره تنگ و بیابان پر سنگ کی سلامت برساند بمحل محفل ما
آفتاب لب بامیم زحق خواه آزاد تا که توفیق عبادت بکند شامل ما

پند و اندرز

تنبیه در معایب اهل زمان و تنبیه بمردم دوران

هیچکس بهر رضای خالقش کاری نکرد ترک عصیان را ز ترس حضرت باری نکرد
ظاهر هر کس ببینی در ردیف قدسیان باطن آن غیر تدلیس و ریاکاری نکرد
کارخیز ما بود براءتبار خاص و عام هیچکس بر حفظ دین خویشتن کاری نکرد
بر تن یکده شد جامه زرق و ریا کاسب و تاجر بجز کسب ربا خواری نکرد
از ربا خواری زن و فرزند خود بیچاره کرد

لیک بر لوح معاصی خود اقراری نکرد
کاسه منعم رود جائی که باز آرد قدح از وقیر و بینوا هرگز کمک کاری نکرد
فقر و درویشی رضای حق و فخر انبیاء چونکه درویش حقیقی جز فداکاری نکرد
زائر بیت خدا بپیم طلبکار خداست حق چرا نهی بهجنت بهر او جاری نکرد
در بالالت سال شصت و شش ز عمرم در گذشت بخت بد آزاد را بین فکر آثاری نکرد
دوستار اهل عرفان بود بخت بدنگر از یکی صاحب دلان هم فکر دلداری نکرد
غافل از روز معاد و حشر و میزان حساب خرج روز واپسین خویش دیناری نکرد
از برای یوم تانی کاشفات و باهرات اندکی فکر نجات از عمر بسیاری نکرد
اقتضای سن و سال و وضع حالش مانع است گر نکردی معصیت از روی ناچاری نکرد
این خطای باصره یادید حق بین من است عده جز جمع ثروت بهر دین کاری نکرد
اصفهان رشک چنان شد روی قبر مردگان زندگان در بدر راهی چکس یاری نکرد
گور بی نام و نشان را گنبد و سقف و رواق سایبان بر سیدی کس از نی و خاری نکرد
گشته دین سرمایه دکان برای جمع مال مر حباله پیروی گو سبچه زناری نکرد

قسمت دوم

رهنما گر با حقیقت خویش را داند امام پس چرا از بیوه زن رفع گرفتاری نکرد
هر کرا بینی کند پند و نصیحت باز بان لیک از بهر نجات خویشتن کاری نکرد
ظاهر یکمده چون رهنما و احسرتا پس چرا در عمر خود یک خواب بیداری نکرد
هر کسی را معصیت باشد مناسب با مقام ورنه کس از معصیت خود را نگهداری نکرد
مرحبا الیه زین جلالت لوحش الیه زین مقام آنکه در راه خدا غیر از فداکاری نکرد
گشته قرآن زینتی بر سینه اطفال وزن احترام ظاهر آنرا بجز قاری نکرد
گوئیا نشنیده نام حق طبیب سنگدل یک مریض بینوا هرگز پرستاری نکرد
خواسته های دل شده در بین خلق این زمان دل چنین گفته است او هم غیر آن کاری نکرد
ظلم بی پایان ستم بی حد همه با افتخار یاغی و طاغی شد و از خالق انکاری نکرد
عده سرمایشان شد از یتیم و بیوه زن بینوا کاری بغیر از گریه و زاری نکرد
آنکه ملیو نرشدی از دسترنج کارگر دستگیری از عیال شخص بیکاری نکرد

شکایت از بخت در گرفتاری روزهای سخت

من از بخت بد خود روز و شب همواره در جنگم
تهی دستی نموده در جهان یکباره دلتنگم
بشهر و کوی کاشانه همه از خویش و بیگانه
بهر سو رو نمایم یک نفرشان میزند سنگم
نه بر سر آرزو دارم که یک قصر نکو دارم
زنم در هر کجا تکیه همانجا هست اورنگم
همه خلق جهان دیدم صفات جمله سنجیدم
دو رنگی عادت مردم چه سازم من که یکرنگم
هزاران خون دل خوردم ز مردم لطمه ها بردم
پس از چل سال خدمت آخرین اجزاء فرهنگم
نه کار ورزشی دانم نه رقص و جنبشی دانم
نه در ظاهر بمثل دیگران با شوخ و باشنگم
فقط کارم بود تدریس شرعیات و قرآنی
نه ناظم نه مدیر و نه سروکار است با رنگم

قسمت دوم

ولی در کار حمالی وجودم میشود عالی
 معارف میزند در مزد آن با حقه نیرنگم
 چو گیرد اوج کشتی نجاتم سوی ساحل ها
 بسان موج دریا مینماید دور فرسنگم
 نماید بندگی آزاد کی با خون دل خوردن
 مگر شامل نماید رحمتش حق بر دل تنگم
 چو حرف حق زنم در نزد خویشاوند و بیگانه
 زند با دست يك سیملی یکی با پاش اردنگم

تاسف بر جوانی و دور شدن یاران جانی

بگذشت آن شباب و جوانی و آن بساط

از دست رفت مایه تفریح و انبساط	بگذشت آن شباب و جوانی و آن بساط
بنمود تا برید ز یارانم ارتباط	پیش آمد زمانه چنان دل فسرده ام
چون حکم جبر بود که بنمایم احتیاط	از دوستان بریده شدم نی با اختیار
ز آنرو که نیست در دل افسرده ام نشاط	دانی مرا ز بزم چرا دور میکنند
افسردگی برون کند از مجلس انبساط	افسرده دل فسرده کند بزم هر کسی
همت ز پیشوای زمان اهدا الصراط	خارج شوند جمله ز ره دل فسرده گان
صدشکر ز آنکه آه مرا نیست در بساط	نه حال ماند و صبر و نه راحت نه طاقتی
تا کوس الرحیل زنندم از این رباط	خواهم مدد ز خالق خود کوه نجات
این خانه ترك گفتم و رفتم بآن حیاط	سی سال بیست بچه وزن از درشت و خورد
بگذشت آن شباب و جوانی و آن بساط	آزاد بندگی بنما چند روزه را

زبان حال بنده بی تمیز با حضرت خلاق عزیز

غرض از خلقت این بنده بد بخت چه بود	خالقا پادشها ای صمد حی و دود
یا که بر خلقت من بر جبر و تافت افزود	کبر یائی تویی من ملکا نقصان داشت
که مرا خواهش این بود که آیم بوجود	کی خلاصی طلبیدم ز تو از ملک عدم
دیده بر هم زده بودم ز تماشای شهود	بودم آسوده و راحت بپس پرده غیب

قسمت دوم

پس از آندم که مرا خلقت هستی دادی
 من ندانم ز چه رو نام مرا آزاد است
 بندگی از همه مخلوق بغیر از خالق
 میبرد آبرویم سختی و تنگی معاش
 تا که آزاد مرا نام بدنیا باشد
 آرزویی که مرا هست بدل در دنیا
 دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود
 يك تقاضا ز تو ایشاه زمان میر جهان
 شاید آرزو از این تسمیه آزاد شوم
 هر کسی را بجهان هست یکی را ز بدل
 من شکایت ننمایم ز خدا و ندا حد
 لطف رزاق نگر رزق و نعم لا تحصی
 شد در عشرت و شادی برخ من مسدود
 پس چرا گشته بدنیا ز بر من مفقود
 بنمودم تو بکن عاقبت من محمور
 حفظ کن بار خدا این دوسه روزه معدود
 میکنم بندگیت را بقیام و بقعود
 اینکه باشم من از طایفه اهل سجود
 جز بدامان همان صاحب عصر مسعود
 در رکاب تو شوم زنده بوقت معهود
 از وجود تو شود خلقتی از نو موجود
 منم آمرزشم از در که خالق مقصود
 بلکه پیش آمد دنیا بود از چرخ کبود
 داده بر کل خلایق چه مسلمان چه هندود



قسمت سوم

ای ز تو بگشوده همه کار ما
نام تو سر دفتر اسرار م

ای ز وجود تو هر آنچه هست
آنچه به بیمم ز تو آید بدست

پیش تو از پشت حجاب نهان
کار همه در نظر تو عیان

ز امر تو گردد همه این نه فلک
از تو بود هستی جن و ملک

از نظر تست بروی زمین
بر زبر تخت شهان جاگزین

من بدهانم نبود این زبان
حمد و ثنای تو نمایم بیان

چون نکند درك خرد تو که غی
جز که هر آنچه هستی توئی

از تو شده ظاهر کون و مکان
فاش ز اسرار زمین و زمان

هر که دلش را بکند صیقلی
نور حقیقت بشود منجلی

هم همه اسرار شود آشکار
هم ببرد لذت از این روزگار

هر که بود محرم اسرار وی
راز خدا را ز که جوید زنی

آنکه بود عاشق اسرار حق
گو بکند پیروی از کار حق

تا بشود راز چو روز آشکار
سال و مه و ساعت و لیل و نهار

جمع شده مهر تو در سینه ام
بند گیت حسرت دیرینه ام

جرأت من بین که توئی کبریا
شد عمل من همه کبر و ریا

چون نشدم بندگی حق کنم
بندگی بنده بنالحق کنم

در عوض آزاد که نامم شده
بندگی از خلق عوامم شده

گشته دوتا پشت من از بندگی
چونکه خطا و همه فسق و گناه

ظلم نمودم همه بر نفس خویش
ظلم نمودم همه بر نفس خویش

هر که گریزد ز خراجات شاه
میکند از بار کشتی خود تباه

همسفران بار سفر بسته اند
چونکه نه مثل من دلخسته اند

توشه وزادی بکف آورده اند
خاطر خوش ساز سفر کرده اند

لیک من دل شده غافل ز کار
مانده عقب در همه این روزگار

قافله شبگیر و بخواب اندرم
کی بره قافله من پی برم

قسمت سوم

رفته ز دستم همه راه علاج	مانده شب تار بدون سراج
منزل اول که گدایی کنم	جلوه چو يك بیسروپائی کنم
غیر تو کویار و مدد کار من	در ره گم گشته شود یار من
هو مددی سر خود افشا کنم	دفتر سوم ز خود انشا کنم
سخت بکن خامه تحریر من	هم ز بیان مایه تقریر من
نظم در آرم همه اسرار تو	با قلم و نی کنم اقرار تو
تا که شود توشه و زاد سفر	نیست از این مرحله راه مفر
چار کتاب دگر از پیش هست	جمله ز فکر و قلم خویش هست
نظم میانشان فقط این دفتر است	گرچه از آن چار دگر کمتر است
گر بنهی منت خود بر سرم	زود به پایان برم این دفترم
بعد بود خواهشم ای کردگار	ختم شود عمر در این روزگار
شکر کنم شکر بسی در جهان	از قلم دست و بیان زبان

امیدوار ساختن گناهکاران و ترسانیدن امیدواران

ایکه داری انتظار از حق ترا یاری کند روز محشر از تو غمض عین و غفاری کند
 خلق فرموده نباتات جهان بر بندگان هر یکی نوعی ببخشد طعم و لذت بر دهان
 شده مطابق در بشر هر يك عمل بایک نبات بذرو غرس و طول عمر و مدتش از هر جهات
 چون مطابق شد عمل با آن نبات دنیوی چون رسی بر میوه آن حاصلش را بدروی
 چون ز نیک و بد مطابق شد عمل با آن شجر

هم چنان دست آوری از خیر و شر از آن ثمر
 بهذا گر شد مقابل با رز و خرما عمل

هم چو خرما هم چو رز نیکو رسد آن ماحصل
 چوب و برک و ریشه و انگور رز باشد ثمر

گر کنی مخلوط هم دست آوری نوعی دگر
 گر که با حنظل مطابق شد یکی ز اعمال تو

تلخ گردد سم شود صد وای بر احوال تو

قسمت سوم

گه شود خار مغیلان هر که پا بر او نهد صدمه ها وارد کند يك مدت آزارش دهد
هر نباتی هر که رویا ند بیستان وجود سود و خسرا نش رسد بر آنكه ايجادش نمود
آنچه باشد ما ترك بر وارثان خود نكوست وارثان ما ترك هم وارث اعمال اوست
سعی كن اندر عمل گر دوستداری وارثان

هر که ظاهر میخورد باطن خورد هم مثل آن
پس نظر كن وارث اعمال خود را بین که کیست
وانگهی بر خویشتن بنگر که اعمال تو چیست
دوست داری وارثان را پس عمل نیکو نما
تسا بدنیا نام نيك خویش بگذاری بجا
چون عمل نیکو نمودی حال بنگر بر صفات
يك كن ایضا صفات خویش را از شش جهات
خلق چون فرموده حیوان دارد هر يك يك صفت

جمع کرده در بشر کل صفات از هر جهت
تا كنم واضح تر اینجا یکی دارم مثل دست آورزین مثل در هر صفت از هر جهت
نیش عقرب دشمنی نبود صفت باشد چنین میزند اندر هوا جسم بشر روی زمین
این صفت اندر بشر نامش شده زخم زبان عكس او اندر هوا چون عقربست و نیش آن
روز و محشر در لباس کژدمی باشد همان خلق بشناسند و خوانندش فلان بن فلان
گر کسی مایل شود محشر لباس آدمی تا نخوانندش فلان بن فلان شد کژدمی
از صفات آدمی باید نماید پیروی تا در آید در قیامت با لباس معنوی

در مقام انسانی و مدح علی عمرانی

نمائی پیروی تا کی دلا از کار شیطانی ترا شایسته بنمودند بر اسرار سبحانی
بشر اوصاف انسانی شده توام بجسم و جان
رها کردی چرا حکمت بگشتی گرد نادانی
اطاعت گر ز امر حق نمائی ایدل غافل
زیارت از خدا گردد ترا هر لحظه ارزانی
بکن نخوت ز مغز خود برون در عجب و خود خواهی
که این کبر و ریا کاری بود اعمال شیطانی

قسمت سوم

حقیقت پیشه کن تا فاش بینی با دو چشم سر
مقام و رتبه خود را بزیر عرش ربانی
از این زهد و ریا کاری ندانم پیروی تا کی
نماید مستحق دوزخ آخر داغ پیشانی
خور و خوابست و شهوت عادت هر جسم حیوانی
عطا شد بر بشر دانش ولی با دین و ایمانی
عطا کردید بر انسان بسی اسرار مکنونه
بشد از دست او تا شد مطیع امر نفسانی
اطاعت ز امر حق کردن ز خالق بندگی کردن

مبارك آیدت اندر قیامت تاج سلطانی
قلم را قدرتی نبود ز وصف حضرت انسان
خلقتم للبقاء را بر بشر فرموده ارزانی
بزن دست تولا دامن شاه ولایت را
که می باشد نجات تو ز حب پور عمرانی
علی عالی اعلی وصی المصطفی حقا
هز بر سالب غالب امام جن و انسانی
علی نفس نبی باشد علی ذکر جلی باشد
بفرموده رسول الله او را عشق یزدانی
کمال قدرت داور ولی خالق اکبر
علی مخلوق اول لیك از او شد حلقه ثانی
علی خلاق بحر و بر علی داماد پیغمبر
که پیکر حضرت بی چون نماید فخر در ربانی
علی معهود عهد ذر علی شافع صف محشر
نباشد هر کرا حبش بر د آخر پشیمانی
قضا باشد با مراو قدر باشد بدست او
علی را روز محشر سلطنت بخشیده ربانی
خدا مدح علی در متن آیات نبی گفته
کیجا سازد ادا حق علی کس از سخنرانی
امیر المومنین حیدر علی آن شیرا ز در در
علی آن قاتل عنتر از او هر درد درمانی
علی آن خواجه قنبر که بود از بعد پیغمبر
مفسر دین و قرآن را از او تنزیل فرقانی
در این دنیا نباشد آرزو هر گز مرا بر دل
بجز آمال آزاد است گاه نزاع ایمانی
مرا ای خواجه قنبر طمع باشد ز لطافت
شب اول نمائی منزل چون صبح نورانی
حیات این جهان آزاد یک ارزن نمی آرد
حیات جاودان خواهی بخوان آیات قرآنی

قسمت سوم

در خلقت بشر از انعقاد نطفه تا ورود بمحشر

و نتیجه اعمال آن در هر خیر و شر و تفسیر فرمایشات مولوی
(از جمادی مردم و نامی شدم) وظی مراحل در هر مرتبه و مقام
مرحله اول

نی برای خوردن و کیفیت است	خلقت انسان برای رتبت است
میکنی دور از سر خود خود سری	بر وجود خویشتن گر بنگری
بطن مادر میرود از صلب باب	هست انسان اولش یک قطره آب
میشود آب غلیظی بعد از آن	چون نماید طبعی و نضجی در آن
میشود معدن در اول مرتبت	مدتی چون کرد جا و مسکن
بعد از اینجا میشود در ازدیاد	میشود معدن در اینجا چون جماد
عالم ارواح و اصلا ب و دل است	گفت مولی در بشر شش منزل است
پنجمین برزخ و را مأوا بود	چارمین منزل در این دنیا بود
ام ینادی این اصحاب السعیر	بشنوی در شش ندائی از بشیر
مایل است از این مقام آید برون	هست تا یک مدتی یک قطعه خون
باز مایل هست بالاتر مقام	گوشتی گردد جویده مضغه نام
هم چو حیوان کو گرفتار فسخ است	بهر او این رتبه همچون برزخ است
در وجود خویش می بیند حیات	میل دارد خود رساند بر نجات
رتبه نامی شود اینجا مزید	استخوانی نرم میگردد پدید
عرض و طول و عمق او پیدا شود	از همین جا کار او بالا رود
از همین رتبه شود پیدا تمام	آنچه عرض و طول باشد زین مقام
زود باشد تا بحیوانی رسد	از نباتی مختصر بالا رود
هست اینجا برزخ حیوان بنام	پس بروید گوشت اطراف عظام
نیست قانع او باین نام و نشان	چونکه باشد برزخ ما بین آن
روح حیوانی بسوی خود کشد	میکند کوشش بحیوانی رسد
که را خوانند یک حیوان بنام	میکند جدیت تام و تمام

قسمت سوم

چون رسد آن روح حیوانی او	ظاهر آید رتبه ثانی او
چون کند تکمیل عنصر در وجود	از جماد و نامی و حیوان که بود
از همین جا ما و من از تن کند	چشم باب و مام خود روشن کند
اولین ساعت که بنماید رخس	هست حیوانی و انسان بر زخس
مینماید کوششی از چار سو	تا شود انسان بدنیا نام او

ارواح پنجگانه

آنچه تعیین گشته ارواح بدن	پنج روح آمد ترا زشت و حسن
روح قدس اول دوم را قوتست	روح ایمان چارمش هم شهوتست
پنجمین روح بدن زارواح پنج	هست این ارواح در دار سپنج
چون به پرداز بدن خارج شود	هریک از آنها بجای خود رود

مرحله دوم ظهور بشر در دنیا

هست انسان بهترین خلق جهان	احسن تقویم فرموده بیان
میشود اینجا شروع این مقام	تا شود يك فرد انسان تمام
بگذرانند در رضاعت مدتی	شیر مادر را خورد با زحمتی
مادر بیچاره زحمت ها کشد	تا بدامن بچه خود پرورد
میکشد بیخوابی و زحمت شب	تا نماید دور از او رنج و تعب
دست گیرد پا بپایش ره برد	تا که رفتن بهر او آسان شود
پس بیاموزد کلام و گفتنش	حرف حرف آن بمثل رفتنش آ
گفت پیغمبر برای مادران	هست جنت زیر پای مادران
میشود تاهشت این دوره تمام	از صباوت میکند آغاز نام

مرحله سوم صباوت

از صباوت میکند آغاز کار	تا ببازی بگذرانند روزگار
هست میل بچه ها بپیدا و مر	خاکبازی دور هم با یکدیگر
بچه ها را خاکبازی هست باب	چونکه اصل طینتش باشد تراب
بچه بازن زن بپچه مایل است	هر دورا يك اصل و طینت شامل است

قسمت دوم

طبع زن سرد است و طبع بچه سرد	بچه از این رو کند دوری ز مرد
هست اینجا بچه شیرین زبان	میفشاند قند و شکر از دهان
تا کند اظهار از درد سرش	می رود طاقت زباب و مادرش
بگذرد از موقع این دوره چند	آیدش یکدوره شیرین تر ز قند
کار او ایندوره حرفست و کلام	بعد از آن پیدایش علم و مقام
چون صبوت چارده گردد تمام	بعد از این دوره شبایش هست نام
میشود مفتوح باب معرفت	تا رود بالا مقام و مرتبت

مرحله چهارم شباب

چون نهد در عشر دوم پای خویش	بایدش پیرو شود آئین و کیش
چون به نیم عشر دوم او رسد	عقل را کم کم بسوی خود کشد
میشود اینجا یکی انسان بنام	داده شرع و عرف تکلیفش تمام
رشد در جسمش بود تا بیست و پنج	رشد دیگر نیست در دار سپنج
هر چه بالا می رود از سال خویش	خود نمائی میکند از عقل بیش
گرچه کامل هست در این سن و سال	لیک تمرین بایدش بهر کمال
بهر هر کار معین مدتی است	تا خود کامل برایش زحمتی است
در چهل تکمیل عقل و جسم اوست	کارهای او ز بعد از این نکوست
زینجهت بیستمبر آخر زمان	در چهل مبعوث آمد در جهان
گرچه کامل بود وجودش از عیار	لیک دستوری بود از پروردگار

مرحله پنجم تکمیل عقل

از چهل چون بگذرانند سال چند	هست عقل او بیک جا پای بند
عقل چون کامل بیاید در وجود	پس بماند چند سالی در رکود
چون شود تکمیل جسم و عقل آن	ضعف پیدا میشود در چهل آن
انحطاط آید ز پنجاه تا بهصفت	بعد از این بر جسم و جان آید شکست
پس بماند این بدن یک مدتی	چون عرض بر او ندارد شدتی
چون کند شیخوخیت رو بر وجود	گوئیا هرگز وجود از تنوید



قسمت سوم

موقع مردن رسد چون از جهان
میکنند مأوا ببرزخ روح آن
مرحله ششم عالم برزخ

هم بود دارای راحت هم تعب	هست برزخ را چه دنیا روز و شب
تا بدن را هست کنجایش در آن	هست برزخ را عرض چون این جهان
هم چنان عهدی که دنیا بسته اند	مومنین بر گرد هم بنشسته اند
در نجف گردیده آنها را مقام	هست نیکان را مکان دارالسلام
گشته از تقدیر حی لایموت	معصیت کاران همه در حضر موت
عالم برزخ بر آن حاصل شدی	هر که دنیا هر چه را مایل بودی
کاملش را آنجهان آرد بدست	طالب هر چیز هر کس بوده است
لیک در برزخ بر او آسان شده	ای بسا مشکل که لاینجل بوده
میکنند تطبیق در وقت و زمان	سال آن هفتاد سال این جهان
بعد تکمیل عرض زانجا رود	مدتی هم برزخش منزل شود
تا به بیند دفعه ثانی ممات	باز گوید ترک برزخ چون حیات
هست بعث مردوزن پیر و جوان	میشود برپا قیامت بعد از آن

مرحله هفتم قیامت

تا رسد سر منزل اصل وجود	رد کند بر جای اول هر که بود
باز جای اولش بگذاشتند	خاک هر کس هر کجا برداشتند
میشود اینجا وجودش را شمول	هر که در ذر هر چه را کرده قبول
کرده اول خوب یا بد اختیار	در قبول و رد ندارد اختیار
شد زمین حشر مردم آخرش	بود اینجا عالم ذر اولش
بر تمام خلق او داده خبر	بود از اینجا بآنجا یکنفر
رهنمای مردم گمراه بود	او محمد ابن عبدالله بود
و همنما شد دسته گمراه را	بوالبشر بگشود اول راه را
زان سپس موسی و عیسی آمدند	بعد از آن نوح و خلیل اله شدند
هم چو لچاره زپیش شه بودند	جمله اینها قاصدان ره بودند

قسمت دوم

هر یکی دادند نامش انتشار	تا که ظاهر گشت در این روزگار
گشت ظاهر در لباس دنیوی	تا نمایند از وجودش پیروی
یکنفر بودش وزیر کل کار	او علی یعنی ولی کردگار
عالم ذر با همه پیمان نمود	باب رحمت بر رخ مردم گشود
عالم ذر چونکه آمد منقضی	شد بدنیا با لباس مقتضی
خواست آرد یاد خلق اینجهان	عهد و میثاقی که بگرفته از آن
هر که پیمان داده بود از دین او	کرد در دنیا قبول آئین او
بود در آنجا لباس دیگرش	هم بدنیا رخت دیگر در برش
در شفاعت باز پوشد يك لباس	میکنند در بر لباسی با اساس
هم ز ذر دارد خبر هم عهد او	هم ز دنیا از لحد تا مهد او
حال و اعمال تمام او را بدست	مخبر نيك و بد از روز الست
او دهد اعمال نیکان را جزا	او دهد بر مزد بد کاران سزا

مدار گردش عمر بشر در چهار فصل دوره زندگانی

گردش عمر بشر شد بر مدار	این مدار آمد قرارش بر چهار
گردش ادوار از روی اصول	شد مطابق با زمان و با فصول
گردش ایندوره از روی مدار	چون خریف است وز مستان و بهار
هر يك از ادوار در دوران خود	تجربتهائی است از نيك و ز بد
هر يك از این دوره از يك خلط بین	هست قانون طبیعت را چنین

دوره اول فصل بهار عمر بشر

دوره اول شده تا پانزده	گردش شمس بود این سالومه
در بدن خون بر سه دیگر غالبست	هر طرف فکر نوی را جالبست
فکر ایندوره نباشد با دوام	آنچه بنماید همه حرف است و نام
هست با نيك زهر بد جمله دوست	جمله اخلاق و اطوارش نکوست
فرق ندهد پیش خود از غیر و خود	در نظر باشد یکی از خوب و بد
نیست فرقی از درون و از برون	گرم باشد در طبیعت هم چو خون

قسمت سوم

غیر از خود نیک از بد فرق نیست	پیش او هر نعمت و نعمت یکی است
قلب او هرگز نباشد حق شناس	هست اعمالش تمامی بی اساس
از زمان و ساعت و لیل و نهار	دوره اش باشد مطابق با بهار
در نظر از باغ و از ارض موات	فرق نگذارد جمادی از نبات
از طبیعت پیروی دارد بشر	طی نماید عمر خود در خیر و شر

دوره دوم فصل تابستان عمر بشر

دوره دوم شده تا سی و پنج	میرسد کمتر بدن را درد و رنج
نیست از این دوره بهتر در حیات	هست فکرش با دوام و با ثبات
هست در این دوره صفرا در بدن	مینماید حکم فرمائی به تن
کارها این دوره در هم ریخته	فکر خوب و بد بهم آمیخته
هست در این دوره افکار بشر	پیرو اعمال نیک و کار شر
که نماید پیروی از کار خیر	تا رساند خیر را بر خویش و غیر
که رود دنباله شر و فساد	تا دهد دنیا و عقبی را بباد
هست در این دوره کارش پر خطر	پرخطر این دوره باشد بر بشر
که نماید دوستی با دشمنی	که شود در وصف خود اهریمنی
گر بگوئی با جوانی کیف حال	در جواب تو کند جنگ و جدال
هست این دوره که کشت نهال	تا رساند میوه آن بی مثال
گر عمل این دوره هر کس ساز کرد	خویشترن را با ملک انباز کرد
از عمل آباد گردد باغ و راغ	میشود فردا بظلمت که چراغ
هست از توفیق خلاق احد	تا که از این دوره برجائی رسد
شد موفق هر که در این دوره چند	میرسد بر آن مقامات بلند
خوش بود آنکس که در دور دوم	چهل را اندر جوانی کرد گم

دوره سوم فصل پائیز عمر بشر

دوره سوم که گردد شصت سال	صاحب ضعف و تعب رنج و ملال
خلط سودا بر بدن غالب شود	ضعف و سستی را بتن جالب شود

قسمت سوم

فکر با حکمت همه آمیخته	دانش و تدبیر در هم ریخته
عقل در ایندوره میافتد بکار	لیک خالی فکر او از روزگار
نیست در فکرش هوپها و هوس	عقل و تدبیر است باهم بندوبس
درک بنموده چو دوران قدیم	قابل حشر است ولایق برندیم
لیک نی هر کس مجرب میشود	یا که اوصافش مهذب میشود
هست قابل آنکه با عقل قوی	تجربت از خود نموده پیروی
آنچه را ناظر بوده از لطف و خشم	فاش بیند جمله را در پیش چشم
دور بنماید صفات بد و لیک	کار بندد آن صفات خوب و نیک
عدۀ بینی فزون از عمر شصت	پای تاسر چون جوانان هست مست
مانده گویا دوره اول هنوز	عقل او دوار است از کشف رموز
او نداند فرق کار خیر و شر	گشته قانع از بشر نام بشر
دوره دوم چو شد کشت عمل	در چهارم دست آید ما حصل
گر نهالی غرس شد فصل خریف	در نمو و نشو کی گردد حریف

دوره چهارم فصل زمستان عمر بشر

دوره چارم بدن را بلغم است	قوت تن ظاهر و باطن کم است
مینماید بلغمش تن را ضعیف	میکند ابراز افکار خفیف
از سرش فکر فکاهی میرود	حافظه رو بر تباهی میرود
موپها گردد سر و صورت سپید	عقل کامل میشود او را پدید
پیر را معنی بود عقل کمال	نیست پیری معنیش در سن و سال
هست مرشد را بدنیا پیر نام	در حقیقت پیر باشد عقل تام
عقل با نسبت بمغز هر بشر	در تکامل هست کار خیر و شر
بگذرد هر کس ز عمرش سن و سال	پیر میخوانند او را عین حال
لیک باشد عاقل فرزانه پیر	جاهلان را پیر باشد دستگیر
پیر عاقل در جهان با عزتست	پیر جاهل آن تن با ذلت است
پیر عاقل را بدنیا کن سراغ	پیروان باش چون نور چراغ

قسمت سوم

هر جوان و پیر را او رهبر است	پیر عاقل بر همه چون سرور است
دور میسازد وجود از هر حرام	پیر باشد قابل هر احترام
در چهارم میوه آنرا بخورد	گر عمل در دور ساز کرد
تا که بنماید نمو دور سوم	هست نیکو گشت در دور دوم
شد رسیده میوه اش خوب و نکو	دوره چارم که بر او کرد رو
هست نشو و ارتقا ایندوره سخت	در زمستان هر که بنشاند درخت
که رساند میوه این فصل سال	گاه در ایندوره می خشکد نهال
نی نماید زحمت خود را مزید	در زمستان هر کسی باید خزید
زندگانی در زمستانش خوش است	در بهاران مورچه ن دانه کش است
فکر سردی بوده در لیل و نهار	گرد کرده دانه خود در بهار
در زمستان طی نماید هم چو زاغ	چون بهاران بود بلبل فکر باغ
داشته در گردن خود قید و بند	خوش بود آنکس که در ادوار چند
در دودنیا سر فراز و سر بلند	چون بمذهب بود و بردین پای بنده
طی بکن همچون طبیعت روزگار	قدر خود بشناس در ادوار چار
گرد آور دانه خود در بهار	هم چو مور و زحمت لیل و نهار
کشت خود تا وقت خرمین بدروی	کن ز دستور طبیعت پیروی
موقع خر من ببايد خوشه چید	خورد هر کس کشته خود را خوید

در تفسیر اشعار مولوی معنوی مثنوی

میزند سر آنچه را از خیر و شر	حال بشنو کل اعمال بشر
هر یکی جسم تو دارد یک فساد	روح حیوانی نبات و هم جماد
شرح داده در کتاب مثنوی	این عمل را مولوی معنوی
تا شود واضح ترا از این مثال	میکنم تفسیر این عالی مقال
وزن ما مردم به حیوان سر زدم	از جمادی مردم و نامی شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شد	مردم از حیوانی و آدم شدم
تا بر آرم از ملایک بال و پر	بار دیگر هم بمیرم از بشر

قسمت سوم

آنچه دروهم تو ناید آن شوم گویدم انا الیه راجعون لحظه لحظه میشود بود و نبود لیک هر یک در مقام خود بلند هر یکی راهست در آن رتبه نام تا نمائی درک این عالی مقال هر یک از آنها بدین ترتیب شد پس نباتی با جماد آمیخته تا بدینجا ختم میکرد بشر میشود آئینه انسان نما مینماید خود نمائی در وجود روح انسانی دهد هر یک تمیز آن دورا تحت الشعاعش مینهی تا کدام از این سه یابد برتری	بار دیگر از ملک بران شدم بس عدم گردم عدم چون ارغنون ما بهر ساعت بمیرم از وجود هست ما را رتبه ها بیچون و چند هست هر یک رتبه را نوعی مقام میکنم تشریح من باب مثال این بشر از رتبه ها ترکیب شد از جمادی پایه آن ریخته بعد حیوانی کند بر آن اثر چونکه تکمیلش شود این رتبه ها عکس انسانی هر آنکس هر چه بود لیک باشد اصل آنها در سه چیز هر یکی از آن سه را قوت دهی روح انسانی نماید ناظری
--	--

ارتباط اعمال انسان با ارواح جمادی و نباتی و حیوانی

از یکی از این سه رتبه سرزند شرح بدهد جزء جزء حال تو دستگیرت میشود روز ابد از بدی خوبی نگردد دستگیر لیس للانسان الا ما سعی هست و باشد مثل آن از هر جهت سنگ باشد آن جمادی فی المثل میشود حاضر بجنات نعیم منزل و ماوا مقامی بس منبع دست آری هم چنان بیت عتیق	هر عمل چون سر زند از خوب و بد جمع چون کردند آن اعمال تو هر چه بنمائی عمل از نیک و بد طالب نیکی عمل را نیک گیر خواهش بیجا تو منما از خدا هر عمل را صورتی در آخرت سر زند گر از جمادیت عمل گر عمل خوبست زان سنگ کریم میکند آماده قصری بس رفیع قصرها از در و مرجان و عقیق
---	--

قسمت سوم

خاک آن مشک و طلا گردیده خشت
 حور و مقصورات فیمها بستمها
 بنگری هر گوشه جوئی انگبین
 هست در هر زاویه صد داستان
 هست ظاهر کلمهم ما یشتههون
 دسته دسته روی آن ماوايشان
 هر طرف بینی قصوری پر ز نور
 حور و غلمان در برت بسته کمر
 کی ترا در يك چنین جاداده جا
 میشود بر پا شوی زان منتفع
 سنگهای قیمتی را در خور است
 چون به بینی در نظر مایل تراست
 کز تو پیدا میشود در اینجهان
 میشود او را چنین جا مستحق
 هست اینجا جای خدام علی
 زندگی دارد بملك جاودان
 يك درك درد و زخمش حاصل شود
 کالبحجاره او اشد قسوة
 خوب و بد از چار عنصر سرزند
 آب و خاک و آتش آمد از جماد
 کاشتهای نموده در جهان
 از عمل سجين شود پیمش بهشت
 خشم حق اورا نماید چاك چاك
 کرد در هر روز جمع دوستان
 کار خود را مینمودندی تمام

میروی در باغ چون بهشت
 آنچنان قصری یکاد زیتها
 میخوری از کاسان ماء معین
 وسعت آن همچنان هفت آسمان
 جمله یاران خوش و لاهم یحز نون
 فرش استبرق بزیر پایشان
 حوض کوثر یکطرف غلمان و حور
 تاج شاهی را ببینی چون بسر
 خود ندانی تو کجا اینجا کجا
 از جمادی این قصور مرتفع
 این جمادی لعل و یاقوت و دراست
 آنچه قصر و خانه کاخ و سرسراست
 از جمادی باشد و اعمال آن
 پیروی هر کس نماید ز امر حق
 نیست هر کس جای او اینجا بلی
 از زمین حکمش روان تا آسمان
 چون عمل هم از جماد و بد بود
 میشود هم باطنا هم هیآه
 هر عمل چون از جمادی سرزند
 چار عنصر گر بخواهی هست باد
 وای بر آن روز و حال طاغیان
 در لحد چو سر گذارد روی خشت
 چون رود جان تن سپارد زیر خاک
 بود درد دنیا چو سرو بوستان
 نه خدا منظور بودی نه امام

قسمت سوم

حال تنها چون غریبان زیر خاک
 بشنود گر سوز و آه او کسی
 رفته از رویش غبار عاشقی
 چون ز دنیا خویش بیند ناامید
 حس کند بی اعتباری جهان
 چون نه بیند یار او از خویش خود
 جان من از اینجهان غافل مشو
 بگذرد این روز زهر آگین تو
 تا گرفتاری بشد پیدا برنگ
 روزگار خود چوشب کردی سیاه
 رنگ و بیرنگی ترا زنگی نمود
 گر بودی دنیا بمثل عارفان
 چون نشد نور خداوندت دلیل
 حال حسرت میخوری لیکن چه سود
آن مقام دومین باشد نبات
 چون بشر را شد مقام دومین
 در عمل توام جمادی با نبات
 از نباتی چون عمل صادر شود
 از نباتی میشود حاصل درخت
 پس نباتی آن درخت بابر است
 باغ بستان سبز گردد از نبات
 چونکه شد قصر از جمادیت بپا
 از نباتی میشود پیدا درخت
 قصر خود را با خیابان راست کن
 سرزند چون از درختان شاخها

مینماید سینه خود چاک چاک
 هم چنان لرزان شود از اوبسی
 هم بسوزاند خود و هم مابقی
 میخورد حسرت از آن مرد سعید
 دست او کوثر بود او دور از آن
 گریه و زاری نماید پیش خود
 عمر خود باطل مکن بهر دو جو
 غم مخور گر نیست کس بالین تو
 پیروی کردی ز اخلاق فرنگ
 عمر و جان و مال خود کردی تباه
 با همه مردان حق جنگی نمود
 میشدندی پیروت صاحب دلان
 عاقبت ماندی ره باطل عطیل
 کی کند فرقی بتو بود و نبود
هست توام با جمادی از جهات
 در عمل همچون گیاه است و زمین
 نفع و ضرر تو ام بود از جهات
 خوب یا بد هر دورا توام بود
 آن درخت بارور از ریشه سخت
 لیک برکش لعل و باقوت و دراست
 سرزند گلهای الوان از جهات
 لازم آمد در مقابل باغها
 در مقابل قصر خود کن جاش سخت
 غرس اشجار آنچه را دل خواست کن
 از جنوب و از شمال کاخها

قسمت سوم

میشود قصرت خیابان روبرو
 سنگهای ریزه لعل و در بریز
 از جمادی تخت و فرش استبرقش
 میدهی تکیه بیالای سریر
 میرود پائین و بالا هر شجر
 هیچ زحمت نیست آنرا چیدنش
گر عمل را بد زنامی کرده
 هر نباتی بهتر از این آدمی است
 آن درک ها کز جمادی ساختی
 حال از نامی تو شد تربیت
 سبز گردیده شجر زقوم نام
 پس خوری زقوم همچون انگبین
 ای بشر گر داشتی فرزاندی
 تا بکی بر خود اذیت میکنی
 رحم کن بر حال زار خویشتن
رتبه سوم بود حیوانیت
 شهوت از حیوانیت و هم غضب
 در نباتی شهوتی را نیست نام
 گر کنی آنرا عمل بر میل خویش
 یا که مار و عقربست و میگزند
 هست حیوان زین بشر آگاه تر
 زین جهت بل هم اضل فرموده است
بارضای حق اگر کردی عمل
 میشود طوطی و بلبل بر درخت
 چونکه باشد مزد حیوانی او

(۱) خشب مسنده

لیک آنها را بکش از چارسو
 سطح های هر خیابان پر بریز
 میدهد هر لحظه قسمی رونقش
 بالباس پرنیانی و حریر
 تا تو آنرا میل بنمائی زبر
 هست چیدن هم بمثل دیدنش
 رنج در دنیا و عقبی برده
 چونکه آدم چوب خشک هیزمی است (۱)
 روزگار خویش با آن باختی
 یکدرختی خار تلخ از هر جهت
 بردهد میوه چو حنظل بالتمام
 زیر پایش سنگهای آتشین
 دور میکردی زخود دیوانگی
 با وجود خود دوئیت میکنی
 بین چه کردی روزگار خویشتن
 میکند تکمیل رتبه نامیت
 دارد انسان چون بردازا و نسب
 هست انسانی منزله زین مقام
 اثرهائی میشود با زهر و نیش
 یا که گرگ و سگ ترا هر دم درند
 هم ز حیوان میشود گمراه تر
 در نبی تشریح آن بنموده است
آن عملها جلوه دارد چون زحل
 دست آرد هر کس این ماوا ز بخت
 جای او بر شاخه نامی او

قسمت سوم

او تماشا میکند روی سریر
آن خیابانهای رنگا رنگ را
صد هزارش مرغ خوش آواز را
مرغهای جانفزای خوش نوا
هر نوائی را ز مرغی بشنود
بهره ور حیوان ز نامی چونکه هست
چون نباتی را جمادی درخور است
چه چه مرغان چه نغز و دلکش است
هست نقص نیست آنجا هیچ کس
میکند اینجا کمک انسانیت
چون جماد و نامی و حیوان همه
گر ز انسانی بمیل نفس خویش
صورت آنها شیاطین میشود
میرساند کند آنها بر تو باد
روز و شب باشد انیس و مونس
از تعفن هر طرف رو آوری
گر زنی حرفی تو آنجا از صواب
هیأتش باشد غذایی بس عظیم

ترك بنمودی اگر تو نفس خویش

این همه از ترك نفس آید پدید
گر نباشد در چنین جاه و مقام
هست ناقص عیش بر هر کس که هست
با همان شرعی که بشنیدی چنین
ترك بنما خواهش نفس سریر
هر که دنیا را گرفتی چون و چند

زیر پا استبرق و لبش حریر
آندرخت میوه صد رنگ را
از نظر انداخته هر ساز را
پر زنده هر یکی اندر هوا
مرغ از این شاخه آن شاخه رود
روی هر شاخه بزرگ و کوچکست
ناخن مرغان ز لعل است و دراست
صد تبارك بر چنین جای خوش است
کامل آن دیدن یار است و بس
آن مقام باطن نفسانیت
جمع گردیده است در انسان همه
کار کردی خارج از آئین و کیش
مونس باشند و دنبالت روند
هست آزار و اذیتشان زیاد
نیست آنجا یاور و دیگر کست
جز شیاطین نیست دیگر یاوری
با زبان آتشین بدهد جواب
وای از اخلاق پست آن لئیم

حوری و غلمان تور از اندازه بیش

میشود بر لذت آنجا مزید
یار خوش اندام خوش لحن و کلام
باشدش گراز شراب طهر مست
هست دوزخ گر نباشد حورعین
مایلی گر حور بر تخت سریر
آن مقام و رتبه های ارجمند

قسمت دوم

یا که نگذشت از ریاستهای چند
 هست این زاهد بدنی نام او
 چونکه زاهد چیز کم را قانع است
 پس تمام اهل دنیا زاهدیم
 از نعیم جنتش بگذاشته ایم
 آن صفاتی که شنیدی پیش از این
 چون بدنی چیز کم را هشته اند
 تا بدست آورده آن جاه و مقام
 حال دست آورده قصر و کاخ و باغ
 ترك لذت کرد و شهوتهای خویش
 کرده حاضر بهر خود این حور عین
 میزند تکیه بروی تخت ناز
 گشت حور العین ز نفس تو پدید
 يك چنین حوری خوش لحن و بیان
 دلنوازی با زبان و دل کند
 هست او يك دلبر طناز ناز
 يك چنین باری نکرده رام خویش
 چشم دل کن باز باغ و کاخ بین
 جوی شهد و شکر پر انگبین
 آن خیابانها پر از لعل گران
 آفتاب و سایه در اطراف باغ
 که بگردش که نشینی روی تخت
 دست بر گردن بگیر غنیمت
 صد هزار آواز مرغان بشنوی
 خیره گردد عقل از باغ و برش

یا بنفس خود بگشتی پای بند
 بر نیاید هم بدنی کام او
 از زیادی بر وجودش مانع است
 چون متاع دنیوی را قانعیم
 با همین مخروبه قانع گشته ایم
 از حریصانست و روز واپسین
 پیرو چیز زیادی کشته اند
 کرده نعمت را برای خود تمام
 تا نماید تر از آن مغز و دماغ
 پیروی بنموده از آئین و کیش
 چونکه ترك نفس بنمود آن چنین
 مینماید حور عین از او نواز
 روی تخت ناز آغوش کشید
 پهلایش بنشسته با او مهربان
 کامرانش از او حاصل کند
 هست او یار شفیق دلنواز
 تا از او گیرد بدنی کام خویش
 مرغهای خوشنوا بر شاخ بین
 در میان باغ گردش کن ببین
 میکند رخسندگی در آنمیان
 میشود مبهوت از اشجار و راغ
 عشقبازی که کنی با حور سخت
 میربائی گاه بوسه از لبش
 تا بری لذت ز کار معنوی
 هست نقصش نیست غلمان بر سرش

قسمت سوم

عقل انسانی دمی کن پیروی
تا که غلمانی ترا آید بدست
چون ز اماره نمودی پیروی
عقل را درکار خود مانع بودی
از برای لذت يك ساعتی
ساختی يك پیرزالی بس عجیب
وصف این زن را بگفته سایرین
چون مناسب دیدمش در این مقام
لب مگو يك جفت بادنجان خام
وصف دنداننش نیاید بر زبان
در دهان او دودندان چون گراز
چشم هایش هست هم چون گاو میش
تیرمژگانش ز بس باشد دراز
کیسویش ردگشته از پشت کمر
ده عدد انگشت دارد چون چنار
به به از پستان چون خرطوم فیل
در گلویش آب غرغر میکند
ناف دارد واقعاً يك گاو چاه
دیو از رویش خجالت میکشد
آنچه وصفش را کنم کم گفته ام
این همان بانوی دنیای تو بود
دستها بگرفته با هم بی حجاب
روز و شب از عشق او مفتون بودی
صد هزاران از جوانان عزب
گر نمودی منع تو کس در جهان

پیروی بنما ز عقل معنوی
دست آید هر کسی را عقل هست
خرج کردی از امیر خسروی
هم چو زاهد چیز کم قانع بودی
تا کنی يك آن رفع شهوتی
با لبانی پهن و بینی بس مهیب
با همین اشعار و اوصاف این چنین
زینجهت میسازمش نقل کلام
در سیاهی قیرازاو بگرفته وام
شرح اشتر را بپرس از ساربان
من چه گویم از قد و پای دراز
باید ابروهای او ده متر بیش
رم کند از سایه اش خرس و گراز
کرده بانو را ز سنگینی دمر
هست او را يك دماغی چون منار
قدش از اینجا رود تا اردبیل
نیم ساعت اشکمش پر میکند
هر که ببیند غش کند از يك نگاه
گر لبش بوسد ملالت میکشد
شمه از قطره یم گفته ام
میزدی هر لحظه از دوریش رود
میخرا میدی خیابان چون عقاب
او بودی لیلی و تو مجنون بودی
آشنا کردی بسوزاك و جرب
زین کلامش دورگشتی سالیان

قسمت سوم

چون بودی در دار دنیا یار تو
پس میان عقل و نفس خود بسنج
گر کنی يك لحظه ترك این خوشی
هست این از رتبه انسانیت
آنچه شد معلوم از گفتار خویش
باغ و راغ و کاخ و قصر و سرسرا
تا توانی ذکر از توحید کن
هر کسی اذکار را کوشش کند
طره‌های قصر تهلیل تو است
میشود هر ذکر تو نوعی شجر
خواندن آن هست چون کشت نهال
هر نهالی را بوقت خود بکار
هر درختی را معین موقعی است
غرس خواهد هم زمان و هم زمین
شد عبادت در جوانی با اثر
هر عبادت که بوقت پیری است
هست هم چون کشت در وقت خریف
پس ببینی یک درختی زیر بار
ظاهراً ببینی درختی بارور
پس عبادت در جوانی پیشه گیر
آندرختی که تو خواهی با ثمر
از همان وقت سحر یابی نجات
نور قبرت آن عبادت میشود
چونکه وقت عرض اعمال رسد
غفلتاً ببینی یکی باغ و شجر
هست اینجا هم همان غمخوار تو
هم ز رفتارت در این دار سپنج
دورسازی دائماً این ناخوشی
چون جماد و نامی و حیوانیت
دست آید جمله از رفتار خویش
از موالید تو دست آید ترا
قصر خود را زینعمل تشید کن
کارگر در آن محل جنبش کند
از برای شان و تجلیل تو است
میشود هر یک از نوعی بار و
وقت دارد هر یکی در بین سال
تا خوری از میوه اش در روزگار
چون برای غرس و قتی واقعی است
تا خوری از میوه آن بعد ازین
او دهد در آخرت بر تو ثمر
در قیامت مایه دلگیری است
چون نگردد در نمو خود حریف
غافل از اینکه آن ناید بکار
لیک ببینی میوه آن بی ثمر
تا شود آنجا درختت بار گیر
در جوانی است و در وقت سحر
ظلمت نپ میخوری آب حیات
دستگیری در قیامت میشود
از خوشی دانی چه بر حالت رسد
هر شجر را هست انواع ثمر

قسمت سوم

میشدی خوشحال و مرگت میرسید	مرگ اربودی تو از ذوق شدید
هر که با دل دید دنیا را بهشت	کن مجسم پیش خود باغ بهشت
باشد این اشعار من نص خبر	من زخود چیزی نگویم بی ثمر
بهترین اوقات اهل جنت است	دیدن پیغمبران خوش نعمت است
که زیارت از لقاء اله است	باز بهتر در بهشت آنگاه است
میشود پیدا مقام ثنایت	معرفت گر هست با انسانیت
هم دگر حلم است و دیگر معرفت	علم شد در رتبه انسانیت
یا از آنها حکم حق بشنیده‌ئی	گر بد دنیا عالمان خوش دیده‌ئی
پیروی از اهل حق بنموده‌ئی	دوستدار اهل عرفان بوده‌ئی
جامع کل صفات انبیاء	بوده در برشان لباس اولیاء
آن صفتها جملگی مطلوب تو	گر بودند آنها همه محبوب تو
میشوندی با تو یکسر هم نشین	گر بودی در دار دنیا اینچنین
داشتی با یک یک بیک ما و منی	گر که با آنها نمودی دشمنی
بوده کارت پیروی از ظالمان	سخره کردی عالمان و عارفان
بود شیطان با تو یار، معنوی	چون ز شیطان مینمودی پیروی
سب اهل معرفت کار تو بود	دشمن حق هر که بود یار تو بود
میکشد روح عذابی بس الیم	هم نشینت هست شیطان رحیم
آن لعین گر با تو گردد هم نشین	یار خود بینی چو شیطان لعین
یا زند صد نیش ماری پر زهر	قطعه قطعه گر شود جسمت بدهر
آن عذاب روح باشد بیشتر	یا که هر عضو رسد صد بیشتر

بذر اعمال در قلب پاک بذر نباتات در زمین و خاک

تا به بیند در مقابل خیر و شر	ساخته از خاک این جسم بشر
این خس و خار زمین اندر گل است	در زمین یکجا خس و یکجا گل است
خار را از ریشه بیرونش بیار	گر مهاور گشت گل یکجا به خار
ریشه گل میشود فاسد گهی	چونکه خار باغ را قوت دهی

قسمت سوم

گرزمین را گشت جای گل خمش
 میشود باغ خراب پر خسی
 بنگراین را درسرشت و درکلت
 خار شرک و کفر را بیرون بیار
 دین و ایمان تو صاحب خانه ات
 گر تعلل صاحب خانه کند
 میشود بیگانه صاحب خانه ات
 نور دل خواهی بماند با دوام
 بالاخص آن رزق و روزی حرام
 مانع وسد است در هر کار نفز
 صد نود در هر عمل رزق حلال
 فاش بینی با دو چشم سر خدا
 ساختی چون معده خود را تهی
 از برای کل ادیان بشر
 این نماز و روزه باهم شد یکی
 این نماز و روزه معراج تو است
 نور ایمان تو بنماید زیاد
 نور ایمان چون شود در ازدیاد
 نور ایمان آنچه بنمائی مزید
 تا بآنجایی که میگردد عیان
 میشود مکشوف اسرار ضمیر
 روزه را باشد موثر در نبات
 هست لازم هر نبات میوه دار
 در رعایا اینچنین معمول هست
 هست این طش معنیش صوم نبات
 نیست گل را قوه گردد واپسش
 نیست دیگر رغبتش بر آن کسی
 تا توانی گل بزن باغ دلت
 باغ قلبت را گل ایمان بکار
 خار باشد غیر در کاشانه ات
 خارجش از خانه بیگانه کند
 چون تسامح کرده در کاشانه ات
 ساز خالی معده خود از طعام
 میزند برهم همه کار و مرام
 درهم و برهم کند افکار مغز
 در دو دنیا میشوی صاحب جلال
 بشنوی هر لحظه از پیکش ندا
 جای آنرا نور ایمان می نهی
 شد نماز و روزه واجب سر بر سر
 تا نسازی دور از هم اندکی
 بهر هر کار تو منهاج تو است
 مینماید خالقت هر لحظه یاد
 مینماید خالقت هر لحظه یاد
 راه حقت بیشتر گردد پدید
 یکنظر بینی زمین و آسمان
 ظاهر و باطن شود بدر منیر
 هر نباتی را دهد از نو حیات
 مدتی صائم بماند در بهار
 طش بده تا میوه اش آری بدست
 تا ثمر آرد شجر از هر جهات

فحمت سوم

روزه دارد هر کجا نوعی اثر
آنچه نیک و بد بود اندر جهان
تخم هر چیزی که بردی در زمین
مهر افشاندی اگر تو کند می
گرد درخت میوه بنشاندی خریف
صد هزاران دانه از یک کرد کان
هست کل کار دنیا این چنین
دست آور تخم بی غش را ولیک
این عمل تنها در نه اجسام هست
جسم جسم و روح روحانی بود
جای بذر جسم ها باشد زمین
قلب خود را پاک و نیت پاک کن
قلب گرشد پاک نیت معنوی
ای بسا اشخاص با نیت دغل
گر بسوزد جمله مالش از حریق
یا رود در قعر دریا چون غریق
دل که خالی از معارف بوده است
مایلی گر نفع خود یا نفع غیر

در جماد و در نبات و در بشر
با جزا و با سزا آنرا بدان
چند روزی نفع آن بهتر بین
تیر مه خوردند از آن مردمی
میوه آن درشتا کی شد حریف
ده هزاران طفل راضی سازدان
غیر این دستور چیز را مبین
تا که گردد میوه آن خوب و نیک
بلکه در کلیه اقسام هست
غیر اینها فکر شیطانی بود
بذر روحمیات جایش قلب بین
بذر نیکش بعد از آن در خاک کن
زود باشد حاصلش را بدروی
بد ببیند از مکافات عمل
یا بیفتد دست قطاع الطریق
عاقبت او طی نماید یک طریق
جمله را گوید تصادف بوده است
تا تواتی نیت را ساز خیر

تشبیه اعمال بشر به نباتات

هر نباتی را که بینی در جهان
حق معین کرده در هر کار فصل
پس بهر فصلی گلی از میوه است
در طبیعت آمده کل شجر
پس عملهای توجه خیر و چه شر
از رز و بادام و ز سب و انار

یا که بدهد میوه یا بی میوه دان
هست ممکن میوه در هر چار فصل
فصل دیگر آیدش میوه بدست
گل دهد در اول و وانگه ثمر
هست مانند نباتات و شجر
یا که باشد چون سپیدار و چنار

قسمت سوم

وزر یا حین و گل و هر خار و خس
شد مطابق هر عمل با هر گیاه
راست چون آید عمل با آن شجر
گر مطابق گشت با هر خار و خس
چون بدانستی که خلاق جهان
گر بکاری هر درختی را بفعل
آب یاری گر کنی در روز و شب
فیض یابی هم تو هم اولادها
ریشه در اشجار و نیت در عمل
هست در هر کار نیت را دخیل
نیت در هر عمل خالص نما

سخت ندگر ریشه محکم شد درخت
چون نکردی آخر از اول نظر
خشت اول چون نهی معماری کج
در عمارت پایه چون گردد سست
تخم کاری تو در اینجا بود
هر چه بذرت تخم باشد خوب و نیک
غرس کن اشجار خوب با ثمر

بهر عاقل آینی گشته است و بس
خوب یا بد از ثواب و از گناه
هم بمثل آن شجر آرد ثمر
زان ندارد انتظار میوه کس
آفریده بهر هر کاری زمان
مینماید رشد بل بهتر ز اصل
میشود پر میوه بی رنج و تعب
بهره ور هر هفته ماه و سالها
هر دو دریغ حکم آمد از اول
کان بود در هر عمل اصل اصیل
تا عمل گردد بمثل کیمیا

جای ریشه تا شود بنمای سخت
انتظار انهدامش را بیر
تا ثریا میرود دیوار کج
پس چسان در آن نمایی خواب و خسب
لیک خرمن روز و انفسا بود
بذر افکن هم بیاید پاک لیك
تا شود فرزندان از آن بهره ور

در نتیجه اعمال بشر از خیر و شر

چون مشیت از خدا شد برقرار
بر خلائق کرد اعزام رسل
امر هر پیغمبری بوده دو چیز
اولش توحید حی مدر کست
هست حی لم یلد فرد احد
هر که شد با آن پیمبر هم صدا

تا نماید رحمتش را آشکار
کار آنها رهنمایی سبیل
ندارد که هیچکس زین دو گریز
هر که غیر از این بداند مشرکست
هم ولم یولد له کفو احد
گوش دل بشنید توحید خدا

قسمت دوم

در حقیقت شد موحد قلب او
 گر کسی توحید او کامل نشد
 يك دگر امر پیمبر از دوچیز
 جمله پیغمبران نيك زاد
 مینماید دعوت روز معاد
 چونکه هر پیغمبری مامور شد
 قوم را تا دور سازند از گناه
 پیروی هر کس نمود از این دو پند
 امر حق گردد اطاعت در بشر
 بایدش انسان نماید گاه یاد
 این بشر را نیست دیگر اعتقاد
 عاقبت انداخت پشت سر بشر
 این بشر از حرص مال دنبوی
 شد وجودش چون جمادی بل بتر
 چون بشر شد از دودنیا بی خبر
 فکر زراورا نماید فیل مست
 گر نباشد معتقد بر آخرت
 گر نباشد روز رستاخیز ما
 گر بسازد کوزه گر هر صبح و شام
 باغبان یا غرس اشجاری کند
 گر کنی پرسش تو از فرزندان
 پس چه نفعی میبرد از صنعتش
 گر همین دنیاست دیگر هیچ نیست
 دین خود سرمایه ثروت مکن
 کن نظر بر حال و بر اعمال خود

گشت آیات الهی جلب او
 مقصد او در جهان حاصل نشد
 بود نشان دادن ز راه رستاخیز
 دومین دستورشان بودی معاد
 تا کشاند خلق را رو بروداد
 این دو کارش در جهان دستور شد
 مستمیم آرند آنها را براه
 گشت در بین خلائق سربلند
 قاف تا قافش شود تحت نظر
 وقت نزع و مرگ که روز معاد
 نبی به حق و نبی بمرگ و نبی معاد
 شد رها خیر و بشد دنبال شر
 دور گردید از مقام معنوی
 میزند بر نوع خود صدها ضرر
 رفت فکرش روی جمع سیم و زر
 غیر زهر چیز بیند هست پست
 نیست کوتاهی دگر از معصیت
 هست باطل کل افت و خیز ما
 بشکند در تمام کار خود تمام
 وقت میوه آن شجر را بشکند
 که ید این کاریست از دیوانگان
 چون شود باطل تمام زحمتش
 ز انبیا پس این همه دستور چیست
 زین عمل خود دور از جنت مکن
 رحم کن بر گور و حشر و حال خود

قسمت سوم

یا که باشی در دودنیا یار خویش
هم ترا هم یاد اولادت کنند
که زمال تو ندارند انتظار
وقت ذلت دوستانی برگزین
دوستانت دوست برخوان تواند
هم بمال و هم بجانت میزنند
یار بد بدتر بود از مار بد
یار بد برجان و برایمان زند
دشمنی اول بر اولادت کنند
نیستی مایل بفرزندت گزند
یا گزاری ارث بر اولاد خویش
زحمت ورنج و تعب از مردمان
هم نگرند چون یتیمان در بدر
بینوایان را بخانه بردن است
از یتیمان دل بدست آوردن است
در طراوت هم چنان سرو بیخزان
میخورند از آن جمیع دوستان
منفعت بخشد بهرجاو هر کسش
شیره و انگور او آید بکار
هست کوته در دغان من زبان
خالق آن ستر آن فرموده است
یکدرخت و یک عمل گردیده شفع
عمرو وقت میوه دادن مثل آن
سعی کن تا مثل آن حاصل شود
لیس الانسان الا ما سعی

دوستداری تو اگر اولاد خویش
گر که خواهی بعد تو یادت کنند
دوستانی بهر خود کن اختیار
دوستانرا وقت عزت شو قرین
دوستانت دشمن جان تواند
کاش هم مال ترا دشمن بودند
تا توانی دور باش از یار بد
مار بد تنها همی بر جان زند
چون بروز فقر تو یادت کنند
پس اگر تو عاقلی و هوشمند
گر که باشی در دودنیا یار خویش
یا که فرزندان نه بیند در جهان
تا نماید گاه یادی از پدر
چاره بیچارگان بنمودن است
مرحمت با بیوه زنهار کردن است
این عمل در میوه باشد چون رزان
زود بار آور شود در بوستان
هم رسیده نافع و هم نارسش
میوه اش را در زمستان و بهار
گریخواهم نفع رز سازم بیان
چونکه صدها منفعت در پرده است
میدهد پس هر عمل یکنوخت نفع
نوع آن با شاخ و برگ و اصل آن
هر چه دیدی و ترا مایل شود
سعی کن تا زان بیایی نفعها

قسمت سوم

تنبیه

تا شوی آگاه مو برموی خود
متصل گوئی خدا بخشنده است
طالب يك خرمن گندم شوی
كن خدايا اين طمع را مرتفع
تا بخود آئیم شاید زینجهت
دیده ها گشته است مرمود و ندید
بهر يك دینار صد جا تاختم
كن نظر بر کار و بار خویشتن
با تعمق در صفات خود نگر
چند ساعت باخودت اندیشه کن
تا نگیری از عمل آنروز خشم
تا دهد مزد خلاق را بکار
هر که نيك و بد نموده هر محل
زشت بوده یا نكو اعمال خود
گندم از گندم بروید جوز جو
از تو چون سرزد سه جا بدهد ثمر
دومین برزخ سوم در روز حشر

شقاوت

گر بخوانی پی بری بر حال آن
ليك در اینگونه جا اندوهش است
ليك در یکجا بشر یکجا سگ است
شد دمیده روح نه بیش و نه کم
تا که بتوانی شقاوت ساز کم

كن نظر جانا بعبرت سوی خود
صدمه ات بر مرده و پرنده است
در زمین خویش ناکشته جوی
العجب يا للعجب از این طمع
چشم باطن بین بما كن مرحمت
قلب ها از بس سیاهست و پلید
دین و ایمان را بدنیا باختیم
لحظه بنگر بحال خویشتن
روز حشر خویش آور در نظر
مایلی هر چیز آنرا پیشه کن
روز رسوایی بیاور پیش چشم
چون مشیت از خدا گیرد قرار
اجرت هر کس نموده هر عمل
هر کسی بهتر شناسد حال خود
از مکافات عمل غافل مشو
دارد اعمال بد و نیکت اثر
هر عمل اول مکافاتش بدهر

سعادت

آیه قرآن و حشر وحشیان
آیه قرآن که خوب و دلکش است
نطفه در انسان در حیوان يك است
هم چنان نقشی که بودی در شکم
مادر دنیا ترا بطن دوم

إذا الوحوش حشرت - آیه ۵ - سوره التکویر

قسمت سوم

چون شوی سعد و شقی در این شکم
تا ترا در بطن دنیا جا بود
روح انسانی خود کن تربیت
این سعادت یا شقاوت هر چه هست
اینکه گوید بطن مادر شد سعید
این نه آن بطن اول باشد ترا
بطن مادر نطفه هر کس بجاست
ورنه از انسان و از حیوان یکی است
آن تفاوت هست از جا و محل
هم چو صاحب بطن روحش میدهد
هر صفاتی در وجود مادر است
صورت انسان و حیوان شد صفت
هست ستخوان و رگ و پی این جسد
هر کسی را از صفات ام و باب
هم سعادت یا شقاوت آنچه هست
تا که روز حشر مولودت کنند
گر سعادت یا شقاوت برده ئی
بطن اول داد دست و چشم و گوش
خرج کردی جمله را اگر جای خود
دست آوردی سعادت از اول
پس شوی سعد و شقی در این سرا
روز میلادت که روز حشر هست
در نظر پیش نگردد اشتباه
یا بگوئی کی کجا فرموده است
یا که هر کس بطن اول شد سعید

هر چه بتوانی شقاوت ساز کم
در سرای فانیت مأوا بود
لیک بنما تربیت با معرفت
بطن این دنیا ترا آید بدست
یا شقی از مادرش آید پدید
بطن دنیا بر سر آید ماجرا
لیک هر جا نطفه را روحی سزا است
یک تفاوت هست آنهم اندکی است
تا کنند چون صاحب بطنش عمل
از صفاتش در وجودش می نهد
بی کم و بیش آن صفت را در خور است
آن صفت ظاهر شود از هر جهت
از جسد کی بر مقاماتی رسد
خوب یا بد جمله را از او بیاب
اندرین دنیا بشر آرد بدست
هم چنان اعمال موجودت کنند
آن عمل بوده که دنیا کرده ئی
بطن دوم داد عقل و فهم و هوش
یا که فرمان دادیش برای خود
شد شقاوت بر تو از غیر محل
نفع آنرا میبری روز جزا
یک نتیجه کمال آید بدست
کار خود را زین جهت سازی تباه
نیک و بد در بطن اول بوده است
نیکیش از این جهت گردد مزید

قسمت سوم

یا شقاوت را علم افراشته
یا سعیدی چون سرشتش نیک بود
غافل او از این بیان و قاعده
میرود از دست اعمال همه
میشود از کار دنیا نا امید
با خیال فاسد بی مغز خویش
طالب خوبی عمل آغاز کن
یا که بینی بطن دنیا جای خود
امر و نهی حق سعادت میشود
هست این يك معنی سعد و شقی
گفته مولانا جلال مولوی
ذره ذره کاندیرین ارض و سما
هست در هر چیز روحی مثل آن
دارد اخبار و احادیث زیاد
آنچه را گفتند در رزق حلال
میکشاند روح سالم در ولد
مایه سعد و شقی شد چند چیز
وقت و ساعت لقمه و جای و مکان
هست در هر چیز روحی خوب و بد
گفته شرع احمدی اوقات را
پس بهر ساعت که آن ارواح پاک
گر نمائی کار خود در آن زمان
گر زنی بر جای آجر خشت خام
خود نظر کن در بناها اندکی
هر یکی دارای روحی خاص هست

این شقاوت بطن مادر داشته
روز محشر از طبیعت برد سود
کار دنیا را کند بیفائده
مینماید معصیت بی واهمه
میکند بر خود شقاوت رامیزد
میشود کم کم یکی بیدین و کیش
از عمل راه سعادت باز کن
روز محشر بین وان ماوای خود
دستگیر تو قیامت میشود
کوش بنما تا بگویم ما بقی
در کتاب مثنوی معنوی
جنس خود را هم چو کاه و کهر با
اهل معنی کرده آنها را بیان
آورم از نقل معنی بر تو یاد
يك اثر دارد بدنیا بالمأل
شد موثر لقمه از هر نیک و بد
اهل باطن میدهند آنرا تمیز
کاملاً تاثیر بنماید در آن
هم همان روحش بماند در ابد
داده دستور همه ساعات را
ارتباطش هست با این آب و خاک
میدهد حق روح سالم جسم آن
کی بماند این عمارت با دوام
روح دارد با تفاوت هر یکی
از همین جا مطلبم آری بدست

قسمت سوم

میشود آنکار چون نقش بر آب	مایه در هر کاری چون باشد خراب
روح پاکی مینماید جلب خویش	لقمه کز راه حلال آید به پیش
جسم هم با روح توام گشت پاک	لقمه شد پاک و جسدهم گشت پاک
کی شود پیدا شقاوت زین وجود	میشود پیدا سعادت زین وجود
دم زند لیکن دم از حق میزند	خود بخود کوس انا الحق میزند
جز شقاوت از وجود او مبین	بیش آید گر همه برعکس این
کی به بیبی راسنی در سایه اش	هر بنائی کج شود چون مایه اش
تا ثریا میرود دیوار کج	خشت اول چون نهد معماری کج
جزء جزء آن بگفتم شرح آن	آنچه در سعد و ثقی کردم بیان
عرض کردم جملگی را سر بسر	طبق آیات و احادیث و خبر

در پیروی کردن از صفات پست و ظاهر شدن بصورت صاحب

صفت آنچه که در باطن هست

مینماییم يك معما بر تو حل

عکس جسم ظاهری باشد کثیف	روح باطن در همه باشد لطیف
صورت خنزیر و میمون هر که بود	مسح شد در امت عاد و ثمود
سازمش من این معما بر تو حل	گر ترا آید شگفتی زین عمل
بیخبر از عالم کون و فساد	هست بر ما جهل و نادانی زیاد
نیست ما را اطلاعی از نبی	عقل ما باشد یکی عقل صبی
اطلاعی کی بود از پیغمبران	عقل ما باشد چو عقل کودکان
زین سبب از شاهره بیرون رود	هر ضعیفی پس زحق منکر شود
آن احادیث و خبر باور نمود	گر کسی اقرار پیغمبر نمود
هم خبر نزدش مسجل میشود	هم معما پیش او حل میشود
هر یکی راهست نوعی از صفات	آنچه حیوان خلق شد در اصداد
آن صفات از نیک باشد یا که پست	هر یکی را يك صفت مخصوص هست
جزو خلقت آمده هم چون نبات	در بشر جمع است کل آن صفات

قسمت سوم

تقویت گره کد امین را کنی
باطنا چون آن صفت مایل شدی
باز بنما گوش خود در این مثل
چار طبعی در وجود ما بود
تقویت گرجمله از بلغم کنی
میدهد بلغم نمایش در وجود
گر بمکش قوه بر صفرا دهی
میشود ایندفعه صفرا بیشتر
چون اثر بر باطن حالت کند
این طبایع هست هم چون آن صفات
گر نمائی هر صفت را پیروی
میکند تغییر جسم ظاهرت
هر صفت بس هر که کرده اختیار
چون کثافت هست در جسم بشر
هست هر حیوان بشکل يك صفت
خلقت این وحشیان دارد اثر
گرشوی پیرو صفات وحشیان
اینکه بینی دیر تر دارد اثر
يك صفت در خاطر آری که گهی
باز از نو يك صفت سازی عمل
زینجهت ثابت نماید در وجود
ليك با اینحال گر آری نظر
گر نمائی یکنظر بر حال آن
خوب بینی صورت خرس و گراز
یا چو میمون یا چو عنتر صورتش

ما بقی را پشت پائی میزنی
اصل آن در ظاهرت حاصل شدی
تا نمایم این معما بر تو حل
خون و صفرا بلغم و سودا بود
از وجود خویش صفرا کم کنی
هم بظاهر هم بباطن آنچه بود
طبع بلغم از وجودت کم نهی
طبع صفراوی کند بر تو اثر
ظاهر حالت حکایت میکند
بر صفات نيك پس کن التفات
هم چنانکه گفته شد در صفروی
هر که ببندی بر دبر خاطرت
کرده کوشش روی آن در روزگار
آن صفت کم کم کند در روی اثر
باطنش ظاهر شده از هر جهت
نیست تغییری بزودی در بشر
میشوی دنیا و عقبی مثل آن
نیست تغییری بزودی در بشر
کم عمل بنمائی و محوش دهی
بعد چندی باز دیگر يك دغل
در قیافه دیر تر دارد نمود
عده مشکوک بینی در بشر
پی بری بر باطن احوال آن
از دماغ و چشم و از پوز دراز
صورت عنتر نه بلکه عورتش

قسمت سوم

کرده تعیین مذهبی از بهر خویش
يك صفت را پیروی دردین و کیش
ظاهر و باطن بگشتی مثل آن
نزد آنها این معما هست حل
میکند تاثیر از پا تا بسر
آن لباس آدمیت هشته است
خود نموده فارغ از انسانیت
دور کن از ما صفات مسخیان
امت آخر زمان را زین عذاب
پیروی در راه حق مجبور کن
ساتری و غافری و داد رس

بشر گربه

قسمتی دارد که در این عالم است
می دهد تحویل بر آن میهمان
منتهی بر میهمانش می نهد
ليك رابط میبرد نام نکو
قسمت خود را خورد در میهمان
بخش بنمودن بمردم نعمتی
از ولی نعمت بخورده آب و نان
شحم و لحم و استخوانها از خورش
حقه تعالی از برای بندگان
آنچه شد قسمت نه بیش و کم خورد
هست این رزق فلان بن فلان
بی کم و بی کاست بر او داده شد
تو نخواهی خورد از رزق کسان

نیست آنها را نه آئینی نه کیش
چونکه بوده بین آن اقوام پیش
تقویت چون مینمود از اصل آن
هست آسان نزد اهلش این عمل
هم چنان اشیاء صغراوی اثر
يك بشر ناگه چو میمون گشته است
گشته وارد در لباس وحشیت
ایخدا بر حال خود مگذارمان
دور فرما ایخداوند وهاب
آن لباس بد تو از مادور کن
باطن ما را مکن ظاهر بکس

میزبان میهمان

هر کسی خلقت شد از روزا است
می نهد در سفره خود میزبان
میزبان چون رابط فیضش شود
میدهد پس قسمت خود را باو
مقت بنماید کرم هر میزبان
پس چه خوش باشد بدون زحمتی
ای بداده تربیت هم جسم و جان
سالیان چند دادی پرورش
فی السماء رزقکم کرده بیان
قسمت خود هر که در عالم خورد
بر سر هر لقمه بنوشته عیان
قسمت هر کس بدنیا هر چه شد
گر بهم آیند مخلوق جهان

قسمت دوم

لیک هر کس هر چه را مایل شود
 چونکه بر هر لقمه یک رباط بود
 گرچه هر کس لقمه خود میخورد
 میچرد در سفره خود میهمان
 سعی کن رباط شوی در بین خلق
 از برای آنکه رباط گشته
 هست شکر میهمان بر میزبان
 گر خوری این لقمه دایم از کسی
 او ولی نعمت و تو بنده می
 گر نیاری در نظر ازخوان او
 عکس تو چون گربه باشد در هوا
 خواسته چون حق بفهمانده عام
 کم کمک تا بر صفاتش پی برند
 چونکه باشد این صفت از وحشیان
 پیروی بنما صفات آدمی
 تا چو انسان ظاهر و باطن شوی
 بودن انسان نباشد نام او
 نیست انسان این لباس ظاهری
 هست انسان را لباسی از صفات
 نیست انسان نطق یا آواز خوش
 مرغ گویا طوطی شکرشکن
 هست انسان مغز و عقل و فکر او
 نیست در انسان صفات پست و بد
 باشد انسان را صفت داد و دهش
 گر که انسانی بملک و آب بود

نیست ممکن بی سبب حاصل شود
 تا بصاحب لقمه آن لقمه رسد
 لیک نام نیک آن رباط برد
 میبرد نام نکو را میزبان
 مفت بنمائی کرم از دلق و حلق
 رزق او در سفره خود هشته ای
 تا ادا حقش نماید هر زمان
 حق نعمت میشود پیدایشی
 پس ادا کن حق او تازنده می
 یا بهوشی چشم از احسان او
 هست دنبال تو عکس هر کجا
 هست این اخلاق بدتر از تمام
 تا شود از این صفت دوری کنند
 تا توانی خویش را کن دور از آن
 جسم و جان تریبت کن زاندمی
 آنچه حق خواهش نموده آن شوی
 یا خوراک صبح و ظهر و شام او
 کنش عمامه عبا یا چادری
 کاین صفت ها یکی دارد نکات
 یا نوازیدن ز پنجه ساز خوش
 هست خوش آواز بلبل در چمن
 نیست انسان را بظاهر ذکر او
 نیست در او شهوت و حقد و حسد
 تا توانی این صفت ده پرورش
 یا که انسانی بخورد و خواب بود

قسمت سوم

گاوها بر جملگی انسان بودند
که نماید دور از خود معصیت
تا در آئی در لباس آدمی
دور گردد در قیامت از فلاح
جایشان باشد بهشت جاودان
بیش مردم هست دنیا ارجمند
یک تن خنزیر میآید برون
در حضور پیروانشان منفعل
در حضور خالق خود سر بزیر
مد ملک بر او دو صد لعنت کند
کار نیک و بد نگردد اشتباه

گذردم

در قیامت در لباس کژدمی
بهترین عضو بدن باشد کدام
بهترین عضو بدن باشد زبان
مدتی بگذشت تا وقت دگر
ناگهان افتاد یکجا اتفاق
در بدن عضو بقر باشد کدام
نیست عضوی بدتر از عضو زبان
شد تعجب از برای او پدید
روز دیگر ذم از آن سازی بیان
گر کنی حل این معما را بجاست
یا بگوید مدح و تمجید و ثنا
یا که باشد خوش بیان بادوستان
یا مروج باشد از شرع مبین

جمله حیوان جهان انسان بودند
هست انسان عالم با معرفت
مرحق را پیروی بنما دمی
ای بسا مردان در ظاهر صلاح
ای بسا مردان او باش جهان
بس مراد خود نمای خود پسند
لیک چون ظاهر شود آنجادرون
پیش حق از کرده های خود خجل
کرده خود را پیرو نفس شریر
بس عبادت ها از آنها سرزند
در حضور خالق با انتباه

بشیر

گرچه در دنیا بشکل آدمی
شد سؤال از یک نفر عالیمقام
در جوابش گفت با فصیح بیان
پرسش و پاسخ بودی مد نظر
کشت یکمدت میان نشان افتراق
باز پرسش کرد از آن نیک نام
داد پاسخ آن عزیز خوش بیان
چونکه ضد هم از آن دانا شنید
گفت روزی میکنی مدح زبان
نیک و بد این عضو واحد را کجاست
گفت گر شد بازبان حمد خدا
یا دهد الفت میان دشمنان
یا بر اندازد نفاق مسلمین

قسمت سوم

کار او گراینجنین شد در جهان	لیک گر شد مایه شر و فساد
یا نماید شر و شوری در زمین	یا بهاشد با زبان تخم نفاق
یا که غیبت گه از این و آن کند	یا چو خنجر نیشها بر تن زند
یا زبان او شود هم چون دکان	کار او گر اینچنین شد در جهان
با چنین وصفی که بنمودم بیان	این زبان الفت دهد فامیل چند
این زبان گلشن کند روی زمین	التیامی هست بر زخم سنان
هست کار عقرب جراره نیش	پیروی بنما صفات آدمی
نیش خود را میبرد عقرب فرو	این فقط اوصاف این حیوان بود
گرچه در دنیا بشکل آدم است	

نیست عضوی در بدن به از زبان
یا دهد جان برادر را بباد
یا زند بر هم میان مسلمین
از میان خلق بردارد تفاق
عیب خود زیر بغل پنهان کند
صدمه ها بر جان مرد وزن زند
بد بگوید تا بگیرد آب و نان
نیست عضوی بدتر از عضو زبان
در بدن بس نیکو بد باشد زبان
گه بیندازد برادر را به بند
این زبان آتش زند در هندی چین
به نگردد آن جراحات لسان
کونداند فرق بیگانه ز خویش
اقتدا تاکی کنی بر کژدمی
گه بانسان گه بحیوان گه بگو
پس نباید مثل او انسان بود
در قیامت در لباس کژدم است

بشر خرس

این صفت را تقویت کردی تو چون

ای نموده خود مجرد در جهان	در لباس خرس میآیی برون
یک طبیعت در بشر باشد جماع	دور گشتی از زنان چون راهبان
پیروی بنما مشیت را دمی	در مشیت حق چنین فرموده باد
اقتدا کردی چرا از قوم لوط	تا در آئی در لباس آدمی
خلقت زن گشته واجب در بشر	کی بانسان این عمل باشد منوط
	تا جلو گیرد ز انسان راه شر

قسمت سوم

زن شده خلقت برای اجتماع
 پس در اینجا چون مقام لاطی است
 باز گویم مختصر شرحی از آن
 مردمان لاطی بی آبرو
 میسپوزد يك خری بريك خری
 دور از آن مقصد و ایمان او
 هم رساند خالقش را غیظ و خشم
 کس ندیده این عمل جز در بشر
 گربه ببینی خود بهنگام عمل
 یا به بینی باطن اعمال خود
 فیلم های خویش در هر آن آن
 محفل اعمال خود را آنچه هست
 گر بدادی نيك را از بد تمیز
 این صفت را تقویت کردی تو چون
 ایشده از جاده حق منحرف
 گر شعور تو بودی بر جای خود
 خلقت زن گشته از بهر جماع
 دفع شهوت را فقط نسوان کنند
 هم برای جلب آن آب منی
 گر شود ناقص بهنگام عمل
 مختصر هر کس که با ایمان شود
 میشود محشور يك انسان تام
 چون ببینند خویش روز رستخیز
 خرس بوده خود نمیداده تمیز

قسمت سوم

تمثیل

یگنفر بودی دچار درد سر
 پس نشان دادند يك درویش را
 رو براه منزل درویش کرد
 در جواب صاحب درد و محن
 هر که میگردد گرفتار صداع
 از عقب باید نهد پا بر زمین
 گام هفتم چون گذارد بر زمین
 گفت آندرویش با صاحب صداع
 پس تمام مردم این آب و خاک
 از برای آنکه ما ایرانیان
 گشته عادت این عقب رفتن چنان
 هست ایران جانشین قوم لوط
 دسته نادان و بی عقل و شعور
 بهترین وقتی که در هشیاریست
 گر کھائی در لباس گوسفند
 چون لباس عاریت بر چیده شد
 آنچه را از قوم لوط آمد پدید
 چون به بیند خویش را در رسته خیز
 گشت عادت هر صفت در هر کسی
 ای شده گمراه از راه صواب
 چونکه کار معصیت از بنده است
 راه نیک و بد خدا فرموده است
 کار دنیا هست روی قاعده
 کارهای تو اگر نیک و بد است

چند سالی درد سر شد در دسر
 تا کند اظهار درد خویش را
 چونکه اظهار صداع خویش کرد
 گفت آندرویش در آن انجمن
 از جلو رفتن نماید امتناع
 گام بشمارد ز يك تا هفتمین
 دور میگردد صداعش از جبین
 سالها کردم از این ره امتناع
 باید از هر درد سر با شیم پاك
 بود عقب رفتن همیشه کارمان
 كه شده تفریق مردان از زنان
 تا نماید دوره عمرش سقوط
 در جوانی بگذرانند با غرور
 فکرو ذکرش در کثافت کاریست
 کارشان بودی همیشه وعظ و پند
 صد صفات بد از آنها دیده شد
 گشت پیرو تا كه شد چشمش سفید
 خرس بوده خود نمیداده تمیز
 هم چون آن صاحب صفت گردد بسی
 شد نصیحت آنچه گفتی در جواب
 میکنم زیرا خدا بخشنده است
 لیک غفلت مغز تو بر بوده است
 هر عمل را داده حق یک فائده
 اختیار جمله با دست تو است

قسمت سوم

کشت باید مهر گندم یا جوی
موقع خود چون به بینی همگنان
تا که دست میرسد کاری بکن
بار الها عفو کن از من گناه
جرم دارم بی حساب و بی عدد
از رحیمیت هم از رحمانیت

بشر موش روباه سگ

با صفات آدمیت انی گیر
هن صفت را چون نمائی تربیت
نیک و بد هر چه نمائی پیروی
هم چنان گفتم بدیگرها صفت
پس اگر طبع تو دزدی کرده است
موش باشد در طبیعت اصل آن
یا صفات مکر و غدر خویش را
صورتت روباه گردد روز حشر
زجر کردستی اگر بیچارگان
بر فقیران کرده ای رنج و تعب
یا اطاعت از لباس نو کنی
یا کنی تعظیم ها بر اسکناس
جمع شد چون در وجود سگ تمام
عالم دانا حکیم ارجمند
گر چه این مفلوک باشد در بشر
یکنفر حمال پست نا شناس
ایک گر اهل حق و بنده بود
مردم بدین اهل روزگار

تا بوقت تیر آنرا بدروی
مپخوری حسرت ز کشت دیگران
تا توانی برخوردت یاری بکن
روسیاهم روسیاهم روسیاه
از پیهم با چه رو جویم مدد
عفو فرما گشته نافرمانیت

تا ثمر گیری بروز دار و گیر
میکند پا مال دیگر ها صفت
هم چو عکس صاحب آن میشود
عکس خود بینی در آن از هر جهت
روح اطاعت زان عمل بنموده است
پس تو هم محشور کردی مثل آن
پیروی سازی تو هم آن کیش را
مینمائی با همانها حشر و نشر
یا اذیت کرده ای آوارگان
یا فراهم کرده زحمت روز و شب
چاکری از مالدار و از غنی
رو بگردانی ز هر کهنه لباس
پس شود محشور سگ روز قیام
آستین گر کهنه شد از او روند
منزجر از کهنه از نو مفتخر
هست افلاطون که دارد اسکناس
در لباس کهنه و ژنده بود
در لباس کهنه دارند انزجار

قسمت سوم

آبرویی نیست او را نزد کس
دسته بست و لثیم و بی پدر
رشوه شد معمول بین عام و خاص
رشوه هر حمال بنماید حکیم
رشوه قتل نفس را پامال کرد
رشوه باطل حق و حق باطل کند
رشوه می بخشد ز مجرم هر گناه
مختصر خوش بی سبب از مال دار
چون بود این عادت سگ در جهان

آبرو این دوره با مال است و بس
دست آوردند مثنی سیم و زر
گشته هر پستی بدرگاه از خواص
میشود از رشوه دانا هر لثیم
کیسه ها را رشوه مالامال کرد
رشوه حرف راست لاطایل کند
مینماید حق ثابت را تباه
منزجر از عاجزین روزگار
پس شوی محشور تو مانند آن

ایرادیکنفر از خاصان بامیر مومنان علیه السلام

الله الملك المنان درباره لباس کهنه ایشان

یکنفر ز اصحاب خاص اهل فن
بعد پیغمبر توئی سالار دین
آنچه را خواهی کنی از نیست هست
تو امیری پادشاهی سروری
درو جودت معنی فصل الخطاب
ای علی ای مرتضی ای ملتجا
ای علی نفس نبی ای عشق حق
آنچه را خلقت شده از ممکنات
پنج حس و چار رکن و سه ولد
جمله بر دست یداللهی تست
تو امین خالق و امن جهان
قول حق باشد همه اقوال تو
سر بسر اوصاف تو آیات حق
پیش حق نور تو بودی در نظر

گفت با مولادی دین شاه زمن
سروری بر جمله مخلوق زمین
اختیار جمله را داری بدست
از تمام پادشاهان برتری
در وجودت معنی ام الکتاب
بغض و مهرت معنی خوف ورجا
ز امر تو برپا بود این نه طبق
هشت جنت هفت دوزخ شش جهات
خلقت کونین ز اول تا ابد
زیر فرمان شهنشاهی تست
از طفیل تو تمامی در امان
کار حق باشد همه افعال تو
از تو نفی غیر و هم اثبات حق
تا قبول تو به شد از بوالبشر

قسمت سوم

لنگر حفظ تو شد بر نوح یار
نور تو گشتی بموسی آشکار
پیک حق را نور تو آمد دلیل
خاک راهت مسح کردای بو تراب
ابن عم تو رسول تاجدار
از طفیل تو همه دنیا پیاست
گفت مولی در جوابش اینچنین
عقل و هوش و رای خود انباز کن
چشم ظاهر کن ز خود یکدم تو دور
دور کن ظاهر تو معنی را نگر
تا به بینی در درون جامه کیست
نام من باشد امام متقین
نام من باشد بد دنیا بو تراب
کار من ارشاد راه دین بود
جامه نیکو چون نمایم بر تنم
کی مرا با اهل دنیا کار هست
مادر و ن را بنگریم و حال را
عاقلان را جامه نمی نبود بتن
اهل معنی گر ترا بودی نظر
پس چسان خوانند نام من امیر
یا نمایم جامه زیبا بتن
جامه نو کود کان را خوشدلی است
آنچه در دنیا به بینی سر بسر
چند خواهی پیرهن از بهر تن
یا امیر المومنین یا ذو الکرم

گشت تا گشتی بجدوی برقرار
زان درخت اخضر رخسنده نار
تا گلستان گشت آتش بر خلیل
چون مسیح آن دم دعا شد مستجاب
نام تو خواند که گردد رستگار
بر تنت کی جامه با وصله رواست
من ترا آگاه سازم سر این
دید حق بین خود را باز کن
کن نظر با چشم باطن در امور
چشم حق بین باز کن بی چشم سر
در درون جامه بنگر جامه چیست
پیشوا و رهنمای مومنین
کی شوم غافل ز حق و از حساب
رهنمائی کردن آئین بود
نفس خود از کار خود ممنون کنم
کی مرا از وصله تن عار هست
نی برون را بنگریم و قال را
جامه زهد و ورع خواهد بدن
کی بچشم جامه میشد جلوه گر
بنگرم بی جامه اطفال صغیر
بنگرم بر هر یتیم و بیوه زن
جامه پروصله زیبای عالی است
ارزش این وصله باشد بیشتر
تن رها کن تا نخواهد پیرهن
یا امام المتقین یا ذوالنعم

قسمت سوم

یکنظر بر بنده ات آزاد کن	نامه اعمال او آباد کن
من نکردم بندگی در زندگی	کارهایم مایه شرمندگی
گر نگیری دست من ای بو تراب	روز و انفسا شود نقشم بر آب
تو دهی اعمال نیکان را جزا	تو دهی بر کار بد کاران سزا
هر کسی بهتر شناسد حال خود	زشت بوده یا نکو اعمال خود
اهل عرفان پندها فرموده اند	راه نیک و بد بما بنموده اند
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو ز جو
گر نمائی سعی یابی سودها	لیس للانسان الا ما سعی
لیک من دارم بنو چشم امید	تا قیامت این امید آید پد پد
چون زسر تا پا مرا باشد گناه	روسیاهم روسیاهم روسیاه
بنده بیچاره ام دستم بگیر	عذر تقصیر و گناه از من پذیر
قلب من را نور باران کن زخود	تا که بتوانم کنم دوری ز بد
چشم تا پوشم از این دنیای دون	از خطا و از گنه گردم مصون
تا نه بینم در جهان این جرق و برق	نفس شهواتی کنم بیهوده غرق
خلف بینی اگر اولاد خود	روز محشر کن مرا آزاد خود
یا علی باشی امیر المومنین	مجرم حقم و بك نستعین

نامه شاه اولیاء امیر مومنان علی بن ابیطالب علیه السلام الله
 الملك الغالب به عثمان بن حنیف استاندار بصره مبنی بر اندرز
 و نصایح و پیروی نمودن از صفات جالب

تنبیه

بفکر حق اگر باشی تو خاموش	نکرده عمر نیک خود فراموش
تفکر ساعه گر یاد آری	بود بر آخرت سرمایه داری
بحرف حق دهانرا گر گشائی	خلايق را زخود خوشدل نمائی
شوی خوشدل از این کار نکویت	شود باعث بدنیا آبرویت
ببندی گر زبان را از شهادت	زخود بنموده ابراز بلادیت

قسمت سوم

بصنع آفرینش يك نظر كن
 بكن یاری بنوع خویش بادست
 بدنیا مایلی بینی اگر خیر
 بفكر مردم با آبرو باش
 اگر باشی بفكر خود شب و روز
 چوبینی قرص نان اندر وثاقت
 ضیافت كن ز مسكين و ز درویش
 بنه در سفره خود رزق او را
 بری چون میهمان کاشانه خود
 اگر خواهی تو عمر جاودانی
 ولی افسوس این دور و زمانه
 مبر در خانه ات ملیونیر را
 که در شرع نبی دینی ندارند
 مرو در خانه سرمایه داران
 بدستش آنچه باشد ثروت و مال
 تمام ثروت سرمایه داران
 تمام مالشان خمس و زکاتست
 اگر وقتی روی با حکم اجبار
 بودی جای همه قعر جهنم
 بخوانی گر زمن اینجا تو اشعار
 ببین فرمایش مولای دین را
 چو اسناندار عثمان بصره گردید
 توجه کرد بر سرمایه داران
 بروز و شب بمهمانی روان شد
 شبی دعوت نمودنش عروسی

از این نظاره عقلت معتبر كن
 فقیر و بینوا را هر کسی هست
 قدم بردار بر نفع خود و غیر
 نه فكر آن اراذل های او باش
 بسختی كو دگر آن یار دل سوز
 باین شکرانه بر مهمان رواق
 که هر کس قسمتی دارد کم و بیش
 ببر در اینجهان نام نكو را
 کمنی خارج بلا از خانه خود
 همی خود خور همی ده ناتوانی
 ندارد این صفت در ما نشانه
 که نشناسد بدنیا هر و نر را
 تمامی بر خر شیطان سوارند
 نه مهمان شو بخور حق فقیران
 حقوق بینوایان گشته پامال
 بود غصب و همه حق فقیران
 برای غاصبینش کی نجات است
 بدان مسئول باشی نزد جبار
 ز مهمان و ز صاحبخانه با هم
 مطابق هست اشعارم باخبار
 که تا ثابت کنی بر خود یقین را
 در آنجا شورشی گردید بادید
 رها شد جانب حق فقیران
 میان مردم بصره بیان شد
 از او کردند جمعی چاپلوسی

قسمت سوم

چو بودی صاحب عیش از اکابر
بودی آن مجلس اعیان و اشراف
بودی از مردم بیچاره خالی
خبر آمد امام متقین را
که والی با اکابر گشته مانوس
رود در دعوت سرمایه داران
شود حاضر بسور و عیش و شادی
علی راشد مقابل نامه با چشم
علی را رفت آن اخلاق معهود
علی داد از برای او پیامی
به عثمان شاه مردان نامه داد
ببین اندرزان سر حلقه دین
که ای حاکم شنیدستم چنانی
نظر باید کنی بر توده مردم
مگر بر خالقت یاغی شدستی
مگر منظور تو نبود قیامت
تو از نزد علی هستی در آنجا
تو از نزد علی باشی حکومت
کمک باید کنی تو از فقیران
شنیدم رفته در بزم اعیان
برفتی گر چنین اگر تو
اگر از بهر شهرت بوده این بزم
نباید اینچنین رفتار عثمان
ترا شایسته دیدم بر فقیران
ببستی چشم آن دستور من را

فقیران را بودی بالطبع جابر
که دعوت کرده بودند ز اطراف
اکابر دوز مجلس صدر والی
همان سر حلقه اهل یقین را
همه حق فقیران کرده محبوس
ندارد يك توجه بر فقیران
نماید روز را شب غیر عادی
گرفت آن شاه را از پا بر خشم
از آن کاریکه عثمان بصره بنمود
که باشد مایه هر نيك نامی
که تا از روز محشر آورد یاد
که با دستور کرده راه تعیین
مگر بگسسته در دنیا عنانی
کیجا شاید فقیران کنی گم
مگر از جاه و از مکنت تو مستی
مگر کم کرده راه سلامت
علی را کی بدیدی کار بیجا
حذر کن وز عواقب وز عقوبت
نه از اعیان و از سرمایه داران
فقیران کرده دور از آن شبستان
بروز آخرت صد وای بر تو
بدان با خالق خود کرده بی رزم
بده تغییر در رفتار عثمان
رعایت هم نمائی بر یتیمان
نمودی دور از خود بیوه زن را

قسمت سوم

نه بشنیدی که این سرمایه داران
حقوقات فقیر آبرومند
همه سرمایه اش حق فقیران
بر سرمایه داران رفته در بند
خلاصه چون رسیدی نامه بر آن
نمودی توبه زان رفتار عثمان

تنبیه

بلی سرمایه دار هر زمانه
بهر روز و زمانه مفتخواران
بداند پیش مردم خود یگانه
بودی از دسته سرمایه داران
بپول رشوه حق حق مردم
کند آثار از پرونده اش گم
برای فوت و فنگ و عیش و سوراست
در و دیوار آنجا پرسرور است
همه ملیونران کرسی نشینان
فقیرو بینوا در بین مردم
عروسی گر بها گردید تبریز
ز طهران و زرش و ملک خوارزم
همه ملیونر گبر و مجوسی
فساو جهرم و شیراز و نیریز
همه ملیونران بی شرافت
ولی همسایه چون شد دست خالی
نگیرد اطلاعی زان عروسی
اگر ملیونران این زمانه
در اینجا بینوا پرمایه گردد
در اینجا هست ملیونر مسلمان
کشد همسایه در اینجا و بالش
بدنیا پیروی بنما علی را
الابد بخت دور از خود دغل کن
چو خود را از علی پیرو بخوانی
بظاهر پیرو مولای دینی

بداند پیش مردم خود یگانه
بودی از دسته سرمایه داران
کند آثار از پرونده اش گم
در و دیوار آنجا پرسرور است
باشد يك فقیری بین ایشان
همیشه بوده از نام و نشان گم
شود ملیونر کرمان شکر ریز
خبر پیدا نمایندی از این بزم
خبر پیدا کنند از این عروسی
ز فرسنگان و ارسنگان و مهریز
در این ماتم سرا گشته ضیافت
مشامش میشود حالی بحالی
از این دین دار به باشد مجوسی
سقط گردند یکشان زان میانه
بوقت مردنش همسایه گردد
ادا باید شود حقش چو سلمان
کشد هر زحمتی را تا بسالش
بدست آور دل صاحب دلی را
بهر کاری چو مولایت عمل کن
بری نامش بنفع خود زمانی
ولی در معرفت گویا عینینی

قسمت دوم

اگر ببند علی این پیروان را
نماید نوش با سرمایه داران
بظاهر گر نماید دستگیری
بروز و شب همه در فکر سورااست
بنزدش هر کسی سرمایه دارد
فقط نام علی مانده باسلام
خدا ایمان عطا کن قلب آزاد
شب اول که منزلگاه گور است
بکن امرش امام شیعیان را
الهی بی نیازم کن ز مردم
شدم بیزار از خلق زمانه
الها خالقا تو چاره سازی

خوگ

مومنین را از منافق ده تمیز
والذین للمصلوة خاشعون
والذین للمفروج حافظون
جان من در این عمل منمادغل
هم نشان دین و هم آئین تو
میشود محفوظ ناموست بدان
عصمت محفوظ گردد در نظر
ست گردد دین و ایمان زینجهت
جمله مشکلهها براو آسان بود
نه ورا غیرت بود نه جنب و جوش
چون کند تاثیر اندر جسم و جان
میکشد بر معصیت ها میل آن

بشر

سوره المومنون خوان ای عزیز
هست مومن آنکه باشد پاکخون
والذین للمزکوة فاعلمون
هست از ایمان کامل این عمل
هست این اول نشان دین تو
گر نمائی حفظ ناموس کسان
عفت مردم کنی محفوظ اگر
گر کنی دور از وجودت این صفت
همت و غیرت چو در انسان بود
خوگ باشد بی حمیت در و جوش
شرع فرموده حرامست اکل آن
چون بماند در بدن سلول آن

قسمت سوم

مدتی کوتاه چون زان بگذرد
در صفت یکفرد خنریر تمام
صاحب آن میتواند پی برد
میشود محشور يك خوك تمام
ليك خوكي كه تمدن دیده است
الكل وكالیاں مصرف کرده است
میوه آن شانك وسفلیس و جرب
صد كس و نا كس بخانم تاخته
جزو آمار كلاس دانس نام
منكر هر كیش و هر آئین شده
يك فرنگی يك مآبی تمام
فخر دارد او كه با بانوی خویش
باز گشت خانه دست خانم است
عده ای دارند با او بستگی
هست بانو در پلوت استاد كار
صبح چون آقا رود از خانه اش
باز گردد چون به بیند جای خود
میشود خوشحال موسیو زان عمل
هست در ایندوره پر شور و شرر
در قیامت زین گروه نابكار

بشیر

جمع کردی با خیال خویشتن
هر چه و از هر که و از هر کجا
با خیال خویش مالی جمع شد
جمع بنمودی ز هر شهر و دیار

آكل آن بی حمیت میشود
در لباس ظاهری آدم بنام
در قیامت حشر خود را چون شود
از عقب خود از جلو دارد مادام
يك چنین خوكی جهان نادیده است
خانم خود را بهر جا برده است
واگرفته از جوانان عزب
مهره دل با جوانان باخته
صد هنر دارد همه تام و تمام
فخر بنماید كه يك بیدین شده
می رود هر جا كه میخواهد مادام
هر كجا موسیو رود بانو ز پیش
چونكه در كل امور آقا گم است
کز پوكر سازند رفع خستگی
پیش بانو هست آقا پیشكار
هست آقای دگر در خانه اش
كس نهاده پای در جاپای خود
چونكه گشته مشكل مادام حل
آنچه بنمائی تصور بیشتر
هست حاضر صدهزاران صدهزار

هور

از صغیر و از کبیر و مرد وزن
تا توانستی نمودی دست و پا
لیك غافل از کجا و از که بود
در بدر کردی هزاران خانه وار

قسمت سوم

خانمان عده کردی خراب
مینمودی جمع باجوش و خروش
پارک و سالن سرسرا را ساختی
روز افزون مینمودی مایه ات
بهترین راه تو راه سفته بود
با همین سرمایه پول نزول
مکه رفتی با همین پول چو زهر
تو کنی سرمایه خود را ز باد
صرف سازی و سکی و کنیایک را
سوب و راسو کنلت و رس میخوری
گاه و بیگه رب و دو شام برت شانه بود
که منم ملیونر امروزه می
حرف تو از رادیو گاهی ز برق
گاه با پینک و پنک و گه بیلارد باز
طی نمودی روزگار خویش را
ساختی انبارهای بی شمار
روز و شب داری گرانی انتظار
با چنین پولی نمائی احتکار
هست این بخشندگی ز اعمال خود
آنچه جسم و جان شده محتاج آن
حرمت سرمایه و کسب حرام
تا در آن بینی نیاز خلق را
تا یکی از آن خریداری کنی
حبس بنمائی و بفروشی گران
کی شوی قانع دوچندان نفع آن

غافل از انجام کار و از عقاب
خانه و ماشین و گاراج و فروش
عمر در تکمیل آن پرداختی
بود گرسنه بچه همسایه ات
مفتی مثل تو فتوی گفته بود
تعزیت کردی ز اولاد رسول
تا بخوانند ترا حاجی بدهر
عسمت خواهر بیکه نان رفته باد
گاه و بیگه الکل و تریاک را
لذت از هر آکل املت میبری
کارت از اینخانه در آنخانه بود
صاحب پارک و بیوک و موزه می
میزدی از غرب گاهی دم ز شرق
که تنیس و گاه باارکست و ساز
میزدی که طعنه ها هر کیش را
حاضر و آماده بهر احتکار
تا برادر را برون آری دمار
میبری از بخشش حق انتظار
تا توانی نیک کن افعال خود
واجب از انبار شد اخراج آن
پس حرام اندر حرام اندر حرام
چشم برهم میکشائی خلق را
با چنان امثال خود یاری کنی
تا شوی یکفرد ملیونر از آن
قدرتی نبود که سازد منع آن

قسمت سوم

صاف بنماید حساب از هر جهت
غافل از مرگ خود و از وقت گور
چون بیاید بر سر فرزند وزن
یا که حال خویش در یوم النشور
هیكل خود را به بینی هم چومور
رحم نا کردی به پیر و خور دسال
کی ملایک رحم بر حالت کنند

پلنگ

از حسد راحت نیاسودی دمی
هیچکس بهتر ز خود در کار و بار
از حسد چشمان خود بر هم نهی
و از آبر و از کبیر و از صغیر
هر نبات و هر گل و هر خار و خس
خود ندانی خود چه بودی کیستی
مینمائی کارها بر نفع خویش
حکم باشد در طبیعت ای دنی
دست در کار طبیعت میکنی
مطلع چون نیستی از این اساس
این صفت را با خرد کی پی برد
در طبیعت این صفت مایل شدی
در وجود پاک خود انباشتی
در طبیعت شد پلنگی مثل تو
میشوی در نزد مردم سر بزیر

اختیار

تو همت بیجا مزن بر کردگار

جز همان میزان روز آخرت
پر نمودی خانه خود هم چومور
فکر نا کردی که بعد از خویشتن
یا که بعد از مرگ و منزلگاه گور
چونکه عکست بر تو بنماید عبور
چون نمودی رزق مردم پایمال
زیر پاشان خلق پامالت کنند

بشر

گر بیدی بهتر از خود آدمی
ای ندیده چشم تو در روزگار
به زخود بینی گدائی یا شهی
هر کرا بینی زبرنا و ز پیر
هر کجا و هر که و هر کار و کس
میخوری حسرت چرا آن نیستی
گر جلو گیری کنی از طبع خویش
بیجهت تا کی دل خود خون کنی
با خدا و دهر شرکت میکنی
چند پیش خوش بنمائی قیاس
هست این خو در پلنگ بیخورد
چون ز کار خویشتن غافل شدی
چون بدنیا این صفت را داشتی
روح او اندر وجود اصل تو
عکس خود بینی بروز دارو گیر

جبر

گوش کن معنای جبر و اختیار

قسمت سوم

چونکه این امری بود خارج ز خط
علت هر علتی شد ذات حق
موجد اصلی کل کائنات
فیلسوفانی که این ره رفته اند
دسته در راه اجباری شدند
عده‌ئی صرفاً گرفته اختیار
يك گروهی بین این و آن شدند
باز جمعی راه بیره رفته اند
عده‌ئی از عارفان روزگار
اولش کلی و جزئی دومین

هست استنباط آن محض غلط
شد نمایان جمله از آیات حق
گشته استدلال آن از ممکنات
هر یکی يك نوع معنی گفته اند
چون اصولیین و اخباری شدند
راه جبریون نهاده بر کنار
در میان هردو سرگردان شدند
خارج از این هر سه شرحی گفته اند
چار قسمت کرده جبر و اختیار
شد تخلق سه تعین چارمین

جبر اول جبر کلی

جبر کلی اینچنین معنی شده
از نبات و هم ز حیوان و جماد
هم سعادت هم شقاوت خیر و شر
بیش یا کم آنچه را لایق بدید
فیض از فیاض در هر صبح و شام
چونکه جبراً در همه موجود هست
فیلسوفان جهان را سر بسر
در چنین جبری بدون اختلاف

خلق چون دنیا و ما فیها شده
وحش و طیر و آنچه را آری بیاد
آنچه را بینی چه سود و چه ضرر
طبق ظرفیت زحق فیض رسید
میرسد لایق قطع بر خاص و عام
اختیارات از همه مفقود هست
جبر کلی را چنین باشد نظر
یکنظر دارند بر او بی خلاف

جبر دوم جبر جزئی

جبر دوم جبر جزئی گفته اند
نسبتش بر پیروان اشعری است
گفته او هر خیر و شر صادر شود
خیر را یزدان و شر شیطان کند
دست یزدان خیر خلقت داده شد
اعتقاداتی است در زردشتیان

يك گروهی هم از این رفته اند
غیر از آنها از چنین جبری است
با اشاره دیگری ظاهر شود
نیست دیگر راه تا انسان کند
ليك شر را خلقتش از ماده شد
گرچه باشد ظاهر آن غیر آن

قسمت سوم

در میانشان اینچنین باشد سخن
 يك كاربند بود از شیطان همه
 از پیمبر آمده بر آن نفوس
 معتقد بودند تقریباً چنان
 هر یکیشان خالق يك قسمتی
 خالق هر چیز را فرموده (ما)
 (ما) روان کردیم دریا ایتچنین
 تا که بردارد شریکش از میان
 هر یکی مرهون وقتست وزمان

معتقد باشند یزدان اهرمن
 کار نیکو هست از یزدان همه
 آن حدیث هذله الامه المیجوس
 قوم دیگر با زان یونانیان
 بین آنها نور بود و ظلمتی
 زمینجهت آن خالق ارض و سما
 (ما) فرستادیم باران بر زمین
 گرشزد فرموده او بر بندگان
 این وسایط را که بینی در جهان

جبر سوم جبر تخلق

عده می هم اینچنین ره رفته اند
 شد مرکب از درون و از برون
 زان عوامل میشود مجبور رگاه
 میکنند مجبور کار خیر و شر
 اختیار از دست عامل گم شود
 عاملی گردد موثر در وجود
 گرچه بد باشد نکوداند بسی
 زمینجهت نیکو شمارد کار خود
 خود نداند از چه ره مجبور هست
 حکم اجباری چنین ره مایل است
 خلقت فطرت کشاندی سوی کار
 هر یکی را فطرتی دیگر ببین
 فطرت آن يك از آن دیگر بری است
 گوش مجبور از صدا بشنیدن است
 حکم اجبار است در وضع بشر

جبر سوم را تخلق گفته اند
 خلقت خود را نظر آری تو چون
 فطرت انسان فقط دارد دو راه
 هست يك عامل زخارج بر بشر
 الفت و انسی که با مردم شود
 کودکی را تربیت هر کس نمود
 تربیت چون شد قوی بر هر کسی
 هست غافل هر کس از افکار خود
 این عمل را چون در او مقرر هست
 هست این اجبار لیکن غافلست
 قسمت دوم که دارد اضطرار
 آنچه مخلوق است در روی زمین
 هر یکی را اقتضای دیگری است
 چشم را فطرت برای دیدن است
 هم چنین يك قسمتی از خیر و شر

قسمت سوم

با قسی القلب دیگر فرق داد	ساختمان قلب آن نیکو نهاد
فرقهائی هست با آن ابلهان	هم چنین سلول مغز عاقلان
فرقهها با دیگران شد آب و گل	باز هم سفاک و شخص سنگدل
روز و شب در فکر کار معنوی	عده هستند با هوش قوی
فکرو ذکر و کارهایش مجمل است	من آن دیگر قوایش مهمل است
آن یکی را مغز خالی از ارب	آن یکی را شوق و ذوقش در ادب
هست عاجز دیگری با صد الم	مینویسد آن یکی خوش با قلم
اتفاقاً ثروتی حاصل شود	در تجارت آن یکی مایل شود
از چمن ره کار او عالی شود	دیگری دنبال حمالی شود
نیست ممکن تا کند دوری از آن	پس طبیعت آنچه را داده بان
پرتو خورشید تابد بر تو چون	شد وجودت شیشه های گونگون
روشنی بر طبق آن گردد پدید	از درون شیشه سرخ و سفید
نور آن هم مثل آن آید پدید	شیشه يك باشد بنفش و يك سفید
ليك تاريك است چون تابد بسنگ	این اثر باشد ز شیشه هفت رنگ
كل خلقت ما سبق هم مابقی	يك يا بد خير و شر سعد و شقی
میشود مجبور در وقت عمل	هر چه شد فطرت بهر کس ما حاصل
فطرتاً در حکم اجباری شود	هر که پس مایل بهر کاری شود

جبر چهارم جبر تعین

در همه اشیاء آثاری بود	قسمت چارم که اجباری بود
این تعین فطرتاً باشد در آن	نام او باشد تعین بر زبان
فرق بنهاده زیان و سود را	داده او شخصیتی موجود را
خير و شر آن در آن مشهود شد	صورتی چون در جهان موجود شد
باعث حرق همه اشیاء بود	هم چنان آتش که در هر جا بود
این تعین نیز از خالق بود	باطنش را ظاهرش ناطق بود
اختیار او کجا آید بکار	نیست در این جبر هرگز اختیار

قسمت سوم

پیروان اختیار

عده‌ای هم پیروان اختیار معتقد هستند در مغز بشر هست براین دسته يك راه‌گزین او دهد ترجیح هر خوبی ز بد عامل او هست نامش نور قلب در وجود هر کسی بیش و کم است او نماید بر بشر راه صلاح او نماید باز باب اختیار در وجود شخص گر آید پدید خود نمائی میکنند در هر کسی هر کرا مفقود شد یا گشت کم پس بشر را هست اینجا اختیار خود هدایت میشود از نور حق پیشوای عارفان معنوی اینک گه گویی این کنم یا آن کنم گاه ایرادی شود از جاهلان چونکه خلقت هست از پروردگار گر چنین خلقت کند خالق بشر پس در اینجا مبحث ثانی شود چونکه سائل شد ز تیپ جاهلان حرف لاطایل جوابش شد سکوت گشت جبر و اختیار اینجا تمام بحث باشد پس زیاد و بس و سمیع تا بیان سازد دهد بهتر جواب

خوبشتر را کرده اند روزگار هست غیر از قوه‌ها قوه دگر کودهد هر خوب را از بد تمیز او دهد تشخیص ز اول تا ابد کار نیکو میکند بر خویش جلب نورایمان با همین که توأم است پرورش یابد از او خیر و فلاح اختیاراً خود رود دنبال کار لیک که در ضعف و گاهی هم شدید پیروی خواهد از او کردن بسی قید تکلیف است مرفوع القلم راه حق را تا رود در روزگار مینماید راه را مامور حق کرده واضح در کتاب مثنوی این دلیل اختیار است ای صمیم بر مقامات منبع عارفان فطرتاً جبری ندارد اختیار میشود مجبور کار خیر و شر بحث هم از روی نادانی شود میشود واجب فرار عاقلان جز دهد خلاق حی لایموت در همین جا میکنم ختم کلام شد حوالت بر مقامات منبع ختم شد والله اعلم بالصواب

قسمت سوم

در اینکه عدد چهل در وجود بشر کاملاً مؤثر و در معقولات تأثیر بسزائی دارد

مرحمت شد بحضرت انسان	درجات و مقام بی پایان
نا خلف جملگی ببادش باد	نعمتی در بشر خدا بنهاد
که بنام بشر قناعت کرد	بخیالات خود مناعت کرد
شد وجودش تمام فتنه و شر	گشت قانع بشر بنام بشر
جمع شد در وجود انسانی	از جماد و نبات و حیوانی
قصد اینجا مقام انسانی است	در بشر بیش از این مراتب نیست
هر چهل روز يك شود تکمیل	نا بشر رتبه میکند تحصیل
هر يك اینها بود بنام مقام	نطفه علقه مضغه است و عظام
يك وجودی از آن شود حاصل	مختصر چونکه نطفه شد کامل
تا چهل روز هست تأثیرش	در بدن هر غذا و تغییرش
دسته سلول میشود ببدن	هر غذائی که میرسد برتن
بعد با جانشین ز هم باشد	تا چهل روز عمر او باشد
تا چهل روز در بدن بخزید	باز چون دسته دگر که رسید
صبر کن مدت چهل ایام	چون بری لقمه حرام بکام
که نیاید وجود فرزندات	دور کن خویش را ز دلبندت
عدمش به بود از این موجود	باعث فتنه است این مولود
تا بعش آن بنا رود معوج	پایه در هر بنا شود چون کج
رحمت حق نمیشود مشمول	تا بود بر تن چنین سلول
باجابت نمیشود نزدیک	چون درون هست تبره و تار یک
از طبیعت ز حق شده دستور	در بشر این عدد بکل امور
پس پیمر از اینجهت فرمود	بگذرد چون چهل شود نا بود
در وجود بشر مؤثر هست	هر غذائی زخوب یا که زپست
نشود زود تر بر او حاصل	عقل هر کس چهل شود کامل

قسمت سوم

هم وجود پیمبر اسلام	گشت مبعوث در چهل با نام
اربعین است ذکر مرتاضین	که بشرع نبی شده تعیین
گر ترا عقل و دین و ایمان است	این سعادت برای انسان است
گر بشر را نباشدش ایمان	کی توان گفت نام او انسان
امرشد هر کسی کند تحصیل	تا که انسانیت شود تکمیل
ورنه از خورد و خواب و خشم و خیال	دست آری زباغ و خانه و مال
شب شبستان و شرب و شاهد و شمع	دسته دور خود نمائی جمع
یا خیالت ز خفتن و کفتن	یا چو عنتر بهر دو پا رفتن
یا که فحش و فضااحت و دشنام	بدهی بر همه ز خاص و ز عام
خارج از شیوه مسلمانی	بلکه دور از مقام انسانی
گر نمائی تو پیروی انسان	در مشیت کجا شوی انسان
کی شود رتبه بشر تکمیل	از کجا میشود چنین تحصیل
آنچه دنیا مقام نیک و بد است	پیش آمد تمام دست خود است



قسمت چهارم

در پی بردن بخلقت خالق جهان و غفلت انسان از پرستش خدای منان
 بود اختصاص خدای جهان پرستش عبودیت بندگان
 سزاوار ذات خدای ودود پرستش ز مخلوق هر کس که بود
 میان همه خلقت بحر و بر بنامیده انسان وجود بشر
 بانسان بپوشیده شد این لباس لباسی که کامل بود و با اساس
 چو کامل ز خلقت بشر گشت باز بآن نعمت عقل شد سرفراز
 بانسان سپس اشرافیت بداد که از خالق خویش آرد بیاد
 براو عرصه پهن گیتی گشود که نعمت ز جنبش بیارد وجود
 ز مخلوق خورد و درشت جهان ز مرغ و ز ماهی و درندگان
 ز برو ز بحر و قوی و ضعیف ز باد و ز آتش هوای لطیف
 بکشف رموزات مأمور کرد بعقل بشر جمله مقهور کرد
 ز منظومه های کبیر و صغیر ز خورشید و ماهش همه سرزیر
 به پیش نظر در هوای رقیق بگردش همه در مداری دقیق
 بزیر ثریا معلق نمود بشر را بکشفش موفق نمود
 نیایش بود ویژه خاص او که دانش ز هر گونه داده باو
 چو آورد از قطره آبی وجود سپس مغز او پر ز حکمت نمود
 چونهری که جاری شود سوی باغ معارف روانشد بقلب و دماغ
 یکی از تفکر شدی فیلسوف یکی ماند حیران باول حروف
 یکی مبتکر در تمدن تمام ز جهلش یکی ماند هم چون عوام
 بصدها هزاران سنه سر بسر بودی ناظر حال جهل بشر
 که از سنک و مفرغ بتان ساختند بتقدیس تهلیل پرداختند
 ز ابر و ز باد و ز شمس و قمر ز فیل و ز شیر و ز گاو و ز خر
 در این پنجه جهل انس ظلوم بنام خدایان بودی در عموم
 همین خلق گستاخی قید و بند نمود از نعم های خود بهره مند

قسمت سوم

بشر گه چنان خط خوانای تیر
میان یکی بحر منصوب کرد
گهی سنگ بودی بشر رارئوس
بودی یکزمان مصریان رارئیس
زمانی چه شداد معبود شد
ولیکن بنزد خدای کریم
همین ها بود مدرک با اساس
حدیث و خبر آنچه آید بدست
چو انسان گرسنه شد ولا علاج
بدنبال خورد و خوراکی رود
بلی هست در هر زمانی روا
که این سم مهلك ز افکارشان
بقرآن خدا گفته کردار نیک
زابر و ز باد و ز آتش زخاک
چه مقهور عقل بشر کرده کرده است
بداند که سرلوحه احسان بود
قوای رموز طبیعت تمام
ببرپی که دین را چه باشد هدف
عبادت بجز خدمت خلق نیست
شده منشأ کل نیکو صفات
بفرمانت آورده از نیک و بد
رضای خدا مایلی در جهان
بغیر از همین نیست دیگر هدف
بدستور مولای دین دار گوش
تو بر مستمندان بشو چاره ساز

معجم یکی هیکلی چون ژوپیتر
بخویش و به بیگانه محبوب کرد
گهی مظهری ساخت همچو زئوس
در آن معبد دلف کاو آپیس
زمانی ز رامسیس و نمرود شد
همه رزق خواران ز باغ نعیم
بشر فطرتاً هست یزدان شناس
بشر فکر خلاق خود بوده است
ز اطراف خود بی برد احتیاج
کند سد جوئی ز هر حا شود
فرستاده حق و صاحب لوا
برون سازد و حق کند حایشان
بشر را بپایست رفتار نیک
ز شمس و قمر انجم تابناک
بشر هم از این رنج بی برده است
فقط این وظیفه ز انسان بود
خدا کرده مغلوب بر خاص و عام
کمی مشکل نوع خود برطرف
به تسبیح و سجاده و دلق نیست
گره بر گشائی تو از معضلات
بمنظور آسایش نوع خود
همان هست یاری ز درماندگان
که نیکی رساند ترا هر طرف
بپوش و بپوشان و بنوشان بنوش
فقیران یتیمان بکن بی نیاز

قسمت سوم

توانا شوی گر تو بر ناتوان
ترحم نمائی به پیر و جوان
کنی دستگیری گر از آدمی
شود دستگیر تو در هر دمی
دین در بشر مفلطور است و طبیعت بشر برای بدست آوردن

مأمور است

دین حق مفلطور باشد در بشر
همچو سرگردان بکوه و دشت سخت
یا چو آن عطشان میان دشت و کوه
پس بگردد در بیابان سالیان
چون ببیند گنده آبی در جبال
یا گرسنه از برای سد جوع
خوب میداند که این خوردن گل است
تا که آن مطلوب را آرد بدست
چون صدائی بشنود از کوه و سنگ
چشمه ببیند اگر خارج ز راه
بشنود گریک صدائی از وحوش
بشنود از یک خری چون عرعر
روز تا شب فکر آن مطلوب هست
هر کسی مطلوب را در یک لباس
عدهئی این راز دست آورده اند
هر کسی بینی بشهر و کشوری
شد مناع و جنس این دکان فساد
باعث تفریق حزب طالبین
میکند آرایش از آن جنس غلب
چون به ببیند نقشه بی آب و رنگ
چند روزی بگذرد گر زان میان

زینجهت کوشش کند در خیر و شر
جستجو دارد ز آب و آذرخت
آنقدر گردد که آید در ستوه
تا که رفع تشنگی سازد از آن
می بیاشامد چنان آب زلال
بهر گل خوردن هلو است و ولوع
لیک ناچار است و پابند دل است
مینماید پیروی از هر که هست
میشود پایش بپای کوه و لنگ
خارق العاده کند بروی نگاه
تابع او هست با جوش و خروش
میشود تابع چو از یک سروری
لاجرم بر هر صدا مغلوب هست
مینماید بیک طرز و اساس
جنس غلب خویش ظاهر کرده اند
خویشان را خواند قطب و محوری
هر کسی نوعی دهد یکدسته باد
باعث نفرین خیر المرسلین
تا بسویش طالبین گردند جلب
ظاهر آن جالب و باشوخ و شنگ
رنگ غلب آن رود از روی آن

قسمت چهارم

دوره از کیش و آئین خدا	دسته‌ئی دانند خود صاحب ندا
دست آرد تا حطام دنیوی	میکنند از هرجه باشد پیروی
گوید این ادیان تمامش باطل است	از خداواز بیمبر غافل است
زینجهت دراینجهان آسوده‌ام	جز همان راهی که من پیموده‌ام
حرفهای لن ترانی میزند	ادعا های خدائی میکند
تا برد از دین بدنیا انتفاع	مردمان جاهل بی اطلاع
میشود پیرو از آن آئین و کیش	باخیال باطل بی مغز خویش
دین دهد بر باغ و بوستان ارتباط	دین بخواند پارك و ماشین و بساط
مایه دین را تعدد در اثاث	مایه دین خانه و فرش و اثاث
میرساند دین خود حد کمال	میکنند ثابت زدین اموال و مال
صاحب ثروت فقط با دین شود	بر فقیر و بینوا بد بین شود
شیر حق آخر برون آی از کف نام	حجّه اله زمان بیرون خرام
بخش کن دین پیمبر در میان	عده‌ئی شاید بگرفته عنان
دست آرد مقصد مجهول خود	طالب بیچاره تا مجعول خود
مذهب مطلوب خود واصل شود	تا که منویات او حاصل شود

دبستان بشر

تا برد پی هر گسی بر خیر و شر	هست این دنیا دبستان بشر
داد دست انبیاء روزگار	بود مؤسس حضرت پروردگار
هر یکی برنامه های با اساس	گشته تاسیسش برای شش کلاس
هر کلاسی یکزمان بود با اساس	بوده در هر عصر نوعی از کلاس
دارد او برنامه تام و تمام	این دبستان را بود اسلام نام
لیک درس هر کلاسش اندکی است	هم همین برنامه تا آخر یکی است
کامل برنامه هم آمد بکار	چون کلاس آخرین شد برقرار
یک بودی توحید و وان دیگر معاد	بود در برنامه اول دو مواد
در کلاس آخرش داده رواج	لیک آخر آنچه را بود احتیاج

قسمت چهارم

شد هدیرش خاتم پیغمبران
 ناظمش باشد امیر مومنان
 در دو دنیا اوست استاد بشر
 هست هر تقدیر و تو بیخی از او
 نعره براخلاق و هم برانضباط
 شش معلم جانب الله بود
 موسی و عیسی در این دار سپنج
 این دبستان را خدا تأسیس کرد
 هر کلاسی را جدا بودی کتاب
 هر کتابی بود مطابق با زمان
 لیک چون شش را کتابش بنگری
 در طبیعت در سیاست اقتصاد
 چون دبستان بر بشر تأسیس شد
 در کلاس اولش آموزگار
 بود از توحید درس اولین
 تا بشر باشد بدنیا پایدار
 این الفبا بود توحید خدا
 این الفبائی که اول درس اوست
 در بشر عقلش بدور اولین
 دعوت آدم ز خلق آن زمان
 باشعور طفل در بدو ورود
 لیک استعداد دارد در وجود

کرد او تنظیم برنامه بر آن
 دست او باشد نظام اینجهان
 او رسد بر داد و فریاد بشر
 دست او تنبیه می باشد نکو
 میگذارد ناظمش بی احتیاط
 آدم و نوح و خلیل الله بود
 هر دوشان آموزگار چار و پنج
 هر کلاسی يك نبی تدریس کرد
 هر یکی را شعبه های بی حساب
 تا که شاگردان کنند درك آن
 نفع آنرا در دودنیا برخوردار
 داده دستورش الی يوم المعاد
 آن مواد اولین تدریس شد
 بود آدم شد الفباء برقرار
 هست باقی تا کلاس آخرین
 این الفبا را بود با اعتبار
 میشود تدریس بر شاه و گدا
 بهر شاگردان این مکتب نکوست
 چون شعور طفل ابجدخوان ببین
 هم چنان تدریس در اول بدان
 بیشتر کی میثوان حالی نمود
 که کمك باید بیارد در وجود

کلاس اول بشر در دنیا

پس بنای کعبه را آدم نمود
 بود درس او ز توحید و معاد

درس حق را با عمل توأم نمود
 رفت آخر در هوا یکسر بباد

قسمت چهارم

کشت آخر آن یکی ها بیل را
سنگ را آن يك خدای خود بخواند
بود كوچك عقل آنها سربس
طفل ابجد خوان کلاس اولین
هر یکی را با زبان لین خود
هست لازم از حروف يك بيك
هم بگويد بر پدر بابا بگو
درس او را يك بيك گوید باو
گه بیاموزد ننه گاهی دده
چونکه سال او بیالا تر رسد
چون شعور و فهم عالیتر شود
تنبلی گر دانش آموزان کنند
گر نباشد فکر او بر نیک و بد
امتحان از آن کلاس آمد بکار
جملگی گشتند مردود جهان
چونکه شد فارغ کلاس اولین

تا که بر خود آورد تجلیل را
دیگری در کار خود حیران بماند
لاجرم هر يك شدی راه دگر
کی کند درك کلاس پنجمین
بایدش فهماند از آئین خود
او بیاموزد بآنها يك بيك
بر برادر بعد از این کاکا بگو
این مکرر ها بیاموزد باو
که باو گوید بگیرد گه بده
میشود مفهوم او از خوب و بد
در کلاس دومین بهتر شود
روزگار خویش را ویران کنند
پس بروز امتحان حسرت خورد
یکنفر آمد قبول روزگار
شیث مبصر شد بخلق آن زمان
کشت تاسیس کلاس دومین

کلاس دوم بشعر

در کلاس دومش نوح آمدی
نوح نهصد سال بود آموزگار
این کلاس از خوب و بد توام بودی
قوم خود را چون نمودی امتحان
آنچه را گفתי ز توحید و معاد
هر که شد مردود از آموزگار
هم تنیه سایرین پیدا کنند
هم بآن مردود ها رقت کنند

رهبری بنمود هر نیک و بدی
صدمه ها خوردی ز خلق روزگار
طاقت تحصیل آنها کم بودی
عده گشتند مردود جهان
شد نصیحت های او یکسر بیاد
میشود تنبیه از پروردگار
چشم بر آینده خود وا کنند
درس خود را بیشتر دقت کنند

قسمت چهارم

گر نکو آید برون از امتحان
پس خطاب آمد بر این آموزگار
از کلاس خود سر قوم عنید
دعوت راده بر آنها امتداد
لیک که چون تجدید گردد امتحان
گرتمرد کرد هم چون اولین
امر بنمایم زمین و هم زمان
چون زطوفان میشود گیتی خراب
نوح را از این خطاب آمد شکفت
چونکه از حق شد بر آنها این عذاب
نوح با هشتاد کس از تابعین
چون زطوفان میشدی گیتی خراب
چونکه حق از وضع حیه آنها بگفت
چونکه طوفان مدتش شد منقضی
کشتیش بر کوه جودی جا گرفت
شهر موصل با تمام تابعین
عده آنها بودی هشتاد کس
کرد در روی زمین شهری جدید
غیر آن آنجا نبود شهر دگر
با چنین طوفان باو گفتند باز
تا حضور بت پرستان جهان
شد تقاضا شان خدای دیگری
باز چون کردند آنها خود سری
زان بلا مردند تا آخر تمام
آنچه در دنیا به بینی مرد و زن

هست تشویقش بهشت جاودان
از مقام حضرت پروردگار
میکنم تنبیه یک یک را شدید
گرچه باشد هم چنان غربال و باد
میکنم تشویق نیکو من از آن
میکنم کرگیری از روی زمین
تا کنم نابود مردود جهان
پس یکی کشتی بساز از بهر آب
قوم اورا ناگهان طوفان گرفت
عده ئی گشتند فاسد زیر آب
طبق آن دستور رب العالمین
را کب کشتی بگشتی روی آب
برد در کشتی از آنها جفت جفت
گشت وقت رحمت حق مقتضی
موصل امروزیش مأوا گرفت
گشت ساکن بعد طوفان بر زمین
جمله از مرد و زن اولاد و بس
جای موصل یک یک باد آمد پدید
خوانده شد ثوق الثمانین در بشر
یک که خدا چون آن بتان بر ما ساز
مفتخر باشیم از نام و نشان
تا نماید گمراهان را رهبری
گشت نازلشان بالای دیگری
ماند باقی یافت و هم سام و حام
هست و می باشد نژاد از آن سه تن

قسمت چهارم

لاجرم پس در تواریخ و نبی
آدم ثانی بشد نوح نبی
بود کلاس نوح در این روزگار
نهصد و سه با چهل همد از هزار

کلاس سوم بشر

کرد دنیا طی کلاس دومین
آمد ابراهیم در این روزگار
خون دلها خورد و زحمتها کشید
واجب و سنت از او شد پایدار
طبق دستور خداوند جلیل
برد قربانگاه اسمعیل خود
این عمل را بر بشر دستور داد
آنقدر آورد برهان و دلیل
نور پیغمبر بدنیا چون فتاد
آن موادی را که بود بر نفع عام
لیک هر حکمی باو سازش نداشت
چون خلیل الله را طی شد کلاس
هم کلاس او در این دار سپنج
آزمایش کرد چون پروردگار

گشت حاضر بر کلاس سومین
کرد تأسیس و بشد آموزگار
تا یکی امت بدنیا شد پدید
قسمتی از آن بشد با اعتبار
کعبه را تعمیر بنمودش خلیل
زین عمل افزود بر تجلیل خود
گشت واجب تا الی یوم المعاد
تا که شد خالق خداوند خلیل
کرد آنسرور نظر بر آن مواد
گشت تصویبش ببرنامج تمام
با همان وضعیت اول گذاشت
مدتش بگذشت از روی اساس
مدتش بود یکصد و هفتاد و پنج
عده‌ئی را شد قبول روزگار

کلاس چهارم بشر

چونکه دنیا طی بشد از سومین
لاجرم موسی شدی استاد کار
آنچه بود درس کلاس سومین
زحمت بیحد کشیدی بر یهود
چون خدا حکم نبوت را بداد
چونکه موسی شد بکوه طور حق
آتشی اندر بیابان شد پدید

گشت واجب بر کلاس چهارمین
گشت او در این کلاس آموزگار
شد مفصل تر کلاس چهارمین
تا کلاس او بیامد در وجود
شد مواد دیگری بران زیاد
گشت آنجا بر بشر مأمور حق
بر درخت سبز نور حق بدید

قسمت چهارم

تا کند احکام دینش آشکار بود این دستور تازه بر بشار هست مشهور یهود از خاص و عام يك از آنها هم ز نفی موی ریش خلقت خلاق را برهم زنی هست واضح متن قرآن و نبی ذکر گردیده است قبل از این ظهور صحت آن امر را امضاء نمود نقی موی صورت و هم ریش بود	شد خطاب از حضرت پروردگار يك ز دستورات احکام العشر بود این احکام ده گانه بنام جملگی دستور از آئین و کیش بل نباید موی تن را کم کنی بیشتر احکام در شرع نبی ليک امر اولش شد کوه طور دید اجرای عمل بر نفع و سود يك از آنها هم که در آن کیش بود
---	--

در حرمت تراشیدن موی صورت

گاه میپرسند از اوضاع ریش مینماید گاه ذم دین خود تا رساند حرف خود بر روی ریش حرمتش را در کجا کرده بیان خویش را خواند یکی والامقام میکند در کار مردم و سوسه خویش را خواند یکی ام الکتاب فیلسوفی گشته اودر غرب و شرق خلق را از هر دو دنیا کرده دور هریکی در يك کتاب و فصل و باب بعد از امر خدا کن امتناع حرمتش را کاملاً واضح نمود ضمن احکام عشر کرده بیان بود نمونه بین زهاد جهان یا کشیش و مؤبد زردشتیان	دسته بیگانه در ظاهر چو خویش چون نباشد پیرو آئین خود میکشاند حل و حرمت را به پیش گاه پرسد خاتم پیغمبران هست غافل از حلال و از حرام دیگری عاری ز کار هندسه دیگری بشنیده از ترکیب آب وان دگر دیده خیابان نور برق این همه خود بینی و کبر و غرور ليک غافل حکم حق دارد کتاب پس بکن اول از آنها اطلاع بر مسلمان و نصارا و یهود يك محل توریة موسی شرح آن گر نبودی حرمتی از بهر آن انبیاء و اولیاء و عابدان
--	---

قسمت چهارم

عالمان و فیلسوفان جهان مو تراشیده یکی را ده نشان
صورت پر موز مردان خداست مردحق موی تراشیده کجاست

در بهداشت ریش در صورت

و نتایج آن از روی صحت

گر بحفظ الصحه آن برخوردی	حرمتش را خود بخود پی میبری
مرد را حافظ شود بر لوزتین	میبرد نا تمدرستی را ز بین
گر کنی فاقد تو موی صورتت	میکند فاقد ز صورت صحت
میرساند زحمت بیحد ترا	بود لوزتینت را رساند ماجرا
گر کنی خارج بدن گردد ضعیف	میشود تن لاغرو زار و نحیف
مد شده امروز تا بیرون کنند	رنج و زحمت را بتن افزون کنند
لوزتین تو مزاحم گر شود	روی آن بندی اگر بهتر شود
چرب کن با روغن خاکستری	بگذرد چون يك دوروی بهتری
پس بده با دستهای خود فشار	تا رود بر جای خود افتد بکار
هر يك از اعضای تو کاری کنند	در حیات تو ترا یاری کنند
مقنعه گرزن ببندد روی خویش	هست همچون روی مرد و موی ریش
زن چو می بندد بنا گوش و گلو	لو زتینش را شود حافظ نکو
صحتش سر بستنش تامین کند	ریش هم درد گلو تضمین کند
می نماید حسن صورت را زیاد	میدهد فقدان آن مو را بیاد
یکنظر چون آفتابش میکند	نور خور آنرا خرابش میکند
مرد را باشد محاسن حسن او	هم چنان گیسو بزین باشد نکو
حرمتش ثابت بود از روز الست	بریهود و بر مجوس و بت پرست
نیستی تو پیرو پیغمبری	کرده خود را از همه دنیا بری
امتیازت نیست از خشك و تری	پیش خود از هر پیغمبر برتری
هست در دستور موسی حکم ریش	مانده بر آن اعتبار پیش خویش

قسمت چهارم

چون بیمه بردین خود تجدید کرد	آیه قرآن همان تأیید کرد (۱)
شد خطاب از مصدر رب مجید	من شوم شرمنده از ریش سفید
شد زکات از حضرت موسی پدید	گشت بر شاگردها درسی جدید
گفت با قارون برای امتحان	ابن عم حکمی رسید از آسمان
چونکه مال هر کسی بیحد شود	پس ز کوتش بر فقیران رد شود
پس بیا اول زکات خود بده	دین من را يك حیات از خود بده
این عمل چون سرزند از ابن عم	هر کسی جاری نماید بیش و کم
لبك قارون حکم حق وارد نمود	خویشتن را نزد حق مرتد نمود
دارد این برنامه از حق اعتبار	چون شده تأیید آن از کردگار
پس همین احکام تا روز شمار	هست در این مدرسه با اعتبار
حکیم موسی مدتش در روزگار	بود سی باسیصد و یک با هزار
چون که طی گردید از موسی کلاس	شد مشیت تا خورد بر هم اساس
منقضی شد مدت آن رهبری	منقضی شد بر کلاس دیگری

کلاس پنجم بشمار

حضرت عیسی پیامد در وجود	تا کلاس پنجم آنرا گشود
دید محکم آن اساس و پایه را	پیروی بنمود آن برنامه را
چونکه اخلاق بشر بود در فساد	لاجرم این ماده شد در ازدیاد
پنج تا شش قرن زحمتها کشید	تا که روح تازه در آنها دمید
چونکه آن برنامه ناقص مانده بود	لاجرم قانون نیافریدی وجود
داد بر برنامه پیشینه روح	تا شود در بین امت پرفقوح
چون کلاس این دبستان شد جدید	روح دیگر در دبستان شد پدید

(۱) فطرت الله لئی فطر الناس علیها لا تبدل بخلق الله

سوره روم آیه ۲۹

و نیز در سوره نساء آیه ۱۱۸ میفرماید- فلیغیرن خلق الله ومن یتخذ

الشیطان ولیاً من دون الله فقد خسر خسراناً مبیناً

قسمت چهارم

عاقبت از دانش آموزان خود	در فلسطین جسم او مصلوب شد
مدتی دنیا بشد سست و فتور	تا که دین احمدی کردی ظهور
اندر آن فطرت که بودی منقلب	پنج قانون شد ز عبدالمطلب
چون بحکم قرعه او چندین مواد	کرد در برنامه دینی زیاد (۱)
تا ظهور خاتم پیغمبران	خورد امضای پیمبر زیر آن
بیشتر احکام شرع احمدی	از خلیل اله و از موسی بودی
بعد پیغمبر نمودش يك نظر	تا قیامت آنچه بود نفع بشر
داد بر آنها تماماً اعتبار	ماند بر دین محمد برقرار

(۱) ششم بحار الانوار - عن علی بن ابیطالب علیه السلام عن النبی ص انه قال فی وصیته له یا علی ان عبدالمطلب سن فی الجاهلیة خمس سنن اجریه الله فی الاسلام

(۲) حرم نساء الالباء علی الابناء فانزل الله عزوجل ولا یتحکوا ما نکح آبائکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشه و مقتناً و ساء سبیلاً سوره النساء آیه ۲۶

۲ - ووجد كثيراً فاخرج منه الخمس و تصدق به فانزل الله عزوجل واعملوا انما غنمتم من شیء فان الله خمسہ وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا يوم التقى الجمعان والله علی کل شیء قدير - سوره انفال آیه ۴۲

۳ - و لما حفر زمزم مسماهما سقایة الحاج فانزل الله (اجعلتم سقایة الحاج و عمارة مسجد الحرام کمن آمن بالله واليوم الآخر الخ سوره توبه آیه ۱۹ - ۴ - و سن فی القتل ما ته من الابل فاجر الله ذلک

فی الاسلام ۵ - ولم یکن لالطواف عدد عن قریش فسن فیهم عبدالمطلب سبعة اشواط فاجر الله ذلک فی الاسلام ثم قال یا علی ان عبدالمطلب کان لا یتقسم بالازلام و یعبد الاصنام ولا یاکل ما ذبح علی النصب و یقول اناً علی دین أبی ابراهیم ع

قسمت چهارم

نقص آنرا از خدا تحصیل کرد
 دین اسلام ابداً تا هست آخر
 دست هر کس چون دهد تصدیق کار
 کم نکرد هیچ دیگر یا زیاد
 نفع و ضرر آن بدیده بس دقیق
 او کمک کرده طبیعت را چنانکه
 تا طبیعت شد مطابق از الست
 یکنظر کن بر دبستان و کلاس
 تا کلاس آخرین برنامه اش
 شد به پیغمبر خطاب مستطاب
 پروان انبیاء مرسلین
 آنکه خوانده از کتاب انبیاء
 این دبستان دانش آموزان یکی
 شرحشان را حق بقرآن داده است
 پس حدیث آن مفضل را ببین
 دین اسلام است نزد حق مقین
 پس مفضل کرد از حضرت سؤال
 گفت حضرت جمله را اسلام بود
 کرد استدلال از آیات حق

تا که این برنامه را تحصیل کرد
 قابل تصدیق از پیغمبر است
 در دو دنیا هست او با اعتبار
 هست این برنامه تا یوم المعاد
 کرده حلاجی با فکر عمیق
 در نظر آورده تا دنیا رود آنکه
 سازش او در همه ادوار هست
 یکک چنین برنامه از روی اساس
 از کلاس اولین شد پایه اش
 لا تجادل بالنی اهل الکتاب
 بوده تحصیلاتشان چون مسلمین
 کشته از شاگرد این دانشسرا
 بیرو دستور واحد جملگی
 در ردیف مسلمین بنهاده است
 جمع فرموده است حضرت این چنین
 مابقی فی الاخره من خاسرین
 دین آباء شما بودی چه حال
 از اول تا حال دین این نام بود
 بر مفضل هر یکش از ماسبق (۳)

(۱) مقصود حضرت امام بحق تاطق جعفر بن محمد الصادق

علیه سلام الله الملك الخالق

(۲) مقصود این آیه مبارکه ۷۹ در سوره آل عمران میفرماید و من

یمتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین

یعنی هر که قبول کند غیر دین اسلام آنرا و قبول نخواهد شد و در آخرت
 زیان کار و گناهکار است بقیه پاورقی در صفحه بعد

قسمت چهارم

در اینکه ادیان تمام انبیاء مقدمه دین حضرت خاتم الانبیاء بود

پس تمام انبیاء با يك اساس	درس میداند گویا يك کلاس
هر کلاسی بوده با يك پایه ئی	داشته آن پایه يك برنامه ئی
پیروی بنموده چون برنامه را	زینجهت نائل شده آن پایه را
ثبت گشته نام او در دفترش	خوانده باشد کهترش یا مهترش
پس چه شد اهل کتاب از مسلمین	در بشر باشد یکی آئین و دین

(۳) حضرت بمفضل فرمود تمام آباء و اجداد ما دارای دین اسلام بودند و دردنیای غیر از دین اسلام دین دیگری نیست چنانچه در باره حضرت ابراهیم در سوره آل عمران آیه ۶۰ میفرماید: **ما کان یهودیاً ولا نصرانیاً و لکن کان حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین** - یعنی حضرت ابراهیم یهودی نبود و نصرانی نبود در دین ابراهیم اسلام بود نه از مشرکین و در سوره حج آیه ۷۷ میفرماید **ذیل آیه مله ابراهیم هو سَمِیْکُمُ الْمُسْلِمِیْنَ** - یعنی دین پدر شما ابراهیم دین اسلام بود و نیز در وصیت حضرت ابراهیم با اولاد و ملت خود که در سوره بقره آیه ۱۲۶ میفرماید: **و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون** - یعنی که وصیت کرد ابراهیم به پسران و ملت خود که مبادا بمیرید و حال آنکه دین اسلام نداشته باشید و دین اسلام را تا دم مرگ نگاهدارید و در باره حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل در سوره بقره آیه ۱۲۲ میفرماید: **ربنا واجعلنا مسلمین لك و من ذریتنا امه مسلمة** - یعنی ای خداوند ما را ثابت بگردان بر دین اسلام و ذریه ما را مسلمان قرار ده با امت ما و نیز در قصه سلیمان و بلقیس در سوره نمل ذیل آیه ۴۵ میفرماید **واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین** - یعنی بلقیس گفت اسلام آوردم بدست سلیمان و همین دلیل بر اسلامیت حضرت سلیمان نیز میباشد

بقیه در صفحه بعد

قسمت چهارم

هر کلاسی مختصر باشد مواد	در کلاس بعد میگردد زیاد
هر کلاسی شد بر آن چیزی مزید	تا باین "برنامه آخر رسید
آنچه را امضاء نمودش احمدی	در نظر آورد هرنیک و بدی
بعد از آن امضاء خیرالمرسلین	گشت جاری در میان مسلمین
آنچه را نسخش رسیدی از خدا	شد از این برنامه دینی جدا
آزمایش چون بفرماید امام	نیک و بد واضح بفرماید تمام
هر که شد مردود در آن پیشگاه	در دو دنیا کار او گردد تباه
مینماید امتحان با یک نگاه	در حضور او نکردد اشتباه
نمره او از ولایت هست بیست	نمره‌ئی بالاتر از آن نمره نیست
کرکمی آن نمره را آرد بدست	جای او در کاخ سعد آباد هست

و در قسه فرعون در سوره یونس ذیل آیه ۹۰ میفرماید حتی اذا
 ادرکه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الله آمنت به بنوا اسرائیل
 وانا من المسلمین . یعنی وقتی فرعون دانست که غرق میشود بر وجه
 الحاح و یأس گفت ایمان آوردم بخدای یکتا همان خدائی که بنی اسرائیل
 باو ایمان آورده اند و مسلمان شدم

و در باره حضرت عیسی در سوره آل عمران در ذیل آیه ۴۵ میفرماید
 قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله آهنا
 بالله واشهد بانا مسلمون . . یعنی کیست که یاری بکند دین خدا را
 حواریون گفتند ما یاران دین خدائیم و ایمان باو داریم و همه مسلمانیم
 و در باره حضرت یوسف در سوره یوسف آیه ۱۰۲ میفرماید

رب قد اتیتنی من الملك و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر
 السموات والارض انت ولیی فی الدنیا و الاخرة توفنی مسلماً
 والحقنی بالصالحین . یعنی بمن دادی سلطنت زمین را و تعلیم من
 فرمودی علوم را مانند تعبیر خواب و خلق فرمودی آسمان و زمین را تو
 سرپرست من هستی در دنیا و آخرت مرا بمیران مسلمان و بانیکان محشور فرما

قسمت چهارم

آن نماز و روزه و خمس و زکات	امر معروفست و نهی از منکرات
حج بیت اله یکدیگر جهاد	میکند منعت زهر شر و فساد
امتحان را چون کسی شامل شود	نمره نیکو بر آن حاصل شود
چون بفرماید بمرء وزن نظر	میدهد از باطن هر يك خبر
مردوزن پیرو جوان خورد و درشت	نزد آنحضرت بود چون موم و هشت
امر و نهی او تمام از حق بود	با مشیت فکر او ملحق شود
عصر او خلق جهان يك امتند	جملگی اطراف خوان نعمتند
خوش بود آن دوره بر خلق جهان	میشود دنیا بهشت جاودان
ای خدای بی نیاز مهربان	ده بما توفیق وقت امتحان
امتحان ما را نسازد روسیاه	در دو دنیا کار ما گردد تباه

در تکوین دین اسلام و شرع پیغمبر ازام علیه صلوات الله

الملك العلام

گفت مولانا امیر المومنین ع	آنچه مخلوق است در روی زمین
جمله مخلوق آنچه در ارض و هواست	بر و بحر و طیر و وحش و ما سواست
از جماد و نامی و حیوان همه	گردش عمر است يك میزان همه
هست خلقت چون بشری بیش و کم	گردش عمر است بی لا و نعم
پس به بینی آنچه در دارسپنج	خلقتش را با وجود خود بسنج
صلب و نطفه علقه مضنه عظام	لحم و وانگه روح بنماید تمام
در رحم چون گشت تکمیل جنین	پس تولد مینماید بر زمین
مینماید در زمین ماوای خود	طی نماید دوره دنیای خود

دوران زندگانی انسان

و مراتب عمر هر بشری در اینجهان

هشت باشد دوره عمر بشر	تا در این ادوار بیند خیر و شر
هم زنیک و بد شود خود مستفید	هم برای نوع خود باشد مفید
چون تولد شد بفرمان خدا	مینماید از رضاعت ابتدا

قسمت چهارم

دوم و سوم صباوت کودکی	چارمش طفلی بفرق اندکی
پس مقام پنجمین باشد شباب	لیک در این سن بود صد پیچ و تاب
پس مقام بعد از آن رشد و کمال	در همین سن میشود صاحب خصال
چونکه شیخوخیت اول رسد	صاحب او بر تکامل میرسد
لیک شیخوخیت دوم بشر	میدهد فرق میان خیر و شر

دوران زندگانی بشر در دنیا

و بروز هر خلطی در يك قسمت از زندگی در بدن آنها

چون شود طفل رضیع شیرخوار	هست بر او ابتدا روزگار
کار او باشد تماشای خورد و خواب	نیست هرگز رندگی در پیچ و تاب
هست کار طفلکان خرد سال	گریه و زاری و خنده قیل و قال
چون شود پیدا شعور کودکی	میرود فکرش ببازی اندکی
بچهگان را با زنان الفت بود	میلشان با مادر و کلفت بود
طفل وزن را طبع سردی حاصل است	زن بیچه بیچه بر زن مایل است
در طبیعت کارشان باشد لعب	هست بازی شغل آنها روز و شب
پس الله باید ز عقل و تن ضعیف	تا که با این طفل باشد همردیف
هم ز سنخیت نه بیند او ستم	هم بیاموزد ادب را بیش و کم
طفل باید دور باشد از پدر	تا نخشکاند حرارت مغز سر
چون ادب گرمست و سوزان در عمل	میشود فرزند فاسد ما حاصل
لیک چون سن شباب او رسید	میتوان در او دم عیسی دمید
تا نیاید عقل در مغز کسی	کی نماید درك خوب و بد بسی
بعد از آن لازم شود آموزگار	یکنفر آموزگاری با وقار
بایدش باشد مربی با نسب	تا بیاموزد باو کم کم ادب
هست لازم در چنین سنی ادب	لیک دور از صدمه ورنج و تعب
چون فشار تربیت آید بتن	هم چنان آتش بسوزاند بدن
در طبیعت تربیت شد خشک و گرم	شد مزاج کودکانه سرد و نرم

قسمت چهارم

لیکے در این سن بکودک توام است
 شرع و قانون حکم او را رد کند
 در نظر خوب و بدی باشد یکی
 نیست فکر کس از او گیرد سزا
 میرسد وضعیت دیگر بر آن
 کار او از کودکی بیرون شود
 که فساد می نماید پر ضرر
 تا کند عادت بافعال نکو
 کارهای پر ضرر بیحد کند
 از درون افکار خود افشا کند
 جمله اعمالش زبی ایمانی است
 روز و شب فکر زن رسوا شود
 مغز او پر میشود از شر و شور
 چون دوتا باشد در او قلب و زبان
 میکند رخسندگیها در جهان
 لیکه اعمالش همه چون کافر است
 بر وجود هر پیمبر منکر است
 گاه کفر آمیز باشد حرف آن
 در جوابش او کند جنگ و جدال
 لیکن دارد برتری جهلش بعقل
 کس نگوید عقل هست و چهل نیست
 میشود تکمیل نفس ناطقه
 پیش آید کارهای نغز او
 کارهای خوب از او حاصل شود
 از جهالت مغز او خالی شود

این مزاج و این ادب ضدهم است
 کودکی گر کودکانه بد کند
 تا بعشر اول هر کودکی
 بد بگوید او بکس یا ناسزا
 عشر اول چون گذشت از کودکان
 چون شعور ناطقه افزون شود
 گاه میافتد بفکر شور و شر
 هست در این سن ادب واجب بر او
 ورنه کم کم کارهای بد کند
 پس به عشر دومین غوغا کند
 متصل در فکر شهوترانی است
 چونکه شهوت در بدن پیدا شود
 هست در این سن جوانی پر غرور
 هیچ اطمینان نباشد از جوان
 گر کنی صحبت زایمان با جوان
 با زبان از همدیاف بو ذراست
 اونه از ایمان نه مذهب منخر است
 کاه لاطایل براند بر زبان
 با جوان گر کس بگوید کیف حال
 در جوان باشد مرکب عقل و جهل
 تا که سن هر جوان آید به بیست
 چون شود نزدیک سن مرهقه
 عقل چون وارد شود در مغز او
 در چنین سن هر جوان عاقل شود
 خود بخود افکار او عالی شود

قسمت چهارم

میشود روشن همه افکار او
در طبیعت راه شر گم میکند
هر جوانی چون رسد سنش به سی
میشود مایل باعمال صواب
چونکه سن او چهل گردد تمام
در چنین سن کار او چون بنگری
کارهای بد از او دوری کند
يك چنین کس هست اندروزگار
چونکه شد پنجاه سن آدمی
نور حق در مغز او تابش کند
از زبان این عزیز ارجمند
هر کسی عمرش شود نزدیک شصت
يك چنین شخصی وجودش نافع است
سال هفتم و وجودش محض خیر
دستۀ هستند اختیار جهان
طی نماید هر بشر این دور چند
عمر انسان بیش از این تعیین شده
هست آثار طبیعت این چنین

فاش میگردد همه اسرار او
کار خود بر نفع مردم میکند
کار خیرش میشود افزون بسی
دور میگردد از او کار خراب
می بخوانندش همه عاقل بنام
امر معروفست و نهی منکری
منع از هر شری و شوری کند
يك وجود عاقل کامل عیار
فکر دنیا را ندارد او دمی
در ملاحم نهضت و جنبش کند
آنکه گوید جملگی وعظمت و پند
منزوی در کنج تنهایی نشست
هر بلایی را رسد او دافع است
حق نگهدارد که باشد خیر غیر
بر کف آنها بود کار جهان
میرسد بر آن مقامات بلند
يك ایندوره طبیعت این شده
گرچه باشد عده ای را غیر از این

قاعده بدست آوردن عمر کامل انسان و حیوان

گوش کن جانا تو از عمر بشر
هست انسان هم چو حیوان در زمین
هست این دستور کلی بر تمام
در طبیعت رشد هر حیوان نگر
هر کرا حدی بود بی چون و چند
در بشر هم يك چنین قانون بود

تا بگویم کاملش را سر بسر
فرق او بطنش بود از سایرین
آنچه انسان گشته و حیوان بنام
رشد جسمی را بکن اینجا نظر
تا شود آن سال کوتاه و بلند
نی که زین قانون بشر بیرون بود

قسمت چهارم

در طبیعت هست از پروردگار	جسم هر حیوان که میافتد بکار
چونکه رد شد هر کرا این سن و سال	رشد جسمی میشود در او محال
پس چو این سن هر کرا حاصل شود	آن زیاد و کم دگر کامل شود
فی المثل رشد بشر شد پنج بیست	بعد از آن رشدی دگر در جثه نیست
شرب کن درشش تو سال بیست و پنج	عمر انسان را باین قانون بسنج
هر کسی عمر بشر را مایل است	یکصد و پنجاه عمر کامل است
از بشر پس دست آید این چنین	کل حیوانات را چون آن، ببین
لوح محفوظ خدا انسان شده	آنچه فرموده علی آنسان شده
گفت مولانا امیر المؤمنین	از بشر چون شد معرف این چنین
انك هل تزعم جرم ثقیل	این وجودت گشته دنیا را دلیل
تو گمان کردی که جرم کوچکی	بلکه این عالم شده با توییکی
عالم اکبر وجودت گشته است	رازها اندر وجودت هشته است
خلقت حق را نباشد اختلاف	جملگی را داده با هم ائتلاف
کاین مراتب کز وجودت گفته شد	اندرین عالم همه بنهفته شد
هست آغازش همه از صلب باب	تا بسال آخرین چون اوبیاب
با همین دستور تکوین زمین	کن شروع و تا بآخر را ببین
حال هم از صلب در تکه این شرع	کن مقابل جمله را در اصل و فرع
پس بگویم عالم تکوین دین	این چنین تکوین آن شد در زمین

تکوین شرع اسلام از خلقت حضرت ابوالبشر

علیه السلام تا ظهور پیغمبر انام علیه صلوات الله الملك العلام

الی یوم القیام

چونکه پایاں یافت تکوین بشر	گشت واجب موقع دین بشر
پس ز آدم گشت تکوین بشر	بست از او نطفه دین بشر
نسبت دین نطفه بودی آن زمان	منعقد کردی بیطن این جهان

اتزعم انك جرم ثقیل وفيك انطوى العالم الاكبر

قسمت چهارم

نسبت آنوقت و آنخلق زمان نطفه اسلام و شرع احمدی کرد وحدانیت حق را بیان هم بدان نسبت بشکوفین نژاد نطفه را طبعی و نصیبی بایش نطفه از باب و رحم از مادر است جمله ادیان باب آنها انبیاء آنحدیث خاتم پیغمبران در رحم چون نطفه می حاصل شود چونکه کامل گشت نطفه پس جنین دوره آن نطفه چون شد منقضی نوح آمد دین او محکم نمود گشت اینجا علقه آن نطفه اش رنگ و شکل و طبع نطفه شده وض طبع دنیا گشت چون طبع علق لیک محکم بود اصل شرع آن خواند آدم بر بشر وحدانیت شد نژاداً در ترقی از صفات حالت دین حالت مرجان بشد نوح هم یک مدتی زحمت کشید نوح رفت و شد وصیش جانشین تا بمضعة مدتی را لازم است بگذرد چون مدتی از هر بشر میشود کامل بشر از دید چیز	از برای دین بمثل نطفه دان از زمان بوالبشر بسنه شدی چون سزاوارش نبودی بیش از آن از موالید است دین هم چون جماد در محل گرم و نیکو بایش در رحم تکمیل جسم و پیکر است تربیت باشد بدست اوصیاء باب خود مامش امیر مومنان (۱) مدتی باید که تا کامل شود میشود علقه نطفه بعد از این رتبه دوم بر او شد مقتضی شرع را با شرع خود توام نمود پس بشد نائل بدوم رتبه اش بود این تغییر تغییر عرض گشت کاملتر ز خلق ماسبق آنچه شد تغییر شد در فرغ آن چون نبودی طاقت انسانیت برزخی شد از جماد و از نبات برزخ ما بین این و آن بشد تا که بردین حالت مرجان رسید داد نصیح شرح احمد در زمین هر زمان یک تجربه را جازم است مینماید تجربه را از خیر و شر بعد از آن تا نیک و بد بدهد تمیز
--	--

(۱) انا و علی ابوا هذه الامة

قسمت چهارم

مختصر بگذشت یکمدت از آن
 بود شرع نوح یکمدت رواج
 گشت مضغه حالت تشریع دهر
 شد قویتر بنیه عالم بشر
 مضغه را باشد نباتی در بشر
 طفل چون جنبش نماید در شکم
 تا جنین او بفهماند به مام
 چون از این پهلوی بآن پهلورود
 تا کنون دست و سروپائی نداشت
 لیک حالات جدا از پا و دست
 برگها روئیده شد از این نبات
 تا که شاخ تازه آرد در وجود
 خون دلها خورد و زحمتها کشید
 رنگ و طبعش شد عوض بادست او
 داد شرع خود رواجش بادلیل
 بود رواج بت پرستی آن زمان
 ساختی هر کس بتی از بهر خود
 بهر وحدانیت ذات جلیل
 کرد اثباتش بپرهان و دلیل
 مختصر زحمت کشیدی روز و شب
 چونکه در مردم بدیدی احتیاج
 بعد از آن مدت که عالم شد قوی
 نور خورهم بر نبات او بیاقت
 در رحم شد مدت مضغه تمام
 عده گشته اند پیدا حق شناس

گشت مضغه حالت خلق زمان
 باز تدبیر دگر شد احتیاج
 شرع نوح آمد بکام خلق زهر
 باز لازم گشت تنگیری بفرع
 روح نامی شد در اینجاخلوع کر
 پس شکم بالا بیاید بیش و کم
 مام هم ظاهر کند برخاص و عام
 پس بیاید مام نیکو پرورد
 مام هم بر حالت خود میگذاشت
 عضو خود واضح نماید آنچه هست
 حال باید هر کسی بیفد صفات
 آبیاری را خلیل الله نمود
 تا که این روح نباتی را دمید
 ظاهراً یکمده شد پابست او
 گشت واضح بر همه دین خلیل
 هر بتی را بود یک نام و نشان
 در پرستش غیر از آن جایز نبود
 بود یکمدت بقوم خود ذلیل
 تا که خوانندی خداوند خلیل
 برد از خلق زمان رنج و تعب
 داد کم کم سنت خود را رواج
 عده می کردند آنرا پیروی
 لاجرم اسلام از او قوت بیافت
 حال باید داد تغییر مقام
 وقت آن شد تا عوض گردد اساس

قسمت چهارم

داد بردست ولایت دین حق
برزخ نامی و حیوان شد پدید
مضغه‌ئی را گرنروید استخوان
حال باید پایه اش محکم شود
لاجرم موسی بعالم شد بلند
استخوان چون در وجودش جا گرفت
داد در اسلام تغییر دگر
در طبیعت بنیه هم چون شد زیاد
خورد موسی لطمه بسیار از یهود
صدمه ها خوردی ز فرعون شقی
خویشتن را آنچنان محکم گرفت
چونکه میرفنی بکوه طور حق
با خدا بی پرده در صحبت بودی
چونکه خواندی حکم حق بر مردمان
مختصر اسلام را محکم نمود
حال باید گوشتی روید بتن
گر بکیرد گوشتی رویش تمام
بعد بر آن روح حیوانی دمد
چونکه دین آمد بدست اوصیاء
مضغه شد کامل مقامش شد جدید
نا گهان عیسی بدنیا شد پدید
تقویت کردی همان احکام را
لیک آن احکام موسی بود رواج
بود اصل ماده در آنها یکی
روح انسانی هنوزش لازم است
چونکه طفل دین باین عالم رسد

تا وصی رایج کند آئین حق
بر جنین باید دمد روحی جدید
میشود فاسد ببطن مادران
مضغه هم با استخوان توام شود
تا نماید اینجنین را ارجمند
شرع موسی شهرت دنیا گرفت
در فروع دین بتدبیر دگر
گشت احکام خدا در ازدیاد
تا که شرع او بیامد در وجود
هم ز فرعون و همی از مابقی
که همه ماندند از او در شکفت
گفتگو ها داشتی با نور حق
زینجهت نامش کلیم الله شدی
نا خلف قومش رمیدندی از آن
مضغه را با استخوان توام نمود
تا نماید طفل را محکم بدن
میشود محفوظ آن در بطن مام
تا مقام اصل حیوانی رسد
از برای هر یکی شد صد بلا
رتبه حیوانیت هم شد پدید
روح حیوانی ببطن او دمید
حفظ بنمودی جنین و مام را
روح اخلاقی بدادش امتزاج
گر تفاوت بود بسیار اندکی
لیک در وقت تولد جازم است
حضرت ختم رسل در او دمد

قسمت چهارم

وضع حمل از مام چون نزدیک بود	زینجهت دنیا در رحمت گشود
صدمه ها بیحد به مام اینجنین	گشت وارد از زمان و از زمین
لاجرم عیسی کشیدی صدمه ها	خورد از دست یهودان لطمه ها
خارها بر معبر او ریختند	بعد از آن جسمش بدار آویختند
طفل باید در شکم کامل شود	تا تولد وقت خود حاصل شدی
داد نیسی پس بدست اوصیاء	تا شناسانند بر خلق خدا
چند قرنی دست حوارین بودی	تا برای آمدن کامل شود
آخرین دایه بود عبدالمطلب	کرد عام الفیل را او منقلب

تولد دین اسلام در بعثت حضرت محمد پیغمبر

انام علیه و آله صلوات الله الملك العالم

ناگهان احمد بدنیا پا نهاد	باب رحمت بر رخ مردم گشاد
طفل دین ز احمد بدنیا شد پدید	روح انسانی بجسم او دمید
بعثت پیغمبر آخر زمان	کرد کامل روح دین بر جسم و جان
روح احمد در روح ایمان و بود و شرع	چون ربیع و باد بر هر شاخ و فرع
چونکه در دنیا بشر پایش رسد	روح انسانی بجسم او دمد
آخرین چیزیکه خارج میشود	روح انسانی ز تن بیرون رود
پس بهین روح دیانت هم چنان	تا بروز حشر باشد در جهان
تا بوقت مرگ عالم پس همین	روح شرع احمدی دارد زمین
باب دین احمد بود و دماءش علی	لاجرم دنیا از او شد منجلی
داد بر دست ولایت آن رضیع	تا رساند بر مقامات منبع
شیر مادر قوه بنماید زیاد	فهم و ادراکش شود در از یاد
لیک چون قوت نباشد در بدن	بیم آن باشد شود جانش زتن
لاجرم کوشش نشد چندان زیاد	تا مباد جان شود یکسر بباد
طاقت سردی و گرمی گر کم است	میرود با مختصر غفلت ز دست

(۱) - انا وعلی ابوا هذه الامة

قسمت چهارم

گل بتابستان اگر آید بدست
چونکه تابستان زند سر هر گیاه
آفتاب گرم سوزان هر طرف
طفل دین را تازه چون بودی هنوز
زین جهت ابر خلافت تیره کرد
چون وجود مام هم چون آفتاب
حکم حق یکسر بر آن خلق عوام
پس حرارت اندک اندک شد مزید
پس نباشد چاره اینجا غیر صبر
ریشه اش تادر زمین محکم شود
ورنه خشکش مینمود از بار و بر
هست لازم هم رطوبتهای تن
گاه هم باید رطوبت کم شود
هم رطوبت هم حرارت لازم است
بعد از آن چندی بازی بایدش
طفل را بازی بود تا هفت سال
هم حرارت را نخشکاند بتن
زینجهت آن بچه اسلام را
داد دست عدهائی کز ضعف عقل
از برای بازی هر کودک کی
تا که کودکها بآن بازی کنند
پس بشد لازم تهیه آن بتان
هرکسی نوعی ز بت راساختی
مدتی را هم بدست بچه ها
گاه هم افتاد دست نابکار

آنحرارت را ز خود بیطاقت است
مینماید آفتاب آنرا تباه
کرد تا بیدن که بنماید تلف
در مثل چون برف و ایام تموز
چشم های مقرضین را خیره کرد
تازه گل در تیرمه محتاج آب
بیم باشد ریشه سوزاند تمام
رونق اسلام کم کم شد پدید
گاه خور تابش نماید گاه ابر
باهمان خشک و تری توام شود
کی امیدی بود کو آرد ثمر
تا شود باعث ترقی در بدن
با حرارت آن بدن توام شود
هر دورا یکمدتی تن جازم است
تا حرارت در بدن بنمایدش
ورنه افسرده بگردد بالمال
هم بماند آن رطوبت در بدن
بر زمین تا او نهادی گامرا
بچه گانه حرفها کردند نقل
شکل میسازند بیش و اندکی
هم جلو گیری زنا سازی کنند
تا شود بازی رواج کودکان
هم چو هم بازی بآن پرداختی
بود همبازی بدور کوچه ها
لطمه ها بر اورسید از روزگار

قسمت چهارم

ظاهراً يك عده بودندی سراب
سنت شیخین هم کوشیده شد
گاه بردست شرور ناس شد
مام هم مخصوص کردی کاهلی
مام یعنی دین علی بود نور حق
بنیه را کم دید چون در مردمان
گر حرارت بیشتر میشد زیاد
خواست مانند اعتدالش برقرار
اعتدال بنیه باشد از دو چیز
هست اول اعتدالش از اصول
اقتضای اعتدال از این دو است
بنیه دنیا علی داند چه است
چون بگردد بنیه عالم قوی
مضمحل گردد بناگاه ابر تار
مختصر طفلی که آمد در وجود
لیک او را عده ئی نشناختند
چارده نفس مقدس آمدند
تا شناسانند قدر و منزلت
هر یکی شان ضربه ها خوردی شدید
بر گروه ظالمین و غاصبین
از برای دین همه ناطق بودند
هر یکی باید بیک لحن و بیان
هر یکی باید گذارد صد دلیل
هر یکی را یکنفر شوم پلید
مختصر چون غیبت کبری رسید

کم نمودندی ز آیات کتاب
چون لباس عاریت پوشیده شد
گاه بردست بنی عباس شد
تا از آن سستی برآید حاصلی
بهر بسط دین شدی مامور حق
آفتاب و سایه کردی در جهان
بیم بودی دین رود یگسر بباد
دین حق ثابت شود در روزگار
دکتر طب میدهد آنرا تمیز
بعد از آن باید شود دفع فضول
نقص هر يك بنیه را بدهد ز دست
با اصول محض کی آید بدست
خود بخود هر کس نماید پیروی
میشود کوشش ز دین در روزگار
باب رحمت بر رخ عالم گشود
لاجرم بر اولیائش تاختند
از برای گمراهان رهبر شدند
گفته شد شرح مقام از هر جهت
هر یکی مسموم شد یا شد شهید
بِعِنةِ اللّٰهِ عَلَیْهِم اجمعین
هر یکیشان جعفر صادق بودند
پرده بردارد ز اسرار جهان
چونکه بودندی برای دین کفیل
یا که مسمومش نمودی یا شهید
گشت وقت کودکی از دین پدید

قسمت چهارم

غیبت کبری ز دین بودی سه سال	از برای تربیت بودی مجال
این سه سالی را که بنمودم بیان	فی المثل چون کودک و آن سال دان
عمر دین هر قرن را یک سال دان	تا بآخر عمر دین گردد عیان
مختصر دین شد بهست عالمان	تا از آنها بخش گردد در جهان
هر کسی را پیرو آئین کند	خلق دنیا را همه با دین کند
در طبیعت بود صفات کودکان	مردم دنیا همه چون بچگان
طفل باید دور باشد از پدر	ورنه خشکاند حرارت مغز سر
با مسافت از پدر دیدن کند	تا تواند پند بشنیدن کند
چونکه از اخلاق باب خویشتن	میشود افسرده و پژمرده تن
از پدر لا و نعم را بشنود	هم جلوگیری شود از کار بد
طفل را باید که با وعد و وعید	هم زخوب و بد دهندش صد نوید
صفتی که از خاک زمین در وجود بشر بودیعت گذارده شده	
گفت مولانا امیر المومنین	ده صفت دارد نگو خاک زمین
با تواضع زیر پای خاص و عام	حفظ بنماید امانت از تمام
يك بگیرد نفع بی پایان دهد	هر که را در بطن خود سامان دهد
رزق گردیده حواله بر زمین	میدهد بر صالحین و طالحین

صفات کودکان که لازم است بر بزرگان

پیروی کردن از آنان

خاکبازی کودکان راشد شمار	خصلت نیکو ز کودک دست آر
هر چه خواهد گریه و زاری کند	هم بنوع خود مدد کاری کند
که بسازد گاه بنماید خراب	پیش او دنیا بود نقش بر آب
قدر و قیمت را نباشد هیچ چیز	پیش او دنیا نیرزد يك پشیز
راست گوئی عادت آنها بود	آشتی و قهرشان یکجا بود
نور باران هست قلب جملگی	از زبان و دل همه با هم یکی
بود تمام این صفات کودکان	جاری و ساری بخلق آن زمان

قسمت چهارم

شیخ و مفتی زاهد و فاجر همه
 نام گاگا در دهن نیکو بودی
 زود باور جسلگی بر این کلام
 پی بری تا بر صفات آن زمان
 کی صفات بد بودی در مردمان
 جملگی بودند پیش هم امین
 یا بگفتی دوزخ و نار و نعیم
 میشدی کامل دگر آئینشان
 بین مردم کی بودی صاحب غرض
 بود کاذب پیش مردم بی فروغ
 ریختی کی خون ناحق یکنفر
 منتظر آید بلا از حق زمین
 کی شود نازل بلا از آسمان
 از برای کودکان با بد چنین
 شرع و قانون کار او رد میکنند
 کس نمیشاید کشد زو انتقام
 کرده آزادش خداوند کبیر
 که نصیحت گاه تنبیهش کند
 پس پدر را دل براو سوزش کشد
 چون نبوده عقل گر گشته فضول
 تربیت بنمایدش آموزگار
 چشم پوشی کی براو شامل شود
 هیچ کس در کودکی عاقل نشد
 حد شرعی را پیمبر کرده دور
 عقل را تکلیف حق بنهاده است

مرد و زن از کاسب و تاجر همه
 هم جو کدوک ترس از لولو بودی
 معتقد بودند بر این هردو نام
 رو بخوان تاریخ از اسلامیان
 عادت آنها بودی چون کودکان
 طبق دستورات خیر المرسلین
 گر کسی خواندی زقرآن کریم
 بود کافی از برای دینشان
 کی بودی دلهای مردم پر مرض
 کی بودی قدرت کسی گوید دروغ
 طی نمودی سالها مردم اگر
 اتفاقاً گر که میشد این چنین
 چشم ها میرفت بر سر آنچنان
 اینکه بینی توبه لازم شد بدین
 طفل گر با هر کسی بد میکند
 گر نماید بچه بد با خاص و عام
 چونکه در این سن بخوانندش صغیر
 جز ولایش گاه تادیبش کند
 بر ولی خود اگر پوزش کند
 مینماید عذر او فوراً قبول
 پس ببايد از برای روزگار
 سن قانونی اگر حاصل شود
 شد مکلف هر کسی از عقل خود
 کی بود تکلیف بر هر ذی شعور
 حق بهر حیوان شعوری داده است

قسمت چهارم

در ظهور امام زمان و پیدایش عقل دنیا و اثر آن

بر خلقت عالمیان

عقل دنیا چون رسد عاقل شود	در طبیعت پس زمان کامل شود
نیست جای عذر دیگر بر کسی	هر کسی بیند جزای خود بسی
سرزند امروز گر از کس گناه	با يك استغفار بخشاید اله
چونکه سن او بده گردد مزید	میشود از او علاماتی پدید
چون رسد سن مراهق بر کسی	زو علاماتی شود پیدا بسی
حیله و تدویر او گردد زیاد	هم سیاستها شود در ازدیاد
ليك کی باشد ردیف عاقلان	بلکه باشد جزو تیپ جاهلان
عاقلان را حق مکلف کرده است	بوده این تکلیف از روزالست
عقل در مغز بشر باشد چو نور	گشته با تکلیف برعکس شعور
نیمة عشر دوم عقل بشر	خود نما گردد شود پرشور و شر
نور و ظلمت میدهد از خود بروز	نیست عقل کافیت یعنی هنوز
عقل را اول مکلف کرده است	بعد از آن در مغز انسان برده است
است این تکلیف بر عقل بشر	ليك مجنون هست مغزش پرخطر
در طبیعت کن مقابل شرع و دین	زابتدا تا انتها باشد چنین

در اینکه پیدایش صفات رزیه در مردمان زمان

پیروی از عمل طبیعت جهان است

وضع دنیای کنونی را نگر	از صفات و مرد و زن آور نظر
نوع دنیا در هم و آشفته است	سن دین از ده بیالا رفته است
کارها بینی همه کار جوان	چون دهل خالی ولی فتنه کنان
همچنان فکر جوان پرشور و شر	گوئیا شرگشته مامور بشر
عالم دنیا جوانی میکند	در جوانی شادکامی میکند
اینکه بینی هست دنیا پر صدا	طبع دنیا گشته مامور خدا
نوع دنیا گشته پر کبر و غرور	نور ایمان از سر خود کرده دور

قسمت چهارم

بلکه استهزاء بدین حق کنند
دل کند خالی همه از اعتقاد
نیست اخلاق جوان با اعتدال
چون نداند خلقت خود را جوان
چون شعور و عقل دارد امتزاج
که بگیرد گاه بندوق که کشد
کی جوان داند حساب خرج و برج
حرفها دشنام باشد از جوان
صحبتش از روی بی ایمانی است
هست این عادات! و قبل از بلوغ
گشته پیدایش بدنیا این صفات
کل اخلاق و صفات مردمان
عالم تشریع در روی زمین
عادل دنیا ذلیل و خوار و پست
داد دنیا بر کف دیوانگان
نه نماز و روزه و خمس و زکات
این همان شر و فساد دنیوی است
تا نیاید عقل این دنیا بسر
در بشر چون عقل او کامل شود
می رود از سر همه شر و فساد
عاقلان را پس بود حدی تمام
میشود از نو علاماتی پدید
این تغیر را نبی و هم امام
می رود تحلیل شهوت های آن
می رود از او هویها و هوس

مذهب خارج بدین ملحق کنند
دین و ایمان را دهد یکسر بباد
هست مایل تا کند جنگ و جدال
قدر جان خود نداند در جهان
لاجرم برهم زند کار مزاج
هم چو مستان دور از هر نیکه و بد
زینجهت عادت کند با هرج و مرج
فرق ندهد خوب و بد را در جهان
تلختر از حنظل گرگانی است
بعد از آن پیدا شود عقل نبوغ
باز دارد صد نشانه در نهاد
چون جوان چارده ساله بدان
تا کنون در مردوزن بوده چنین
محترم آن جا اعلان بت پرست
اختیارات و زمام این جهان
سده شده بر مرد و زن راه نجاب
پس بشر طبعاً از آن شر پیروی است
هست کارش چون جوان پر شور و شر
کارهای نیک از او حاصل شود
عقل او را میکشاند بر معاد
عاقلان را داده پیغمبر مقام
کار و تکلیفات او گردد مزید
شرح آن فرموده بر هر خاص و عام
دور گردد جمله عاداتهای آن
تا رسد جائی که سخت آید نفس

قسمت چهارم

خود بخود پیداشود از اوفتور	گر ببینند در حضور خویش حور
میکند روشن طبیعت لامپ نور	فکر او بالقوه میآید ظهور
میرسد جائیکه روز و شب تمام	فکر روز رستخیز است و قیام
از دیار نور پی در پی شود	تا که این عمر طمیعی طی شود
میرود از این جهان پرغرور	باز گردد زنده در یوم النشور

رسیدن شرع اسلام بحال بلوغ و پیداشدن علامات

در طبیعت جهان و آثار نبوغ

گوش کن ای عالم روشن ضمیر	عمر دنیا را باین مقیاس گیر
آن بلوغی را که پنهان بوده است	عقل کل جمله عیان فرموده است
لیک مخفی کرده در نزد بشر	عقل دنیا را چه وقت آید بسر
چون بلوغ دهر از اسرار هست	هیچکس عالم نبوده از الست
عقل دنیا هست آن نور امام	چون شود ظاهر کند روشن تمام
چون رسد سن مراقب بر بشر	میشود ظاهر از او بس شور و شر
در وجود او علامتها زیاد	میشود واضح همه شر و فساد
هم احادیث و روایات و خبر	میرساند رهق دنیا سر بسر
گفته پیغمبر علامات زیاد	از برای مردم نیکو نهاد
یک زفرمایش که در این باره است	ظاهرا پیدایش طیاره است
مدرك کافی ترا بدهم بدست	کن رجوع و بین چه او فرموده است

روی حافظ أبو نعیم فی تذکرة شیخ عبدالوهاب شعرانی : قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لنقصنکم نارهی الیوم خامده تغشی الناس فیها عذاب الیم تا کل الا نفس والاموال و تطیر طیر الریح والسحاب تدور الدنیا فی ثمانیه ایام ولها بین السماء والارض دوی کدوی الرعد القاصف هی من رؤس الخلائق ادنی من العرش فقال حذیفه یا رسول الله اسلمیه هی یومئذ علی المؤمنین والمؤمنات قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و این المؤمنون و للمؤمنات الناس یومئذ شر من الحمر یتساقدون کما یتسافد البهائم ولیس رجل یقول لاحدهم معمه

قسمت چهارم

میرساند شرح آن بر عاقلان	لذتی مصدوفه چون ببند عیان
این کتابی را که بنمودم عیان	در سنا باد (۱) رضا باشد عیان
قرن پنجم آن کثابت گشته است	کاتبش تاریخ آن بنوشته است
غیر مطبوع و همه بی اطلاع	کز متون آن نمایند انتفاع
نام اصلی باشدش عبدالوهاب	بو نعیمش کینه باشد در کتاب
آن کتابش تذکره شعرانی است	ثبت و ضبطش راهمانا بانی است
گفته روزی حضرت ختمی مآب	کرده با اصحاب در مسجد خطاب
عده می بودند آنجا بیشمار	لیک فرموده حذیفه گوشدار
چونکه دنیا را رسد عهد شباب	در بشر افتد هزاران پیچ و تاب
نیست در آنها دگر دینی سلیم	میرسد مردم عذابی بس الیم
اختراعاتی شود پیدا زیاد	هریک از آنها بیندازد فساد
هر یکی باشد عجب ترزان دگر	هست هر یک را رموزی از هنر
این یکی چون گردش دنیا کند	های و هوئی در جهان پیدا کند
آتش سوزنده از بالا و زیر	برزمین بارد بمردان دلیر
هست پروازش چنان زریح و سحاب	سیر بنماید بدشت و کوه و آب
هم چنان رعدی که میگرد بر عرش	پر نماید آن صدایش عرش و فرش
زیر عرش و بر سر خلق خدا	کر کند خلق زمین را از صدا
هشت روزه سیر دنیا را کند	شر و شور و فتنه را بر پا کند
چونکه شد فارغ حذیفه با وقار	کرد پرسش از رسول تاجدار
چونکه فرمودی شود دنیا بباد	پس رسد بر مؤمنین شر و فساد
در جوابش گفت شاه انس و جان	نیست دیگر مومنی در آن زمان
اهل دنیا جملگی پر شر شوند	هم چو حیوان روی یکدیگر روند
آمر و ناهی نباشد در میان	باز دارد تا که مردم را از آن
بلکه عکسش امر بر منکر کنند	نهی از معروف پیغمبر کنند

(۱) کتابخانه رضوی در خراسان

قسمت چهارم

در صفت هر کس شود هم چون حمر
نیست دیگر دین و ایمان در جهان
آنچه فرموده پیغمبر آن زمان
باز هم گفته علامتهای چند
يك از آنها هست تصبیح نماز
علم را از بهر مال دنیوی
ظاهراً تعمیر معبد میکنند
میشود مسجد صفوف بیشمار
ظاهرش بینی صفوف مؤمنین
در تجارت مرد وزن با هم شريك
حق خالق حق پیغمبر همه
میشود با مال بیدینی خلق
نیست دیگر عالم عامل بدهر
حکم غیر حق فراوان میشود
آمرین از مردمان پست دون
خرد سالان سخره بر پیران زنند
محترم تر آنکه شد اشرار خلق
هر کسی خائن شود گردد امین
هر سقیه‌ی در نظر عاقل شود
رشوه و کذب و ربا گردد حلال
مرد کاذب در نظر صادق شود
راستی را کس ندارد باورش
هر کسی نوعی زحق شاکی بود
یا زکم سودی شکایت میکند
ظلم کردن فخر مردم میشرد

بر سر برزن کند کار دبر
پیرو دنیا همه پیرو جوان
هست مصداق خبر ایروپلان
مرد وزن را جمله بر آب پای بند
در مقابل پای تا سر حرص و آز
هر کسی از او نماید پیروی
باطنا دین نبی رد میکنند
از برای پیشوا در انتظار
ليك باطن دسته از مشرکین
در دیانت جمالگی چون بلشویک
حق مرد و حق زن یکسر همه
وای از این کبر و خود بینی خلق
بطقها شیرین ولی افعال زهر
حق بغیر من له الحق میرسد
نیست قدرت کس بگوید چند و چون
طعنه ها بر مرد با ایمان زنند
دست او افتد زمام کار خلق
هر امینی در نظر چون خائنین
مشورت با او همه حاصل شود
شرب مسکر میشود آب زلال
بیم دارد صادقی ناطق شود
کاذبین را جمله یار و یاورش
یا ز خوردن یا ز پوشاکی بود
یا زیان خود حکایت میکند
دستگیری از میان گم میشود

قسمت چهارم

مومنین از بین مردم در شوند
مرد و زن باهم رقابت میکنند
فاسقین در تمسیت سرور شوند
در جماع خود رفاقت میکند
ایضا اخبار غیب بیدشایبه و ریب در باره بلوغ شرع

اسلام از پیغمبر انام علیه صلوات الله الملك العالم

در کتاب جامع الاخبار هست
مایلی گر راویش آری بدست
از پیغمبر این حدیث آورده است
جابر عبدالله انصاری است
در زمین مکه ختم المرسلین
تا وصی خود بفرماید امام
واجبات آن عمل شد با اصول
گفت مردم رحمت حق بر شما
تا بگویم پاسخ در عین حال
دور او مردم نموده اجتماع
گفت با مردم رسول ارجمند
باید ابلاغش کند بر غائبین
کرد پرسش از رسول ارجمند
تا بفرماید علامتش تمام
گفت پیغمبر جوابا این چنین
این علامتها شود از او عیان
در طبیعت هم بیفتد پیچ و تاب
هست حاکی از ظهور حق امام
علم زیر پا نماید مستقر
دین فقط نامی بود در مردمان
هر کسی گردد بدردی مبتلا
جاهل فاسق بمردم قاضی است
تا کند در بین مردم حفظ دین
هر که میخواهد کند از من سؤال
رفت پیغمبر کند کعبه وداع
حلقه را بگرفت با بانگ بلند
آنچه را گویم برای حاضرین
ناگهان سلمان در آنجا شد بلند
از زمان بعد و دجال و امام
پاسخ سلمان بجمع حاضرین
چون رسد سن مراهق بر جهان
سن دین وقتی بدنیا شد شباب
این علامتها که بشمارم تمام
چونکه دنیا رفت بر بالای سر
پس رود در آن زمان دین از میان
خلق را از شش جهت گیرد بلا
هر کسی از کار خود ناراضی است
کوبکو باشد فرار مومنین

قسمت چهارم

هر کسی با دین بمیرد آن زمان
 خواهمش زن آنقدر گردد زیاد
 میشود پیدا غنی بخل دار
 از فقیران نشنوی غیر از دروغ
 علم را بدهند زیر پا قرار
 در مساجد بشنوی بانگ اذان
 بین مردم قطع میگردد زکات
 رحم بنماید بین خود حرام
 دور گردد از میان زهد و ورع
 گوئیا در خلق دینی دیگر است
 جز برای شهرت و کسب و ریا
 مردها زینت کنندی چون زنان
 بر منافق عزت و حرمت رسد
 هر کسی طالب بمدح خود شود
 میشود ظاهر همه فسق و گناه
 عسرتی پیدا شود در خرج و برج
 میشود پیدا نفاق اهل علم
 خفتی مؤمن کشد در اجتماع
 هست مؤمن در نظر خوار و خفیف
 هر کسی با یکرقم ظلمی و جور
 هر کسی را یکرقم کبر و حسد
 ظاهراً صورت به بینی چون بشر
 حرف آنها جمله فحش و ناسزا
 از کلام دسته می نویسی غسل
 امر بر منکر رواج مردمان

در شکفت آیند اهل آسمان
 کابروی مرد را بدهد بیاد
 پیر فاجر طفلکان بی وقار
 هر لثیمی میشود صاحب نبوغ
 عالم عامل شود اکسیر وار
 لیک قلب و دل همه خالی از آن
 مرد و زنها گم شود راه نجات
 دور گردد از میانشان احترام
 خلق را گیرد زسرتا پا طمع
 نهی از معروف امر منکر است
 کس نگردد عازم حج خدا
 کار پیران میشود کار جوان
 اهل ایمان را همه ذلت رسد
 پیرو اخلاق رذل و بد شود
 هر کسی منکر شود امر اله
 کو کند پیدا میانه هرج و مرج
 دور میگردد تفاق اهل علم
 هر کسی باشد بفکر انتفاع
 کیمیا کردند زندهای عقیف
 میرساند نوغ خود طرزی و جور
 از برادر بر برادر میرسد
 باطناً باشد وجودی جمله شر
 نی جزا از خوب و نی از بد سزا
 تلخ تر از زهر باشد در عمل
 جمله منهیات معروف زمان

قسمت چهارم

هر کسی باشد بفکر دلق و جلق میشود پامال آیات نبی تجربت ها و فساد لاحقین میکند شر و فسادى در جهان آنچه را اندر نظر نافع که بود پشت پا بر اعتقاد خود زنند میکند انکار اسلام و امام کی رسد برشامه بوی آدمی بینشان گر صاحب دینی نبود که ندادم رزقشان را غیر سم برگروه بندگان طاغیان جز فرستم بر تمامی نفتم آنزمان در بین خود باهم کنند قل هو الله الفادر آیات مبین (۱) آتشى سوزنده از بالا و زیر در تصرف آورد روی زمین نیست مانع سیر او را کوه و آب عقل دنیا هم باو ملحق شود	میرود بالا غرور و شر خلق نه کسی فکر خدا و نه نبی حمله و تدبیر و شر سابقین جمع گردد جمله در خلق زمان از مجوس و از نصارا از یهود داخل آداب دین حق کنند بشنوی گاهی ز فحوای کلام رویشان بینی چو روی آدمی پس بفرماید خداوند و دود بر جلال و بر مقام خود قسم طرفة العینی نمیدادم امان یا کنم نازل بر آنها رحمتم جنگ با دشمن که در عالم کنند پس تلاوت کرد بر آن حاضرین میرسد بر هر کبیر و هر صغیر در همین اوقات دجال لعین در زمین سیرش چو سیر آفتاب پس ز بعد آن ظهور حق شود
--	---

ایضاً در ضمائم ملاحم و اخبار غیب بعلائم

ظهور قطب دایره امکان حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه حافظ ابو نعیم روایت کند چنین وقت ظهور قائم ما چون شود عیان در بین امت است و علامات در ظهور نی اعتنا بخالق و پیغمبر و به کس پا بندگی شوند بآئین و دین و کیش	اندر کتاب تذکره آند فترمبین فرمود خاتم الرسل آن فخر مردمان پیدا شود هزار علامت در آن دهور قومی عیان شوند همه پیرو هوس باشند پیروان هوسهای نفس خویش
--	---

(۱) قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذاباً من فوقکم او من تحت ارجلکم
او یلیسکم شیعا و ینذیق بعضکم باس بعض انظر کیف نصرف الایات لعلهم یفقهون
سوره انعام آیه ۶۵

قسمت چهارم

از بهترین طعام بود روز و شب خوراك	با بهترین دواب بگردند روی خاک
در بهترین ریاض محل و مکانشان	از بهترین طعام خورا کست واکلشان
نوشند خمر در شب و در روز جای آب	شطرنج شغل و نرد ببازند با کعب
مردان کنند هم چو زنان زینت جمال	هم چون عروس حجله نشین در شب وصال
فرمانبران شهوت و نفس اماره اند	سرور بر این گروه گروه لچاره اند
مردان کنند زینت خود را بمثل زن	هن نسائهم یقیرجن فی العن
زینهن مثل ذی ملوک الجبابره	بیت و قصور هم کفصور الاکسره
کاخ و قصورشان همه چون روضه برین	باشد بهر قصور زانی چو حور عین
مردان نشان شریک اورات با زنان	از یکدیگر تمام زن و مرد بد گمان
باشند این گروه منافق در آن زمان	خوانند خویش پیر و اسلام در جهان
تارک نماز و روزه و خمس و زکات را	انکار میکنند همه بینات را
باشند این گروه منافق در امتهم	باشد بر این گروه شب و روز لعنتهم
گویا نهفته اند بزیر بغل عیوب	شیطان زده است قفل تغافل بر آن قلوب

فی تذکره شیخ عبدالوهاب شعرانی روی خواجه حافظ ابو نعیم
قال رسول الله صلی علیه و آله وسلم سیاتی زمان علی امتی اومن
بعدی اقوام یا کلون طیب الطعام والوانها ویرکبون الدواب و
اقسامها ویتزینون الرجال بزینة المرأة لزوجهای ویتبرجن النساء
وزینهن مثل زی الملوك الجبابره و هم منافقوا هذه الامة فی
آخر الزمان شاربون بالقهوات لاعبون بالکعب تارکون الصلوة
والجماعات راقدون عن العتومات واتبعوا الشهوات حتی قال علما
ذلك الزمان شر من علی وجه الارض منهم خرجت الفتنة والیهیم
یعود اولئک الذین اضر علی امتی من جمیش الیزید علی الحسین ع
هملیهم مثل الدفلی زهرتها حسنه وطمعها مر کلامیهم الحکممة
و افعالیهم داء لا یقبل الدواء افلا یتدبرون القرآن ام علی
قلوب اوقفالها

قسمت چهارم

یکدستهٔ برای خطا نام رهبری	گمراه کنند امت و یا بند سروری
خواهند رهبری خود از بهر جمع مال	باشند بیخیر ز خدا و که سؤال
بر امتم زنند ضرر این گروه شین	بدتر ز شر لشکر اعدا و چو بر حسین
اندر زشان برای شنیدن بود روا	اعمال این گروه همه درد بید و آ
حرف و کلام ظاهر آنان چو بنگری	بینی مر کب است ز حکمت سراسری
در آفتاب دین بهری چون یکان یکان	چون چوب آبنوس که باشد ز رنگ نشان
و خشن گوی کنند بخورشید دین تمام	چون سایه رفت چوب سیاهند با تمام
گوبا که خلق گشته فقط چوب هیز می	آتش زنند خلق بیک آن یک دمی
گاهی بیک لباس و کیل حیات خلق	گاهی بیک لباس و صی ممت خلق
گاهی بیک لباس شود قیم صغار	گاهی لباس دیگر و فرمانده کبار
گرگی که خویشی داده نشان در لباس میش	گمراه و دوزخی بنمودند غیر و خویش
در پیچ گمراهی بنمودند راه ما	جز غافل الذنوب ببخشند گناه ما
یار بحق فخر بشر شاه انس و جان	آن رهبری که هست حقیقی بهمارسان
یار بحق قائم و آن قائد زمان	آن پیشوای جن و بشر عقل این جهان
آن مادی شریعت و آن فخر کاینات	بهمارسان که تنگ شده ره زشش جهات
توفیق ده بما که به بینیم نور او	روشن نما دودیده ما بر ظهور او

در اینکه نیت باطنی و قلب انسان از اعمال ظاهری آن

بدون نطق لسان و گفتن و بیان نمایان خواهد بود

قاصد دل در بشر باشد زبان	قاصد این هر دوشد اعمال آن
قاصد اصلی عمل شد در بشر	خواه در دل نیک باشد یا که شر
چون ببوید گوسفندی طفل خویش	خوب میفهمی تواز آن راز میش
یا به بیند گرگ میلرزد بتن	با وجودیکه نداند او سخن
دوستی و ترس را آن بی زبان	با عمل ثابت کند نی با زبان
چون به بینی قاقلی با تیغ تیز	قاتل مقتول را بدهی تمیز
دادگر منصب کسی را شد نکو	خوب میفهمی مقرب گشته او

قسمت چهارم

نیست لازم تا بگوید با زبان	یا بزد اندر مناره نام آن
یا کسی خدمت نماید بر کسی	از عمل بر نیت او میرسی
شاهد صادق همان اعمال اوست	میرساند هست دشمن یا که دوست
آنچه پیغمبر در آورده نظر	هست در ایندوره مصداق خبر
کن نظر از دیده قلب و دلت	تا از آن دیدن بر آید حاصلت
مرد و زن را از عمل آور نظر	تا ترا عاید شود اصل خبر
شد رواج شهر اسلامی شراب	خوردنش در بین ما شد همچو آب
لعنت حق آمده بر هر که خورد	کارمندش هم همه ملعون شمر
زرع و کشت و بایع و هم مشتری	لعنت حق است بر سرتاسری (۱)
خوردنش در دوره ما شد مباح	نص قرآن شد چو غربال و ریاح
وارد بهداشت گردیده شراب	بهر صحت میخورد مانند آب
دوستی و دشمنی سر و علن	از عمل باید به بینی نی سخن
آنچه بینی بین ما مانده بجا	آن تظاهر هست و تدلیس و ریا
میکنند لعنت بآنکس دین جد است	لیک باطن آب در شیر است و ماست
کسب در بازار اسلامی ربا	کی کند از یک چنین کسبی ابا
کار هر کس بیشتر باشد دروغ	دارد او در بین ما مردم فروغ
هست او با عزت و قدر بلند	تا رسانندش مقام ارجمند
عده‌ئی را شهوتی در شهر تست	یا که فکر مال و جمع ثروتست
مینماید هر کسی یک فکر و غور	حقه بازی تا کند یک طرز و طور
آمر و ناهی شده در ما هویه	خالق و رزاق ما غیر از اله
بار الها حق اجداد کبار	ده بما توفیق در این روزگار

(۱) در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید لعن الله علی غارسها و حارسها و عاصرها و شاربها و ساقیها و حاملها و محموله الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و اخذ ثمنها (وسائل الشیعه)

قسمت چهارم

تا عمل گردد مشیت های تو پیروی گردد رضایتهای تو
لطف خود را در دو دنیا کن عطا دور کن از فکر ما راه خطا

انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام

رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون

سوره مائده آیه ۹۲ - ۹۳

لیک جان اصل و بدن را فرع دان	هست ترکیب بدن از جسم و جان
روح مایل میشود هر خیر و شر	این بدن شد آلت روح بشر
بر بشر مامور گشته از خدا	عهده دار نیک بختی انبیاء
هم شناسانند راه معرفت	تا که جسم و جان کنند تربیت
رهبران مقصد ایمان بودند	انبیا آموزگار جان بودند
میرسد بر آن مقام معنوی	گر بشر ز آنها نماید پیروی
از نبی و از وصی و از امام	در ید آنها خدا داده زمام
هر یکی بودند در وقت و زمان	رهبر دین و وصی جسم و جان
بستگی با معنویت شد بسی	چون حیات واقعی در هر کسی
مرگ انسانی بود عقل سقیم	زندگی سرمایه شد عقل سلیم
عقل سالم تا کند حکم بدن	شد مؤثر صحت و سقم بدن
حفظ صحت هست نیکو کار عقل	صحت روح و بدن افزار عقل
انتظاری کی ز صاحب کار هست	گر نباشد صحت افزار دست
روح و جسم و عقل از او تامین شده	بس طبابتها که بهر دین شده
جسم و جان توأم شده با صفت	بر بشر عقل و خرد شد مرحمت
ای بشر خود در جهان دیوانه ساز	در کجا دین گفته و کرده مجاز
پست ترا هست از هر گاو و خر	گر نباشد عقل و ادراک بشر
روح او مانند او بی اختیار	گر جهاز تن نداده نظم کار
عقل ناقص زین عمل فرمان برد	قلب و خون و هضم چون بر هم خورد
هست سالم تا که سالم هست تن	عقل باشد تبع روح و بدن

قسمت چهارم

بهر تفریح و نشاط ساعتی
اختلالاتی که بعضی در تن است
آن مضراتی که در نوشابه‌هاست
پس برون آرد دمار از روزگار
هم نماید روزگار خود پریش
عقل و صحت از سروتن کم کند
در لغت معنی چنین سازند نقل
عقل را زندان کند در مغز خود
اتساع قلب و معده از شراب
عقل سالم را زتن بیرون کند
تا چو حیوانی که شد بی قید و بند
صد نود قتل و جنایاتی که هست
هست در قرآن دلایل بشمار
حرمتش در آیه دارد ده دلیل
میسر و انصاف و از لامش ردیف
آنچه را بینی ردیف هم تمام
رجس در هر جا که آورده بکار
جمله از اعمال شیطان گفته است
فاجتنب یعنی از آن دوری کنید
نهی آن امری ز رحمانی بود
الکلیسم مزمن بی آبرو
هر فساد را که بینی در زمین
دور سازد از برادر ها تفاف
این مسلم گشته مغز الکلیسم
میشود بدین بخلق این جهان
گاه باشد بیخبر از حق کند

میخورد سم تا بیابد راحتی
از شراب و الکلیسم مزمن است
با خیالاتی که آن تفریح‌هاست
هم بفروندان گذارد یادگار
هم بیندازد خطر در نسل خویش
خویشتن را با بلا توام کند
خضر معنائش بود روپوش عقل
دور میسازد ز خود هر نیک و بد
صد بالای دیگری در او بیاب
خویشتن را مدتی مجنون کند
کارها بر ضد انسانی کنند
از همین نوشابه های الکلی است
از برای قرعه و خمر و قمار
هر یکی باشد دلیلی بی بدیل
حرمتش ثابت کند دین حنیف
شامل رجس شود جمله حرام
هست حرمت لازم در روزگار
راز حرمت بطن آن بنهفته است
پشت پا بر هر یک از آنها زنید
فعل آن دستور شیطانی بود
هست روز و شب بشیطان رو برو
از خسارت های مشروبات بین
میکنند شایع همه رسم نفاق
میشود پیدا در آن نوعی سادیسم
کشتن و بستن شود تفریح آن
گاه باشد کافر مطلق کند

قسمت چهارم

کودگر عقلی و کو فرزانی
بر همه اوضاع گردد خورده بین
هست راه لا ابالی اشتباه
میدهد نوع بشر را ائتلاف
عقل سالم باعث آسایش است
امرحق را زیر پا بنهاده ایم
یا جنایتکار بی قید و نشان
هر چه بیند چاره نبود غیر حالم
حفظ صحت امر گردیده بما
الکل و تحریم ومحظوراتان
میشوی از حرمنش آگاه تر
پس ننوشی بعد از این مانند آب
تا شوی بر خلق عالم نیکخواه
دین ما محفوظ کن آخر زمان

جاهلی والکل و دیوانگی
دور میسازد ز خود ایمان و دین
دین و ایمان بر بشر شد تکیه گاه
دین و ایمان دور سازد اختلاف
دین و ایمان موجب آرامش است
دین و ایمان را ز کف ماداده ایم
در کنار ابلهان دیوانگان
هوشمند سالم با فضل و علم
زانبیا و اوصیاء و اولیاء
پیبری تا شرع و دستورات آن
گر ز راه طب بری پی بر ضرر
پیبری بر حرمت شرب شراب
عقل سالم حفظ دین از حق بخواه
ایخدای خالق کون و مکان

ایضا در اخبار ملاحم و ذکر بعضی از علائم

ذکر آن گردیده در چندین کتاب
میشود پیدا خطر ها در جهان
حق هر پیر و جوان ضایع شود
نه دگر رحمی پدر را بر پسر
هسب در بین برادر ها نفاق
دختران با مادران جنگ و ستیز
معصیت رایج شود از هر جهت
امرحق را نیست دیگر کوششی
بارجات کاسیات عاریات
جمله مردان تابع آنها شوند

باز فرموده است آن ختمی مآب
کز برای امت آخر زمان
معصیت چون در زمین شایع شود
نه کسی را خالقی باشد نظر
نه پسر با باب دارد اتفاق
مادران از دختران رو برگزین
نیست ستر و پرده ای در معصیت
نیست در زنها حجاب و پوششی
عصمتهم کشفات ظاهرات
داخل هر فتنه در دنیا شوند

قسمت چهارم

گفت پیغمبر که اخلاق جدید	چونکه بین امتم آید پدید
میشود مأمور جبریل امین	تا که رحمت را بگیرد از زمین
در نتیجه جاهلان قومشان	برتری یابند در هر کارشان
نیست آنها را نه علم و منطقی	نه خبر از حکم حق یا ناحقی
حرف عادیشان شود حرف دروغ	روی آنها را نماید بیفروغ
این خطرها جمله از اعمالشان	کشته افعال و وضع حالشان
این مکافات عمل باشد چنین	پی ببر از این بروز واپسین
دسته ای اندر عذاب از بی زری	عده ای از مال نوع دیگری
فقر ببعد آتش دوزخ بود	گر بدنیا کس گرفتارش شود
هم چنین گر ثروتی ببعد شود	نیست قانع تا که از حد رد شود
میل دارد هر چه باشد در جهان	کرد آید حق و ناحق پیش آن
باشد این خود یک عذاب بیکران	هست این اخلاق تا نزع روان

پرسش پیغمبر رحمة للعالمین صلی الله علیه

و آله اجمعین از پیک خالق آسمان و زمین جبرئیل امین برای
نزول بر زمین

کرد پیغمبر سؤال از جبرئیل	کای امین وحی خلاق جلیل
بعد من آیا زمین نازل شوی	در میان امت من میروی
عرض کرد ای رحمة للعالمین	بعد تو ده مرتبه آیم زمین
میبرم هر دفعه ای یک جوهری	تا نماید در میانشان گوهری
برکت اول میربایم از زمین	میبرم رحمت بوقت دومین
از زمین در دفعه سوم حیا	میبرم از چشم فنان نساء
چارمین غیرت ز مردان تقی	میکنم پنجم دل سلطان شقی
در ششم صدق از قلوب اصداقا	میبرم هفتم سخا از اغنیا
هشتمین خواهم برم صبر فقیر	کفر گوید تا برای یک نقیر
در نهم آن علم عالم از زمین	در دهم ایمان قلب مؤمنین

قسمت چهارم

امتی دیگر نماند غیر نام	میربایم جمله از بین انام
کو تفاوت بین آنها اندکی	عالم و جاهل شده در ما یکی
سرسر در فکر ثروت رفته ایم	مرد و زن در خواب غفلت خفته ایم
حق بفرماید ترحم بالمآل	دین و ایمان بین ما گردیده مال
شد سیه بر خلق دنیا روزگار	خیر و بریه بشد راهش قمار
مال باید دست آید زین مرام	نیست کس فکر حلالی یا حرام
می طپد قلب و شود پر از مال	بشود هر کس اگر نام حلال
خویش را روشن بمثل شمع کن	گوید اید یوانه ثروت جمع کن
گشت میلیونر در اندک مدتی	بین فلانی را که با یک شدتی
در ر بوده خوابمان بیدار کن	بار الها مغز ما هشیار کن
سخره بنماید نامش سر بسر	دین و ایمان نیست دیگر در بشر

احترام قرآن در نظر مردم امروز جهان

گشته است زینت زن و اطفال بی تمیز	قرآن که بود نزد پیمبر بسی عزیز
دستور داده بر زن و بر مرد سر بسر	قرآن که هست کافی و شافی بخشک و تر
دستور داده است که گردن در دستگار	بر زننده و بمرده و بر طفل و بر کبار
اوراق بر قبور زن و مرد بی نسب	سرمایه تکدی یکدسته بی ادب
اما عمل بحکم خدایش حرام هست	بر کاغذ و مرکب او احترام هست
در نزد اغنیاست حقوق ایشان اسیر	صد ها نژاد ختم رسل در جهان فقیر
و اندر ادای خمس شود قلب او مملول	در نفع خویش هست یکی مونس رسول
کاسب باو نگاه کند میکند ریا	تاجر باو نظر فکند میخورد ربا
شیطان پژوه و مال پژوهند این گروه	شش دانگ دوزخش بخیریدند این گروه

یا ایها الرسول باولاد خود نگر

خوردند حقشان تو بفرما یکی نظر
روز جزا مکن تو شفاعت که بی حقند
زیرا در امت تو یهودان امتند

قسمت چهارم پرده برداشتن از يك قسمت اسرار در پيش آمد روزگار

گفت از اوضاع دنيا هر كسى دستۀ عی کردند ابراز سرور برزبان میراند گاهی الامان آن یکی خندید براین جمله ها لیك پیدا میشود صاحب نبوغ کی بیاید چونكه دنيا شد تمام رد نماید هر كسی باشد خبیث در ظهور او همه دارند یاد بود او از مردمانی بس عزیز کرد روشن روح مجلس همچو شمع شد توجه اهل مجلس را بر آن مایل بشنیدن اسرار شد تا كند تشویق از صاحب مقال گشت پیدادر همه وجد و سرور میکنند نزدیک بر آن روزگار خوب آرد صحت اخبار دست چون بهم نزدیک کرده غرب و شرق تا كند آن حاضرین را قلب شاد پنج ساعت وقت آن مجلس کشید شد بآن شخص مخاطب روبرو از برای صاحب انكار گفت بگذرد بر اهل ایمان خوب و خوش میکنندی زندگانی جاودان	عده بودند در يك مجلسی گفته شد كم كم ز اوضاع ظهور يك نفر خوشحال بودی زانمیان يك نفر میگفت خوش آندوره ها يك نفر گفتا همه باشد دروغ يك نفر گفتا كجا باشد امام يك نفر گفتا كه آیات و حدیث يك نفر گفتا كه اخبار زیاد يك نفر از آنمیان اهل تمیز از ملاحم خواند بر آندسته جمع چونكه اخبار ملاحم خواندگان آنكه اول منكر اخبار شد زانمیان پیوسته میگردی سوال گفت كم كم از علامات ظهور مختصر گفتا كه این آثار كار اختراعاتی كه در این دوره هست ماشین وایر و پلان و كار برق باز گفتا ز آن علامتها زیاد بعد از آن گفتارها چون سر رسید گفت آن گوینده در آخر نكو ليك در صد پرده این اسرار گفت در هزار و سیصد و هشتاد و شش مردمان حق در آن عصر و زمان
--	---

قسمت چهارم

دین حق رونق بگیرد در زمین	زندگی آسان شود بر مؤمنین
حکم حق راهر کسی پیدا کند	من له الحق جای خود مأوا کند
در جهان پیدا نگردد یکک فقیر	جمله قانع از صغیر و از کبیر
نیست دیگر کذب و تدلیس و ریا	کی خورد دیگر بدنیا کس ربا
خلق دنیا گوئیا عاقل شوند	آخرت را جملگی مایل شوند
روی دنیا پرچم امن و امان	گسترد گویا خداوند جهان
آنچنان منظور حق گردد زمین	میشود دنیا چو فردوس برین
خوش در آن اوقات در روی زمین	بگذرانندی جمیع مؤمنین
بار الها ای خداوند ودود	چشم ما روشن بکن بر آن وجود
بار الها حق اجداد کبار	حفظ فرما دین ما در روزگار
حفظ فرما بنده ات آزاد را	تا کند طی این خراب آباد را
حق پیغمبر حق داماد او	حق آن سبطین و آن اکباد او
حق آن مام دو آندخت رسول	همسر شیر خدا یعنی بتول
دین و ایمان را بما توأم نما	بردل و برقلب ما محکم نما

تغییر زمان و تبدیل اطوار جهان

چه شد که در بین ما مردم ایران زهین	یکسره رفت از میان مذهب و آئین و دین
بهر کسی بنگری کلام چون انگبین	لیک عمل را ببین که بدتر از زهر کین
علم و عمل یکسره	بدست ما شد بیاد
مهر و محبت دگر در دل مردم میجو	ریخت ز پیمان آب شکسته شد آن سبجو
فرار باید نمود ز بهر دین کو بکو	مادر و دختر نگر آب شده جو بجو
پدر ندارد دگر برپسرش اعتماد	
مذهب و آئین و دین درهم و برهم شده	غیرت و انسانیت زمرد و زن کم شده
عیش به بیچارگان یکسره ماتم شده	خوراک یگدسته خون دل و غم شده
بهر کجا بنگری فساد اندر فساد	
حکم خدا و رسول یکسره شد از میان	کسب ربا شد حلال میان بازاریان

قسمت چهارم

اخذ کند سیم و زر و زو و شب از این و آن که ز صغیر و کبیر گاه زیبوه زنان
 هیچ ندارد بیاد حساب روز معاد
 نیست دگر هیچ کس فکر حیات و ممات برای شهرت شده روزه و حج و صلات
 مسخره سازند خلق حقوق خمس و زکات چونکه دهند انتشار مذهب باطل دعوات
 ارزش دین مبین یکسره دادند باد
 راهنمایان ما تا که بفکر ژرند جاهل عالم نما تا که بما رهبرند
 مردم بی فروغنگ تا که سرمه نبرند حزب چو ماشیعیان بی مدد و یاورند
 دور کنند این گروه ز مرد وزن اعتقاد
 بدعت قانون دین میان ما شد رواج فاجر و فاسق بما راهنما و سراج
 زاب و خاك و هوا مگر که گیرد خراج شغال و خرس و گراز زبهر گیرند باج
 گشته مروج مگر بدین مزدك قباد
 بهر کجا بنگری هزار اندر هزار رقص کنان مردوزن بر سر هر رهگذر
 ظهور دجال شد هنوز در انتظار بر روز و شب بشنوی صدای طنبور تار
 رواج هر خانه شد وسیله آن زیاد
 دین مبین خنیف که طایق حکم کتاب برای جنس بشر ز مرد زن شیخ و شاب
 زحق معین شده بهر ثواب و عقاب صوم و صلوات و زکات نیست دگر در حساب
 کسی ندارد دگر اطاعت از آن مواد
 ظاهر مردم ببین همه مه فرو دین سبز کند بازبان تمام روی زمین
 چونکه مقابل شود قلب بخورشید دین کلام چون انگبین ولی عمل زهر کین
 براه دوزخ همه روانه با قلب شاد
 رفت ز قلب و زبان ز مردوزن ذکر حق دور شد از فکر حق ما بقی و ماسبق
 کیست بگیرد دگر ز دین و ایمان نسق خون بدن بر میکیم زیکدیگر چون علق
 نیست کسی را دگر بدین حق اعتقاد

در سیزدهم جلد بحار است مفصلی

کن گوش برای این جمله که تفسیر شده زیر تا وضع زمان را نکری عالم نحیر

قسمت چهارم

باشد ز احادیث و ز اخبار پیغمبر
هم ذکر شده در خطب حضرت مولی
مشهور حدیثی ز مفضل بکتابست
در سیزدهم جلد بحار است مفضل
فرمود رسول مدنی امی مکی
مصدوقه فرمایش پیغمبر اکرم
این نقل بمعنی بود از احمد مرسل
دنباله آن باز احادیث زیادی است
ظاهر شود از کوی یهودیه دنیا
بیدینی مردم شد هر روز فزونتر
اسلام فقط نام بمانده بمیان
هر کس بیک راه کند سد دیانت
در صورت ظاهر بشر اما دل شیطان
ظاهر همه دیندار و همه مؤمن اسلام
بنگر بمبلغ که نه دین است و نه ایمان
لامذهبی هر که فزونتر شود اینجا
مفتی بنگر پیرو احکام اروپا
حرفست همه شهد و عمل را بنگرسم
یارب چه شد آن سطوت و آن صولت اسلام
هر کس بخیمالی شده در فکر تظاهر
نه هست کسی فکری یتیمان و فقیران
احلاق نکوهیده چنان جامعه بگیرفت
بشنیده توفر هنگ ولی نه فرو نه هنگ
نه معتقد دین و نه ایمان و نه مذهب
بهتر که برون آیم از این دایره تنگ

این نقل بمعنی که بنظم آمده تفسیر
آنگونه که نبود بجهاق قابل تغییر
گردیده بالزام نواصب همه تسطیر
از مجلسی دوم علامه نجری
مشروح و مفصل که بود قابل تقدیر
البته عیان است چه ایران و چه کشمیر
اشعار که بینی چه بالا و چه در زیر
هم هست ز حال همان کافر بی پر
خواهد چو سکن در بشود میر جهانگیر
واضح شود از هر جوان هم ز زن پیر
ماتم بچه لفظی بنمایم بقو تعبیر
یکطایفه از در هم و جمعی ز دنا نبیر
صفهای جماعت بمساجد خط زنجیر
بنگر بدل و قلب که تاریکتر از قیر
تبلیغ نمایند بآهنگ و بم و زیر
در کل امورات شود صاحب تدبیر
قاضی بنگر نیست در او مایه تقریر
هر کس ز یکی دسته بیک طرز جلو گیر
شد مرکز رو به صفتان جایگاه شیر
هر کس بکمندی شده دنباله نخبیر
نه هست کسی فکر جوان و نه دگر پیر
آنقسم که دیگر نبود قابل تغییر
باشند همه دور ز تحریر و ز تقریر
عالم به دزم فکنگی و کردن تنویر
باید که ز سر چشمه شود آب جلو گیر

قسمت چهارم

از عالم و فاضل همه بیکار و زمین گیر	بر دسته فاسد نکری گشته علمدار
مشروع بدانند زبیر نا وهم از پیر	شدرشوه رواج همه از عالم و جاهل
سازد ز همان پول ربا صومعه تعمیر	تاجر نگرم کار ربا کشته تجارت
یا آنکه دهد از ره شهرت همه تحقیر	یا آنکه کند سمعه بخیرات مسا کین
آمر بشود فاسق فاجر بشود میر	معروف شود منکر منکر همه معروف
قاضی مخنت بشود میر جهانگیر	قانون اروپا بشود حکم شریعت

در تطبیق تکوین شرع اسلام با زمان و دوران

و گردش عمر بشر از خاص و عام

با بشر باشد یکی در اصل و فرغ	باز برگردیم بر تطبیق شرع
نطفه تا سن شبابش بی شك است	گفته می تکوین که با انسان يك است
تا به بیننی يك بیک را مثل آن	حال بشنو از عملهای جوان
باطنا از کار خود گمرد ملال	گر به بیننی يك جوان در عین حال
عقل هم يك مختصر جنبش کند	نور ایمان چون کمی تابش کند
زینجهت قلباً پشیمان می شود	هی زند عقلش برای کار بد
عقل دنیا هی زند بر روزگار	چونکه سن دین رسد نزدیک کار
که کند کار نکو که کار شر	هست عقل و جهل در مغز بشر
دین شود که پست گاهی ارجمند	زینجهت گاهی صدا گردد بلند
بشنود هر کس که باشد در جهان	لاجرم آید صدا از آسمان
دین حق احمدی تابع شوند	بلکه این خلق جهان قانع شوند
در طبیعت هم چنان طاغی شود	دفعه دیگر جهان یاغی شود
تابعیت میکنند از او بشر	باز جولان میزند جهلش بسر
در بشر گردد مرامی بس سترك	پهن میگردد بدنیا دین ترك
میرود يك قسمت دنیا بباد	پس مسلط میشود شر و فساد
شر شود یک دفعه عادات بشر	میشود ثروت مساوات بشر
نشر بنماید همه شر و فساد	عفت و عصمت رود یک دفعه باد

قسمت چهارم

چونکه خورخواهد ز مشرق سرزند

نگاه پیدا میشود گاهی نهان

هم چو خور نوری عزیز وارجمند

خلق را بردین هدایت میکنند

تا بسازد دین احمد آشکار

اینکه گه نور است و گاهی ظلمت است

چون رسد آنوقت بحران مرض

تا شود آغاز صحت در بدن

هست چون تکوین دین تکلیف او

عقل دنیا پس شود کم کم بسر

چون شعور ناطقه گردد زیاد

عاقلان دارای ایمان میشوند

در طبیعت عقل دنیا چون رسید

دور میگردد از او یکسر بباد

آن وساعت روز و شب بر مردوزن

در چهل عقل بشر کامل شود

نور رجعت در جهان نقل کل است

در طبیعت چون رسد این سن و سال

پیروی هر کس ز دین حق کند

هر کسی عالم شود نسبت بدین

حکم باطن را کند اجرا امام

میدهد هر نیک و بد هر کس تمیز

نه کسی در فکر مال و ثروت است

سن دنیا چون رسد پنجاه سال

س شود ایام رجعت در جهان

از افق گه نور از او می چهرد

تا بآخر نور خود سازد عیان

میشود از دیلم و قزوین بلند

لیک ضعف دین رعایت میکنند

نشر بدهد بین خلق روزگار

دین حق را در جهان این علت است

میکند شدت تن انسان عرض

لاجرم دوری کند کم کم ز تن

حال باید سرزند کار نیکو

پیروی اجبار گردد در بشر

میرود کم کم از او شر و فساد

جاهلان از او هراسان میشوند

متصل بر او شود نوری مزید

خیر او بالقوه میگردد زیاد

نعمت و رحمت برویاند ز تن

بر جهان هم این چهل شاهل شود

سطح دنیا آن زمان باغ گل است

سر بسر دنیا شود صاحب خصال

کار نیکو را بنخود ملحق کند

هیچکس جاهل نماند در زمین

نیست تبعیضی دگر در خاص و عام

خلق دنیا فکر روز رستخیز

غوطه و هر کس به بحر رحمت است

هم چو انسانی که میافتد ز کار

خوش بود بر مردمان آن زمان

خلق دنیا از صغیر و از کبیر
 هم چنان پیری که گردد منزوی
 شصت از دنیا چو میآید بسر
 چون کند و هر طرف بر نعمت است
 مایلی از دوره دین با اساس
 خویشتن را کن بهر سالی حساب
 بعثت پیغمبر آخر زمان
 گر که خواهی عمر دین ده با چهار
 کن نظر برداب و رفتار جوان
 چون بیاید موقع عقل بشر
 در چنین سن بین بشر چون میکنند
 هست سن دین بعشر دومین
 روزگار ما کجا بدهد کفاف
 هست امید از خدای مستعان
 تا که از ما دیده های پر گناه
 بار الها خالقا پروردگار
 طاعتش را از دل و از جان کنیم
 بار الها خالقا پروردگار
 از تو شد موجود مخلوق از عدم
 یکنظر بر بنده ات آزاد کن
 چشم تا پوشد از این دنیای دون
 هم نبیند در جهان این جرق و برق
 هم که در این دوره آخر زمان

از زن و از مرد اعیان و فقیر
 مینماید از عبادت پیروی
 هست آن نور علی نور بشر
 هر کسی مشمول بحر رحمت است
 سن دین با سن خود بنما قیاس
 هر یکی را صد ز عمر دین بیاب
 شد تولد دین احمد در جهان
 در طبیعت او جوان روزگار
 چون جوان اخلاق او را هم بدان
 عقل دنیا چون بشر آید بسر
 پس طبیعت هم همان بیرون کند
 زود آنرا عاقل و فرزانه بین
 بلکه ما باشیم از دیدن معاف
 چشم ما روشن شود بر نور آن
 درك بنماید رخ رخشان شاه
 ده بما توفیق در این روزگار
 در قد و مش جان خود قربان کنیم
 از تو ما گشتیم خلق روزگار
 جملگی مشمول لطف دمبدم
 قلب او از نور خود آباد کن
 از گناه و از خطا گردد مصون
 نفس شهوانی کند بیهوده غرق
 دین ما محفوظ گردد از جهان

قسمت چهارم اندرز و نصیحت

برای رسیدن بمقام کمال انسانیت

ای بشر خود را تماشاکن کمال اینست و بس
باطن خود را هویدا کن کمال اینست و بس
کار دنیا شد معما در معما پیچ پیچ
خویشتن حل معما کن کمال این است و بس
دستگاه آفرینش را نظر کن دفترست
لوحه دفتر تماشاکن کمال این است و بس
پیروی از عقل کن دوری کن از نفس شریب
هم چنان کار مسیحا کن کمال این است و بس
گر صلاح دین و دنیا طالبی ایمرد راه
از خدا راهی بخود واکن کمال این است و بس
بندگی از حق بوقت نو جوانی لازم است
رو بروی عرش اعلاکن کمال این است و بس
غرس اشجار بهاری ریشه را محکم کند
بر زمستان میوه اش جا کن کمال این است و بس
چشم پوشی کن عیوب دیگران خود را ببین
خوبی هر کس هویدا کن کمال این است و بس
کار نیکو کن که نام نیک ماند جاودان
هم چو حاتم همچو کسری کن که ال این است و بس
آرزوی دستگیری خود از این دنیا مکن
آرزو از حق تمناکن کمال این است و بس
عقده گر با دست حل شد سخت بردندان مگیر
عقده را بادست خود واکن کمال این است و بس
راز با بیگانه ها هرگز میاور در میان
راز خود با خالق افشاکن کمال این است و بس

قسمت چهارم

دستگیری کن ز درویش و فقیر و بینوا
خویش را در قلبها جا کن کمال این است و بس
تا توانی جیفه دنیا بدنیا واگذار
پشت بر این مال دنیا کن کمال این است و بس
در زمانه پند پیران و خردمندان پذیر
بر نصیحت گوش شنوا کن کمال این است و بس
دوستان را کن عمل ضد هوی عکس هوس
تا توانی دیده بینا کن کمال این است و بس
رورگار خویش را گر مایلی با آبرو
در سحر روبرو مصلی کن کمال این است و بس
نیک کو نیکی بجو نیکی بکن در رزگار
با همه مردم مدارا کن کمال این است و بس
تلیخ باشد گرچه حرف حق تو بیم از کس مدار
تکیه گاه خود بیکتا کن کمال این است و بس
نام نیک رفتگان ضایع مکن در این سرا
رفتگان را نام احیا کن کمال این است و بس
آخرت آباد گر خواهی دلا با جد و جهد
در خراب آباد دنیا کن کمال این است و بس
بندگی آزاد باید کرد در این روزگار
بهر رفتن خود مهیا کن کمال این است و بس

نصیحت در بیان زوال جاه و مال و نفی حرص صلاحات مال

گر قبول پند بنمائی کمال این است و بس

زندگانی در جهان وهم و خیال این است و بس
پند پیران را شنو جانا کمال این است و بس
کوشش بیجا برای جیفه دنیا مکن
شو بتقدیر خدا راضی حلال این است و بس

قسمت چهارم

ثروت دنیا بدنیا عاقلان واهسته اند

بس بخور خود هم خوران زیرا کمال این است و بس
بر سر مال جهان باشد همه جنگ و نزاع
بس بدنیا دان یقین تاثیر مال این است و بس
دسترنج خویش را چیزی بخور چیزی بنه
گر ترا باشد بدل فکر مال این است و بس
با تهی دستی زن و فرزند در پایان عمر
چون رسد پیری تراوزر و وبال این است و بس
هر که را بینی هدف بگرفته بهر جمع مال
بس یقین دان مایه تهب و قتال این است و بس
از حقوق خلق کن دوری و گرنه بار دوش
آنچه را بشنیده از کوه و جبال این است و بس
رنج نابرده کسی را گنج کی آید بدست
عاقلانرا در نظر خواب و خیال این است و بس
غیر نیکی دستگیری از فقیر و بینوا
گر کسی گوید بغیر از این مقال این است و بس
هست این دنیا محل کشت و زرع آخرت
کن مهیا خرمی و موه زلال این است و بس
سمی کن تخم عمل را نیک رویانی بدل
از برای روز و انفسا کمال این است و بس
در زمین دل بیایستی ترا بدر عمل
بدروی ناگشته کی حاصل محال این است و بس
سبحه و سجاده را جانا مخور هرگز فریب
خود نمائی خود پسندی قیل و قال این است و بس
بخت بد آنکس که هر ساعت پراهی منحرف
دوره عمر گران راه ضلال این است و بس

قسمت چهارم

آنکه غافل شد خورد حسرت بروز دارو گیر
از عمل فاقد چو خود بیند ملال این است و بس
حسرت و افسوس در محشر کجا نفی دهد
فکر آنجا را در اینجا کن خیال این است و بس
راستکاری کن دلا تا حشر گردی رستگار
رستگار روز و انفسا جلال این است و بس
دم غنیمت میسر زیرا بزرگان گفته اند
رفته ماضی کی کجا آینده حال اینست و بس
عمر چون آب روان از پیش چشم ما گذشت
در حقیقت هم فنا و هم زوال این است و بس
زندگی سرمایه خالق مشتری تن خواه عمل
سود رضوان گر تو میخواهی منال این است و بس
در بهشت جاودان حوری خدم غلمان غلام
نهر آب و سایه طوبی وصال این است و بس
گر جهاد فی سبیل الله میخواهی دلا
عکس راه نفس خود طی کن جدال این است و بس
چون عمل نیکو شود اجر تو در یوم النشور
سایه عرش خدا منزل ظلال این است و بس
قبر را گاهی نظر آور که اول منزل است
بین این دنیا و آن دنیا قنال این است و بس
روز و انفسا امیدم آنکه آزادم کنند
چون تقاضایم ز حی ذوالجلال این است و بس
کن نظر آزاد را میر عرب فخر عجم
ذره گر خورشید بنمائی جمال این است و بس
عیب جوئی گر تو عیب خویشتن آور بیاد
خود مزکی گر کنی عین کمال این است و بس

قسمت چهارم

مستمندان را بدنیا کن کمک تا روز حشر
آنچه بنماید ز تو رفع ملال این است و بس
از علی و آل او باید نمائی پیروی
هر کسی را اولین پرس و سؤال این است و بس
رد شود از پل اگر آزاد در یوم النشور
چون رسد بر آن طرف شیرغزال این است و بس

اظهار تأسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی

إذا فسد العالم فسد العالم

برای همراهان کی چاره جوید

نجوئی در قیامت هیچ چاره
ز روز واپسین خود حذر کن
کجا بردست آری ما حاصل را
رساند منفعت او کی باغیار
دهی از فقر یگتن را رهائی
به از عالم که گردیده بخود غرق
بدیدم در جهان هم خوب هم بد
بشغل خویشتن آموزگارم
به از این کار در دنیا نیابم
بارتم داد تعلیم و تعلم

بودی وارد باین شغل و باینکار

در توفیق بر مردم گشودند
سعادت را بروی خلق بگشود
کلاس پنجمش هم بود عیسی
که اوراق گواهی را ضمانت است
مقابل بابیشت جاودان است

چو مشعل دار ره بیراهه پوید

کنی گر پیروی نفس اماره
هوای نفس خود از سر بدر کن
رضای حق نباشد گر عمل را
نباشد گر درخت علم پر بار
اگر گیری تو دست بینوائی
نه بگذاری الف را با علف فرق
ز سال شصتمین عمرم شده رد
چهل سال است از این روزگارم
بلی اینکار بود از جد و بابم
بدنیا بس بحق کردم قظلم
تمام اولیاء ز اوتاد و اختیار
تمام انبیاء اینکاره بودند
کلاس اولش هم بوالبشر بود
پس از آن نوح و ابراهیم و موسی
ششم پیغمبر آخر زمان است
بلی حق معلم بیش از آنست

قسمت چهارم

علمی فرموده هر کس يك كلامش	بیاموزد بمن کردم غلامش
ولی در عصر ما و این زمانه	ندارد آن دروس حق نشانه
برای درس و بحثی نیست ارزش	سر و کار همه رفته بورزش
ز بس تشویق از ورزش نمودند	بروی هر کسی این درکشودند
ز مرد و بچه و ز دوشیزه و زن	میان کوچه و بازار و برزن
شدی بر هر طرف که راست و کج	ز قدر است گردیدند معوج
معلم از چه رو بیگانه گردید	مقر و مسکنش ویرانه گردید
میان مردم این روزگاران	ندارند آبرو آموزگاران
همه اظهار شاگردان بشد (من)	ز روی قلب با استاد دشمن
تباين بين سود است و زیان است	تفاوت از زمین تا آسمان است
معلم تا معلم را چنان بین	تفاوت بینشان را مثل آن بین
زبیدین کی بود يك انتظارى	کند اسلام را او پایداری
دگر پایان ندارد این شب هجر	مگر وقتی که گردد مطلع الفجر
ردیف انبیا یکدسته دیگر	که بر خلق جهان بودند سرور
ز تیپ مردم نیکو نهادند	ره حق را بمردم یاد دادند
بنام عالمان عامل دهر	که شد عیش جهان در کامشان زهر
ز بس تبلیغ کردندى ز مردم	همه گشتند نورانی چو انجم
بقرآن آمده تعریف آنها (۱)	نبی فرموده از توصیف آنها
اگر عالم بدنیا گشت عامل	شود هر دو جهانش کام حاصل
چو فاسد پیشوا شد بین مردم	شود سر رشته ایمانشان کم
حدیثی در تواتر بر زبانهاست	فساد از پیشوای دین شود راست
ظهور فتنه در هر جا بهر کیش	شود از پیشوای مذهب خویش
شدندى پیشوا یکدسته با مزد	شدی در خانه وارد همچنان دزد
بنام رهبری بر توده مردم	نمودندى ره اسلامرا کم

(۱) هل يستوى الدين يعلمون والدين لا يعلمون سوره آيه

قسمت چهارم

مخرب را بکن یارب خرابش	بکن دور از وجودش نان و آبش
رسان اسلام را یارب تو صاحب	بحق قرب پیغمبر تو یارب
حق داماد و ابن عم احمد	توازاین دین بفرما دور هر بد
بحق دخت پیغمبر الهی	بقبر و بعث ده برما پناهی
حق سبطین و شبلین محمد	مروج را بدنیا کن مؤید
خدایا حفظ کن ایمان ما را	دوا کن درد بیدرمان ما را
زلطف خود بکن آزاد آزاد	شود تا در لحد آباد آزاد
گناهانم خدا از حد بدر هست	بفرما تا که مولی گیرم دست
نبردم عاقبت يك توشه و زاد	نکردم حشر و نشر خویش آباد
چو اولاد علی هستم خوش استم	بگیرم دامنش با هر دو دستم
چو کار او بود کار خدائی	دهد از دوزخم یگسر رهائی

انزوای عالم عامل و خود نمائی نمودن عالم جاهل

تمیغ دادن بر کف زندگی هست	به که باشد علم نادان را بدست
دستۀ تحصیل را آموختند	تا که دین خلق بر آن سوختند
کرده شد تحصیل بهر جمع مال	تا بگیرد از همه مال و منال
کی شود پیدا ز مرد حق نیاز	تا بیاب جاهلی آرد نماز
بلکه باید عکس این در روزگار	چون وجود او بود آموزگار
گر بودی تحصیل او از بهر حق	کی بدیدی خویشتن را مستحق
گر کسی تحصیل او کردید پاک	کی در جاهل نشستی هم چو خاک
چند سالی رو بگردان بر عقب	تا به بینی پایه علم و ادب
کشور ایران فراوان بود ادیب	بود هر يك را علوم بی عجیب
میر داماد ابن سینا مجلسی	هر یکی را درس و بحث و مجلسی
شه پیاده میدویدی در رکاب	تا شود از علم آنها کامیاب
دانش آموزان بودی شخص جلیل	نزد استادان همه عبد ذلیل
چون رسیدی در حضور اوستاد	پای تا سر بر قدمها افتاد

قسمت چهارم

معتقد بودند بر آنها مقام	با طهارت بر زبان بردند نام
داشت واجب خدمت استاد را	تا کند محکم ز دین بنیاد را
لاجرم نسبت باو صاحب نیاز	تا کند بر او دعا وقت نماز
کی بودی تحصیل او از بهر مال	کی بودی منظور او جاء و جلال
قرن دیگر کار دنیا شد عوض	داده شد تغییر لیکن در عرض
مدتی هم علم شد توام بجهل	امر دین شد در نظر بسیار سهل
رفت جاهل در لباس اهل علم	تا زند برهم اساس اهل علم
جاهلان بیدارو دانشمند خواب	گشت کار عالمان نقش بر آب
چونکه علم دین بیاوردند دست	جاهلان خود نمای خود پرست
تا رسانندش بیک نقش و نگار	زینجهت علم حقیقی شد کنار

بحث چند نفر از مؤمنین درباره علما و پیشوایان دین

دسته از مردمان بس متین	مبحث آنها بودی از کفر و دین
هر کسی چیزی بگفتی بهردین	بود حرف سابقین و لاحقین
یکنفر تقصیر ملت می نهاد	یکنفر گفتا مقدس داده باد
یکنفر گفتا خطا از پیشواست	یکنفر گفتا که حرفت نارواست
یکنفر ز آنها بودی اهل تمیز	گفت گردید این قضایا از دو چیز
باعمل بودند اول عالمان	در حقیقت رهنمای جاهلان
علم روحانی چو باروحست کار	عالمان بودند روحانی شعار
با حقیقت جمله اهل معنوی	از خدا و از پیمبر پیروی
بود تحصیلات از بهر خدا	نه برای ثروت و جاه و صدا
علم را بهر خدا بود معتقد	روز و شب جلسات میشد منعقد
دین و ایمان هم چو سلیمان داشتی	علم را فرضی ز دین پنداشتی
فکرو ذکرش دین و اسلامش مرام	تا شناسد هر حاللی از حرام
بود محصل یک مجاهد در نظر	کار او تحصیل نی کار دگر
هر کسی میکرد تدریس علوم	تا رسد نفعش خصوص و هم عموم

قسمت چهارم

نی برای ملک و جاه و مال بود	نی برای ملک و جاه و مال بود
مردم با دین مرید ره بودند	مردم با دین مرید ره بودند
تا نمیدادی بدولت مالیات	تا نمیدادی بدولت مالیات
مالیاتش در نظر بود چون زکات	مالیاتش در نظر بود چون زکات
پیشوا امروز بر مردم مرید	پیشوا امروز بر مردم مرید
پیرو دین عالم و جاهل بودند	پیرو دین عالم و جاهل بودند
در حقیقت کارشان تبلیغ بود	در حقیقت کارشان تبلیغ بود
تبلیغ چون دادند بر نادان پست	تبلیغ چون دادند بر نادان پست
تبلیغ دادن بر کف زنگی مست	تبلیغ دادن بر کف زنگی مست

حقوقات بشر بر یکدیگر بر حسب فرمایش

پیغمبر علیه وآله صلوات الله الملك الاکبر

گوش بنما تا بگویم سر بسر	مایلی گر از حقوقات بشر
هر يك از آنها جدا دارند دین	اول از آنهاست حق والدین
جملگی باشد رضای مادران	گفته پیغمبر رضای مادران
حق او ثابت الی یوم المعاد	باب دارد گردنت حق حیات
تا نگردي در جهان خوار و نژند	تا توانی دور کن از او گزند
امر سلطان واجب مطلق بود	شاه عادل سایه از حق بود
از امور مملکت آگام شد	بر رعیت چونکه عادل شاه شد
چون شوند آسوده در زیر لواء	اهل يك کشور غنی و بینوا
شاه را پیدا شود حقی از آن	نور عدلش چون بتابد در جهان
چون وجودش عدل را باشد دعا	بر رعیت میشود واجب دعا
میبرد سلطان عادل سود آن	از عبادات همه پیر و جوان
هست بر هر مرد وزن یکسر همه	حق سلطان حق پیغمبر همه
چون گرفته دین از آنها رونقی	انبیا دارند بر هر کس حقی
جان خود را در ره دین باختند	بهر دین تنها بمیدان تاختند

قسمت چهارم

برترین حقی که باشد بر بشر
 دین دهد خلق جهان را اتفاق
 در مشیت دین یکی شد در بشر
 چونکه ادیان در بشر بیحدشود
 میشود شایع همه رسم نفاق
 دین کند آباد و معمور این جهان
 در جهان پیدا شود وحدت زدین
 شد برادر هر کسی در دین و کیش
 دستگیری کن بحال و مال و جان
 گرتو بر نوع خودی یار و معین
 او گرسنه کی روا باشد توسیر
 حق استاد و معلم در بشر
 چون معلم روح را شادان کند
 تربیت گر شد صحیح و با اصول
 تربیت گر از روی ایمان شود
 چونکه باشد تربیت زاول خراب
 گر مربی خود ندارد تربیت
 تربیت باید ز روی عقل و هوش
 تربیت توأم اگر شد با هوس
 تربیت چون در بشر باشد غلط
 هر فساد را که بینی در جهان
 جملگی باشد بدست تربیت
 گر معلم مختصر با دین شود
 بر مربی میشود حقی تمام
 دین حق را گر بیاموزد کسی

حق دین است و حق پیغامبر
 دین ز مرد وزن براندازد نفاق
 تا نمایاند بهر کس خیر و شر
 راه انصاف و ترحم سد شود
 دور گردد از میان صدق و وفا
 هست لازم دین حق در هر زمان
 متفق سازد همه روی زمین
 دستگیری تا کند از نوع خویش
 مستمندان بینوا بیچارگان
 کی روا باشد تو شاد او غمین
 در حدود قدرت خود دستگیر
 هست برتر از حقوقات دگر
 هر دو دنیای تو آبادان کند
 کی شود شاگرد در دنیا فضول
 در دو دنیا مزد بی پایان شود
 میشود آن تربیت نقش بر آب
 کی کند پیدا مربی تربیت
 تا نگرداند مربی را وحوش
 شد شریک دزد و همکار عس
 پس مربی را کند خارج ز خط
 از زن و از مرد و از پیر و جوان
 از معلم دست آید هر جهت
 تربیت هم از روی آئین شود
 مزد آنرا میبرد یوم القیام
 حق استادی شود پیدا بسی

قسمت چهارم

رتبه استاد باشد ارجمند	میشود پیدا مقاماتی بلند
لیک در امروز استاد حقی	نزد جزء و کل ندارد رونقی
آن حقوق اصلی آموزگار	گشت پامال و برفت از روزگار
این مقام از انبیاء و اولیاست	کی برای مردم بیدین رواست
گر بتعلیم و تعلم بنگری	بر خرابیهای باطن پیبری
میکنی تصدیق شعر مولوی	آنچه گفته در کتاب مثنوی
تیغ دادن بر کف زندگی هست	به که باشد علم نادان را بدست
دستور امیر مؤمنان علیه سلام الله الملك المؤمنان برای	

تربیت جوانان مطابق طبیعت جهان

باشد آمال تو گر جاه و مکین	گوش کن فرمایش مولای دین
بر تمام مردم روی زمین	در تجدد مایش اش باشد همین
گر کنی این يك عمل را پیروی	این یکی فرمایشش را بشنوی
میشوی در عصر خود با عز و جاه	میکنندت جمله با عزت نگاه
گر کنندی اهل دنیا این عمل	میبرندی قرب عزت ما حاصل
گر چه این دین جمله بی تردید و شك	هست ناموس طبیعت را کمک
هم چنین پند و نصیحت آنچه هست	از طبیعت پیروی آید بدست
پس بود دین طبیعت دین ما	از طبیعت ساخته آئین ما
زین جهت فرموده تا روز شمار	در جهان باید بماند برقرار
گر خورد برهم طبیعت در جهان	دور گردد دین اسلامی از آن
در همین جا این نصیحت را نگر	با طبیعت میرود او سر بسر
حل این عقده علی فرموده است	این گره بادست خود بگشوده است
مایلی فرزند خود را در جهان	سرفراز و سربلند و کامران
زند گیشان مایلی با آبرو	تا نگردد با تصادم روبرو
هم نگردد زیر دست و رذل و پست	بل مطیع امر او هر کس که هست
هست فرزندی ترا روح روان	کن ادب او را با آداب زمان

قسمت چهارم

زندگی چون بایدش در عصر خویش	صرفه کی دارد براو آداب پیش
گر ترا هر مرتبت مایل شود	آن سعادت زین عمل حاصل شود
او بخلق عصر خود گیرد تماس	کار باید باشد از روی اساس
خلقت او در زمان حال شد	نی بماضی نی باستقبال شد
پس بیاید مثل اخلاق زمان	او نماید زندگانی در جهان
حال بنگر علم و صنعت شد رواج	عالم و صانع ندارد احتیاج
بل وجود او نیاز هر کسی است	درو جودش بی نیازها بسی است
مثل من هر کس ندارد این عمل	میکشد بدبختیش را ما حصل
لیک میکانیک را کن یکنظر	هست راحت زندگانی سر بسر
بین چه دستور طبیعی داده است	در حقیقت صد گره بکشاده است
در نظر گر جمله احکام آوری	با تعمق يك يك را بنگری
میکنی تصدیق از آئین حق	مینمائی پیروی از دین حق
در بزرگان آنچه را آری نظر	نیک بختی از عمل آرد بشر
اختراعاتی که در این دوره است	نیک بختی عاملش آرد بدست
گرتوان رفتن سفر با کاوخر	یا چراغ نفت وان وضع دگر
پیروی پس میتوان از سابقین	هم بگردی منزوی از لاحقین
اقتدار نور چشمت مایلی	کن اطاعت امر مولانا علی (۱)

عالم عامل غنی باذل جوان ذا کر فقیر شما کر

گفت مولانا امیر مؤمنان	چار ارکان زندگی دارد جهان
هست این ارکان کاخ زندگی	هست این ارکان مدار زندگی
از بشر این چار گردد استوار	مایه خیر بشر شد این چهار
گر خورد برهم یکی ارکان کاخ	واژگون گردد همه بنیان کاخ

(۱) قال یعسوب الدین امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام الله الملك الغالب لا تقسرو اولادکم علی آدابکم فانهم مخلوقون لزمان غیر زمانکم

قسمت چهارم

واژگون گردد بنای اجتماع	گر کند انسان از آنها امتناع
دانشش بر مرد دوزن آسایش است (۱)	رکن اول عالم بادانش است
هست رکن محکم دین جهان	گرو جودش شد چراغ جاهلان
نور تابداز وجودش چون چراغ	چون نماید گمراهی هر جا سراغ
بر مشیت های خلاق ازل	لیک باید خود کند بدوا عمل
سیرت خود را نماید حلم را	دست خود گیرد چراغ علم را
پیروی سازد ز علمش بی دغل	عالم پرهیز کار با عمل
تابعش گردند در لیل و نهار	مردمان جاهل بی بند و بار
لیک ظاهر رهنمای دیگری	گر خودش را از عمل سازد بری
دسته را نیز سرگردان کند	خویشتن را در عمل ویلان کند
چون به بیند پیشوارا اینچنین	جاهل بیچاره در شك و یقین
میزند صد لطمه بر پیرو جوان	با ضرر بیند وجود عالمان
نرمه باری بر کند بنیانشان	نیست هرگز طاب دیدارشان
میده د ترجیح فقدان المزور	میکنند دوری ز عالم در امور
جهل خود بر خود بد نیاقاثلند	رکن دوم مردمان جاهلند
طالب علمند و بینائی خویش	معترف هستند نادانی خویش
میکنند از اهل معنی پیروی	پیرو صاحبان معنوی
قلب خود را نور باران در جهان	تا کند از پرتو روشندان
تا که جهل خویش را بدهد بیاد	روز و شب دنبال دانشمندان
هست از این دسته محکم اینچنین	رکن سوم اسخیا بخشندگان

(۱) قال امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام المالك الغالب فی نهج البلاغه قوام الدنيا باربعه عالم مستعمل علمه و جاهل لا یستنکف ان یتعلم و جواد لا یمخل بمعروفه و فقیر لا یبمع آخرته بدنیا و اذا لم یعمل العالم بعلمه استنکف الجاهل ان یتعلم و اذا بخل الغنی بمعروفه باع الفقیر آخرته بدنیا

قسمت چهارم

دستگیری از تهی دستان کنند	بینوایان را کمک ایشان کنند
مستمندی را ترحم گر نکرد	گوئیا با دین نمودستی نبرد
آخرت برجیفه دنیا فروخت	چشم بر اموال آیند دنیا بدوخت
بریتیمان شفقت و رحمت نکرد	خویشتن از آن صفت بنمود سرد
میکند لرزنده بنیاد حیات	میزند بر هم همه کار ثبات
هر کسی حد توانائی خویش	دستگیری باید از زار و پریش
نعمت حق را اگر کفران کند	کاخ خود را در جهان ویران کند
حق هر کس آنچه نعمت داده است	بس وظیفه در همان بنهاده است
هر کسی را بیشتر نعمت دهد	آن وظیفه را بآن نسبت دهد
منحرف گر شد ز راه بندگی	میکند مخروبه سقف زندگی
شکر نعمت را اگر ایفا کند	کاخ خود را باد در دنیا کند
شکر نعمت نعمت افزون کند	کفر نعمت از کف پیرون کند
آنچه را شکرانه در هر نعمت است	یک ز اسرار رموز خلقت است
رکن چهارم تیره بخت روزگار	در فشار اما صبور و بردبار
رنج و زحمت را خریداری کند	بلکه برهم نوع خود یاری کند
روزگار خویشتن را با نشاط	گستراند ظاهراً بر خود بساط
این نگهدارد بدو در روزگار	دامن فطرت نسازد لکه دار
گر توانگر بخل خود سازد روا	دین بدنیا میفروشد بینوا
عالم ظاهر نمای خود پرست	جامل بیچاره و بی پا و دست
مالدار خانمان سوز بخیل	بینوای پست بی صبر و ذلیل
از مشیت دور و راه بندگی	میزند برهم تمام زندگی
دور هر کس شد بدنیا زین چهار	دور میباشد ز خلق روزگار



قسمت پنجم

میکنم حمد خدائی را که بی همتاستی
میستایم فرد بیچونی که او یکتاستی
خالق فرد احد چون بنگری بر کاینات
از جمادات و نباتات جهان پیداستی
صانع سیارگان و ثابت و لوح و قلم
آنچه را بینی ز صنع حضرتش گویاستی
کی ز ممکن وصف واجب هست ممکن در جهان
عقل ممکن در چنین جا نارس و کوتاستی
شد وجود حضرت ختم رسل يك آینه
در چنین آئینه حق ظاهر ز سر تا پاستی
گرچه ممکن را خرد هرگز نتواند واجیش
هست ممکن لیک واجب از رخس پیداستی
سایه پیغمبر ندارد هیچ میدانی چرا
آفتابی چون علی در سایه اش پیداستی
هیچ میدانی چرا خورشید نورانی شده
رو بر آن خورشید نور حضرت مولاستی
بو تراب اریکنظار بر ذره اندازد ز لطف
هم چو خورشید روشن از آن دنیا و مافیهاستی
گردش شمس و قمر دست یداللهی اوست
خالق خاک است و باد و آتش و دریاستی
او باذن خالق خلقت وزیر کل کار
در همه کون و مکان او خالق اشیاستی
کی تواند مدح او آزاد گوید با زبان
از زبان الکنش مداحیش بیجاستی

قسمت پنجم

شخص اول کش طغیل آمد دو کون و سه ولد
چار رکن و پنج حس از او در این دنیاستی
شش جهت گر بنگری نقشی نه بینی جز علی
هر طرف را بنگری نامش در آن اعلاستی
هفت اختر را از او باید رسد هر دم مدد
بر تمام گردش ارض و سما یاراستی
هشت جنت خلقتش از حب شاه اولیاء
گردش این نه فلک با دست او برپاستی
شخص اول عقل عاشر او بدنیا آخرت
کفر گویم گر بگویم واجب یکتاستی
جا دهد بغض علی را گر کسی در قلب خود
هم در این دنیا هم در آنجهان رسواستی
گرو جود او نبودی کی بودی نار و نعیم
بغض او نار است و حبش جنة المأواستی
اوست جنت او نعیم و او صراط مستقیم
پس قبای واجبی بر قد او زیباستی
مقام بشر در روز آخر

هر کرا ز آیات و اخبار پیمبر پیروی است
هست واجب قسمت پنجم که غیر از دنیوی است
میکنم آغاز از مردن الی يوم المعاد
تا مسلمان حقیقی کار خود آرد بیاد
در نظر آرد صفاتی را که خود دارد نظر
هم ز اعمال و ز افعال و ز کار خیر و شر
هست امید از خدای مستعان لا ینال
شیعیان اندر قیامت دور از وزر و وبال
حضرت مولی ع ولی خالق کون و مکان
منزل و مأوا دهد هر یک بهشت جاودان

قسمت پنجم

مقام بشر در روز آخر

این بشر مردن برایش نعمت است گشته مخلوق و شده اسم بشر میستاند جان شیرین را از آن جسم انسان جمله از هم ایمنند ضد او بلغم نموده سرد و تر خون گرم و تر کند با او نبرد ضد یکدیگر شده از هر جهات هم غم و شادی کند یاری او نطق وصمت و کفر و ایمان ملتش که گدا و گه شه و دربار او که شود فرمانبر و گاهی امیر که مریض و گه بیابد صحتی کور و بینا گاه روبه گاه شیر که شود گل گاه گردد چون خسان شد سبب هر چیز را چیز دگر از همین ترکیب او چون کشته است تا شود فانی از این مه چون شده کز برای مدتی هر يك بپاست هست حادث فانیش فانی شود آنچه بینی جمله را آنسان بین	گوش کن جانا ترا گر رغبت است از طبایع مختلف جسم بشر چون یکی غالب شود بر دیگران جمله اشیائی که با هم دشمنند طبع صفر اگرم و خشک است ای پسر کرده سودا را طبیعت خشک و سرد زینجهت انسان با اخلاق و صفات پس نگر بر خواب و بیداری او بیم و امید و غنی و ذلتش گاه اقبال و گهی ادبار او بخل و بخشش که جبون و گه دلیر پست و بالا که تعب که راحتی نیک و بد گاهی گرسنه گاه سیر که دهد گاهی بگیرد از کسان راز خلقت بین حکیم دادگر در وجودش طرفه معجون هشته است جمله عالم بین بنایش چون شده چون همین ضد حقیقت را فناست هست دنیا ممکن و فانی شود کل ما فیهای آن باشد همین
---	--

فناي زمان و زوال جهان

در حقیقت يك ز توفیقات حق از عقب دشمن کند نابود آن از همه اشیاء دنیا سر بسر	گرچه مردن هست تقدیرات حق تا که هر شیئی کند موجود آن پس اجل دارد هزاران این بشر
---	---

قسمت پنجم

با همان اضداد هم بودش کند
چون کنی يك مختصر فکری وغور
تا که خواهد میکند موجودشان
با همان اسباب موجودش کند
الغرض باشد در اینجا قصد مرك
مرک باشد اختلافات بدن
تا که شد غالب يك اضاadden
کون دیدی در فساد او نگر
چون مراتب را بگفتم در بشر
هم ز حیوان و نبات و هم جماد
آن مراتب گشت پیکر آینه
چونکه فاسد گشت آئینه شکست
گر که شد آئینه را زیبق تهی
آن عناصر چون از این عالم بودی
چونکه انسانی بود از جای دیگر
رفت از این دار بردار دیگر
چون بدنیا این بشر را شد بنا
در وجودش کیمیا بنموده اند
گر از این عالم کنی خرقة تهی
این جسد باشد در اینجا چون لباس
الغرض چون موقع مردن شود
گر که خواهی مردنت را مختصر
خواب دنیا مردنت ثابت کند
مینماید جزء جزء مردنت
مردن اول منزل است از آخرت

از همان اضداد نابودش کند
جان دهد هر کس بیک طری و طور
چون مقدر شد کند نابودشان
از همان اسباب نابودش کند
در نظر نبود گذارم ساز و برگ
داده ام شرح مقامات بدن
پخش سازد این تن چون تهمت
زندگی دیدی ممات آور نظر
نه در اینجا بلکه در جای دیگر
جمله را در این محل آور بیاد
عکس انسانی بشد در آینه
عکس انسان هم در اینجا شد ز دست
از کجا تشخیص عکست رادهی
هر کدامش در محل خود شدی
رفت و در جای خودش شد مستقر
کی شود فاسد میان خاک زر
پس نشد خلقت که تا گردد فنا
چون خلقتهم للمبءاقر موده اند
در لباس دیگری چنان می نهی
لیک البته لباسی با اساس
اختیارت جملگی از کف رود
هست این اشعار من نص خبر
کاملاً آگه از این بابت کند
فکر بگری کن بتوشه بردنت
مردمی بینی که هست از آخرت

قسمت پنجم

خواب رفتن هم ز رؤیا دیدنت
تا به بینی در وجود خود دلیل
عالم دیگر ترا پنهانی است
دستگیری میکند از حال تو
که شوی خوش گاه افتی در تعب
باطناً الله اعلم بالصواب

بهترین ره شد دلیل مردنت
در حقیقت خواب دنیا شد دلیل
حس کنی این دار دارفانی است
هم کنی حس مزد این اعمال تو
هست این دنیا برای خواب شب
حال بشنو ظاهر اشرحی ز خواب

نمونه از مرگ خالی از ساز و برگ

مدتی بیدار باشد این بدن
تا ز بیداری شوی وارد بخواب
غیر از این عالم کند جلوه گری
هم بدست آری مکان وهم محل
هم چو اول میشوی بیهوش و تاب
مدتی گویا کنی کار دگر
باز بینی جسم خود در جای پیش
لیک خوابت خارج از این عالم است
لیک زین عالم بآن عالم روی
خویش را در قبر پیدا میکنی
و ابشر و بالجنة كنتم و تعدون
هست بر میت عذاب و ماجرا
هم مقاماتی بخود انگاشتی
دفعه‌ای از رتبه میگردد زیاد
حال میگردد بر او يك وحشتی
ناگهان گردد مقامش استوار
جسم و روح او بیفتد در تعب
چون مقام تیمسار انسان بودی

چون روی در درخت خواب خویشتن
مدتی اغما شوی در درخت خواب
در نظر ناگه محل دیگری
گاه می فهمی که خوابت این عمل
باز خواهی چون که برگردی ز خواب
نه که خوابی نه که بیداری دگر
ناگهان از هم گشائی چشم خویش
خواب و بیداری در اینجا با هم است
میروی در خواب و اغما میشوی
ناگهان چشمان خود بر هم زنی
گر نباشی از منافق های دون
هیچ دانی در شب اول چرا
جسم او اینجا مراتب داشتی
چون رسد عمر عزیز او بباد
داشتی با آن مراتب الفتی
یکنفر افسر که باشد تیمسار
بگذراند او چه سختی روز و شب
این بدن هم رتبه انسان بودی

قسمت پنجم

جمله حیوانی نباتی تابعش	بود انسانی مقام را بهش
هیچ نشنیدی از اوجز ما و من	کی بدیدی کس بنیر از خویشتن
بلکه تا آن رتبه انسان داشتی	تا ملك را زیر فرمان داشتی
حفظ گر انسان کند اخلاق را	سیر بنماید همه آفاق را
انس دنیا بود با آب و نبات	از همانها زنده بودی در حیات
حال آن چون از مراتب دور هست	هم ز انسانی خود مهجور هست
رفته یکسر آن مقام و رتبه باد	خویش را تابع به بیند بر جماد
حال بیند خاك سرد خشك را	چاره نبود جز بریزد اشك را
حضرت صادق امام شیعیان	داده دستوری برای مردگان
چند شاخه چوب تر از هر نبات	رتبه نامی کند حفظ از جهات
حضرت باقر همین فرموده است	باز هم از سایرین دستور هست
میکند رفع عذاب و وحشتش	باشد این يك قسمتی از رحمتش

در فلسفه شستن میت با سدر و کافور و تعجیل

در پنهان کردن بدن میت بگور

شده دستور پیغمبر بامت	بدفن مرده بنمایند همت
بمحض آنکه هر کس گشت آگاه	کند تعجیل در هر گاه و بیگاه
در اول خوب شست و شونمایند	پس از آن در زمین او را سپارند
باب ساده اول عرضه دارند	سپس در سدر و کافورش گذارند
بهر دستور صد اسرار دارد	سفیه و جاهلش انکار دارد
چرا اول پیمبر آب ساده	برای جسم میت امر داده
کثافت از چه او باید شود دور	چرا شسته شود با سدر و کافور
چرا تعجیل در دفنش نمایند	چرا فوری بخاك او را سپارند
یکی ز اسرار را هر کس شد آگاه	کند تصدیق شرع پاك آنشاه
بودی در پرده این اسرار رموز	یکی از صد شده کشفش در امروز
اگر خواهی بری پی بر حقیقت	بود لازم بتو علم طبیعت

قسمت پنجم

به فیزیک و شیمی معدن شناسی	بباید مدتی گیری تماسی
اگر کردی عمل يك يك كم و بیش	کفی مکشوف آن اسرار بر خویش
بلی بعضی از آنها هست مکشوف	میان خاص و هم عام است معروف
اول تعجیل در دفن بدن است	نکات و سر آن هم هست بردست
اگر ماند بدن یکروز بر خاک	رساند صد بلا بر مردم پاک
بسا امراض واگیری که دارد	رود چون روح درد خود گذارد
یکی دیگر ز فکر پاک آنشاه	نگردد تا کسی از مرگ آگاه
که موجز غفلتی باشد بمردم	ولی نه آنکه عقبی را کند گم
بمثل مردمان این زمانه	نباشد نام عقبی در میانه
ز صیاد ۱ و ز فساد ۲ و ز شواء ۳	ز جلاد ۴ و زاکاره ۵ و ز رقاء ۶
ز خمار ۷ و ز قصاب ۸ و ز بواب ۹	ز عطار ۱۰ و ز عشار ۱۱ و ز نواب ۱۲
همه خرات ۱۳ و نجات ۱۴ و ز ثبات ۱۵	همه مکار ۱۶ و بیطار ۱۷ و ز ثبات ۱۸
ز قصار ۱۹ و ز فخار ۲۰ و ز حراث ۲۱	ز نداف ۲۲ مذکر ۲۳ یا که انات ۲۴
ز خفاف ۲۵ و ز رصاف ۲۶ و ز نساج ۲۷	ز اسکاف ۲۸ و زاکاف ۲۹ و ز سراج ۳۰
ز ملاح ۳۱ و ز فلاح ۳۲ و ز سیاح ۳۳	ز مفتاح ۳۴ و ز مساح ۳۵ و ز سیاح ۳۶
ز طباح ۳۷ و دگر از صنف سلاخ ۳۸	ز رمال ۳۹ و ز نقال ۴۰ و ز شواخ ۴۱

-
- ۱ - شکارچی ۲ - رگزن ۳ - بریانی ۴ - کشنده ۵ - برزگر ۶ - رفوگر
 ۷ - می فروش ۸ - گوشت فروش ۹ - دربان ۱۰ - عطر فروش
 ۱۱ - راه دار ۱۲ - بزرگ ۱۳ - چوب تراش ۱۴ - چوب فروش
 ۱۵ - دفتر نویس ۱۶ - مکر کننده ۱۷ - معالج حیوان ۱۸ - گلیم فروش
 ۱۹ - گازر ۲۰ - کوره پز ۲۱ - زارع ۲۲ - پنبه زن ۲۳ - مرد
 ۲۴ - زنها ۲۵ - موزه فروش ۲۶ - گیوه فروش ۲۷ - جولا
 ۲۸ - کفش دوز ۲۹ - پالان دوز ۳۰ - زین فروش ۳۱ - کشتی بان
 ۳۲ - دامدار ۳۳ - شناگر ۳۴ - کلید ۳۵ - زمین پیمای ۳۶ - سیاحت کننده
 ۳۷ - آش پز ۳۸ - پوست کن ۳۹ - طالع بین ۴۰ - حرف زن ۴۱ - کبابی

قسمت پنجم

زجماد ۴۲ و زحداد ۴۳ و زقناد ۴۴	زحصاده ۴۵ و زراد ۴۶ و زقواد ۴۷
همه ابار ۴۸ و هم تمار ۴۹ و حجار ۵۰	هم صفار ۵۱ و هم عصار ۵۲ و حقار ۵۳
زخرا ۵۴ و زهر ۵۵ و زباز ۵۶	زغسال ۵۷ و دگر از صنف رز ۵۸
عس ۵۹ باشد و یافراس ۶۰ و نحاس ۶۱	زبدال ۶۲ و یا از صنف نخاس ۶۳
زبطاش ۶۴ و زنباش ۶۵ و زکفاش ۶۶	مفتش ۶۷ یا مؤسس ۶۸ یا که فراش ۶۹
زحصاص ۷۰ و دگر فامیل خواص ۷۱	زرهاص ۷۲ هی از جنس غواص ۷۳
زرایص ۷۴ هم زفیاض ۷۵ و زرحاض ۷۶	زکناس ۷۷ و دگر از جنس عراض ۷۸
زحناط ۷۹ و زخماط ۸۰ و زخطاط ۸۱	زضباط ۸۲ و زنفاط ۷۳ و زخیاط ۸۴
نباشد پای تا سر غیر الفاظ	ز زوار ۸۵ و زخدام ۸۶ و زحفاظ ۸۷
زصانع ۸۸ مخترع ۸۹ یا آنکه شماع ۹۰	زراقع ۹۱ هم ززارع ۹۲ هم زبیاع ۹۳
زدباغ ۹۴ و دگر از صنف صباغ ۹۵	زصواغ ۹۶ و دگر از جنس صیاغ ۹۷

- ۴۲ - یخ فروش ۴۳ - آهنگر ۴۴ - قند فروش ۴۵ - دروگر ۴۶ -
 طلا ساز ۴۷ - کشنده ۴۸ - سوزن گر ۴۹ - تمر فروش ۵۰ - سنگ تراش
 ۵۱ - روی گر ۵۲ - شیر کش ۵۳ - زمین کن ۵۴ - خورده فروش
 ۵۵ - اندازه زن ۵۶ - جامه فروش ۵۷ - غسل دهنده ۵۸ - برنج فروش
 ۵۹ - شب گرد ۶۰ - زیرک ۶۱ - مسگر ۶۲ - بخشنده ۶۳ - کنیز و غلام
 ۶۴ - کارکن ۶۵ - زمین کن و قبر کن ۶۶ - کفش دوز ۶۷ - جاسوس
 ۶۸ - اساس فراهم کن ۶۹ - فرش کن ۷۰ - گچ کار ۷۱ - زنبیل باف
 ۷۲ - چینه کش ۷۳ - شناگر دریا ۷۴ - سوار کار ۷۵ - نفع دهنده
 ۷۶ - رخت شو ۷۷ - کثافت جمع کن ۷۸ - گچ پز ۷۹ - گندم فروش
 ۸۰ - کبابی ۸۱ - نویسنده ۸۲ - ضبط کننده ۸۳ - نفت فروش
 ۸۴ - دوزنده ۸۵ - زیارت کن ۸۶ - نوکر ۸۷ - حفظ کننده
 ۸۸ - صنعت کار ۸۹ - مخترع کننده ۹۰ - شمع فروش ۹۱ - پاره دوز
 ۹۲ - زراعت کن ۹۳ - دلال ۹۴ - پوست فروش ۹۵ - رنگرز
 ۹۶ - ریخته گر ۹۷ - زرگر

قسمت پنجم

زاعلاف ۹۸ و زلیاف ۹۹ و زصواف ۱۰۰	زا کاف ۱۰۱ و زسیاف ۱۰۲ و زصاف ۱۰۳
زحلاق ۱۰۴ و دگر از جنس دقاق ۱۰۵	ز نعال ۱۰۶ و هی از جنس دقاق ۱۰۷
همی از جنس ثروتمند و ملاک ۱۰۸	بود هر کس ز کاهن ۱۰۹ یا که سکاک ۱۱۰
زغزال ۱۱۱ و ز کحال ۱۱۲ و ز جمال ۱۱۳	ز بقال ۱۱۴ و ز شومال ۱۱۵ و ز جمال ۱۱۶
ز خیام ۱۱۷ و ز خدام ۱۱۸ و ز شحام ۱۱۹	ز صرام ۱۲۰ و مقوم ۱۲۱ یا که فحام ۱۲۲
ز جبان ۱۲۳ و ز سمان ۱۲۴ و ز دهان ۱۲۵	عجان ۱۲۶ و ز طحان ۱۲۷ و ز جبان ۱۲۸
هر آنکس میزند کوس انا الله	هر آنکس هست از آن جنس شباه ۱۲۹
ز حمامی ۱۳۰ و اتونی ۱۳۱ هم مقتی ۱۳۲	ز مقری ۱۳۳ و ز مفتی ۱۳۴ و مغنی ۱۳۵
آقائی ۱۳۶ و میان شال بندش	ز قطاع الطریقان ۱۳۷ و کمندس
مدرس ۱۳۸ هم ز طلاب ۱۳۹ علومش	محصل ۱۴۰ جمله از خاص و عمومش
ز تعلیم و تعلم هر کسی هست	ز اشراف و اکابر یا که از پست
ز قطب و شیخ و ز جمع مریدش	ز هر کس که دم عیسی دمیدش
ز دانشگاه و استاد ادیبان	وکیل و مجلس و کرسی نشینان

-
- ۹۸ - علف فروش ۹۹ - جوال باف ۱۰۰ - پشم فروش ۱۰۱ - پالان دوز
 ۱۰۲ - شمشیر ساز ۱۰۳ - تعمیر کتاب کن ۱۰۴ - سر تراش ۱۰۵ - آرد فروش
 ۱۰۶ - نعلبند ۱۰۷ - کو بنده ۱۰۸ - زمین دار ۱۰۹ - پیش گو
 ۱۱۰ - کارد ساز ۱۱۱ - ابریشم فروش ۱۱۲ - معالج چشم
 ۱۱۳ - شتر دار ۱۱۴ - سبزی فروش ۱۱۵ - سازندگان و نوازندگان
 ۱۱۶ - بارکش ۱۱۷ - چادر دوز ۱۱۸ - خدمت کن ۱۱۹ - پیه فروش
 ۱۲۰ - چرم فروش ۱۲۱ - قیمت کن ۱۲۲ - ذعال فروش ۱۲۳ - پنیر فروش
 ۱۲۴ - چربی فروش ۱۲۵ - روغن فروش ۱۲۶ - خمیر گیر
 ۱۲۷ - آسیابان ۱۲۸ - ترسو ۱۲۹ - برنج ساز ۱۳۰ - گرما به دار
 ۱۳۱ - گلخن تاب ۱۳۲ - چاه کن ۱۳۳ - قرائت کن ۱۳۴ - حکم دهنده
 ۱۳۵ - خواننده ۱۳۶ - کهنه چین ۱۳۷ - راهزن ۱۳۸ - درس گو
 ۱۳۹ - طالب علم ۱۴۰ - تحصیل کننده

قسمت پنجم

ز حاجی مشهدی و کربلائی
 بجان بینوایان گشته رنجی
 تمام کارهاشان بی اساس است
 تمامی درصفت چون ذئب سرحان
 شب و روز از زبان خود زند نیش
 روا کرده بهم کار، جفا را
 نه غفلت باشد اینها خواب مرگست
 بلی یک مختصر غفلت روا هست
خلاصه گشته دستوری ز احمد
 باب ساده شست و شو کن اول
 که تا سلولهای پاک و ناپاک
 کند کس گرتن بیروح دیدار
 بسا اشخاص چون بینند مرده
 ولی نه مردمان این زمانه
 برد از قدس و از تقوی همه نام
 زند تهمت بگوید شرع گفته
 نموده عده بیچاره گمراه
 تمام فکر و ذکر او بود مال
 به بیند مرده چون با حرص و با آژ
 چو بیند مرگ را با خود مقابل
 خورد حق کبیران و صغیران
 خلاصه زنده شد بر مرده مامور
 کند پاک آب سدرش از کثافت
 پس از آن غسل با کافور باید
 بود دارای فسفر استخوانها

وجود هر یکیشان صد بلائی
 که گرد آرند در هر روز گنجی
 تمام فکرشان در اسکناس است
 دهن بگشوده روی هم چو ثعبان
 چو عقرب بر تن بیگانه و خه یش
 نه بیند کس دگر روی وفا را
 امور آخرت بی ساز و برگست
 ولی ایمان شده یکدفعه از دست
نبی امی هکی محمد ص
 کثافتش برون بنما مطول
 شود شسته نگردد دفن در خاک
 جفا بیند بعمر خویش بسیار
 فریب مال را دیگر نخورده
 که از دینشان نباشد یک نشانه
 ربا خواری کند در شرع اسلام
 ربا باشد حلال از راه سفته
 نموده منحرف یکدسته از راه
 بگوش او نصیحت آب و غربال
 کند بر نوع بالاتر ز خود ناز
 نماید حق برای سود باطل
 زند صد لطمه بر جان فقیران
 که غسل اودهد با سدرو کافور
 نماید دور یک مدت ز آفت
 که صد آفت از او دوری نماید
 همان فُسر زند آتش مکانها

قسمت پنجم

شود از فسفرش آتش فروزان
نماید سوختن را منع کافور
مکرر دیده شد کز قبر ویران
شود از خاک خارج همچو انگشت
نباید ارتباطش پايد و خوب
بكافور است آن فسفر منوطش
اگر غسال کافورش کند دور
چو خارج گشت از هر جسم جانش
اگر بايد بسوزد در قیامت
که با این چشم سرانسان به بیند
خدا ستار عیب بندگان است
جلوگیری ز فسفر هم دو چیز است
بود خون شهیدان جای کافور
چو خالق در طبیعت کرده ماثور

شود مانند چوب خشک سوزان
نگهداری نماید در ته گور
چهیده آتش از او هم چو پاران
که میگویند بوده کار او زشت
نباید کس شود زین کار مرعوب
که دستور است علی و هم حنوطش
بسوزد استخوانها در ته گور
بباید خاک گردد استخوانش
بدنیا نیست ممکن زو علامت
کند تعریف در هر چا نشیند
گناه هر کسی در خود نهانست
پس از کافور آن خون عزیز است
کند منع حریش در ته گور
نبی هم در طبیعت داده دستور

تقریب نفس بر موت و تنبیه بر فوت

وای ز راه سفر پر خطر

عشق بسر آمده دیوانه وار دیده ز خون گشته همه اشکبار
قلب زعجراں شد زار و فکار
تا بتو يك لحظه نمایم نظر
وای ز راه سفر پر خطر

معصیت و لغزش و فسق و گناه کرده همه روز و شب من تباہ
بیهوده عمرم بنمودم تباہ
چونکه نشد فکرا طاعت بسر
وای ز راه سفر پر خطر

ظلم نمودم همه بر نفس خویش سال و مه خویش نمودم پریش بود امیدم همه بر غیر و خویش
هیچ نبودم بتو مد نظر
وای ز راه سفر پر خطر

هست امیدم که شوی یار من غیر تو کویار و مدد کار من جذب بفرما بخود اقرار من
آندم رفتن که شوم محتضر
وای ز راه سفر پر خطر

نور ولایت بنمایم مزید تا ز خلاق بشوم ناامید
حب علی میدهم صد نوید

قسمت پنجم

چون بکف اوست قضا و قدر وای ز راه سفر پرخطر
هر که دلش را بکند صیقلی نور حقیقت بشود منجلی دست زند دامن مولا علی
تا که برضوان بنماید مقر وای ز راه سفر پرخطر
صورت کل بشری یا علی سکه بر آن نقش زری یا علی نام تو دارد اثری یا علی
حب تو زاد است مرا این سفر وای ز راه سفر پرخطر
دوستیت خالق باغ نعیم خلق کند دشمنی تو جحیم دشمنی و حب تو نار و نعیم
گشته یکی جنت و آن یک سقر وای ز راه سفر پرخطر
ابن عم احمد و زوج بتول سرور دین نایب پاک رسول در صفت توشده حیران عقول
پادشه خاور و هم باختار وای ز راه سفر پرخطر
آتش سوخته ز مهر تو سرد تیغ تو بزد و دزدین زنگ و گرد هر که بسر خاک درت را بکرد
میشود آن خاک چو افسر بر وای ز راه سفر پرخطر
سرور دینی و امام مبین ز امر تو شد خلق سما و زمین بر تو و بر خلقت تو آفرین
شد ز تو موجود همه بحر و بر وای ز راه سفر پرخطر
پیشرو غزوه رزم احد قاتل آن کافر بن عبدود جان برود ز امر تو از کالبد
دست من و دامن ای حیه در وای ز راه سفر پرخطر
وصف تو بیرون ز خیال و قیاس یگانه و احد و در صد لباس نورفشان شد که نمود اقتباس
خور ز رخ روشنی و شید و فر وای ز راه سفر پرخطر
کودکی من ببطالت گذشت دور جوانی بجهالت گذشت موقع پیری بکسالت گذشت
عمر بدینگونه بیامد بر وای ز راه سفر پرخطر
چون نگرم جمله بر اعمال خویش میکنم زار و زار و پریش خوش بود آنکس که فرستد ز پیش
راحله خود بدیار دگر وای ز راه سفر پرخطر
چند صبا حی بودم آموزگار گرد جهان بودم و دنبال کار بیخبر از مرگ و گه گیر و زار
هیچ نبودم بخیال دگر وای ز راه سفر پرخطر
هم سفران بار سفر بسته اند چونکه نه مثل من دل بسته اند راحله و زاد سفر بسته اند
غیر من غم زده در بدر وای ز راه سفر پرخطر

قسمت پنجم

بای بسر نور تو مرآت حق ذات تویی عیب چنان ذات حق نفی کن و غیر هم اثبات حق
 وصف تو چون وصف خدا سر بسر وای ز راه سفر پرخطر
 آینه خالق عز و جل علت غائی تو بودی از ازل نیست بجز حب تو خیر العمل
 سد بکنند حب تو یاب سقر وای ز راه سفر پرخطر
 بنده ات آزاد بدار سپنج کرده عوض راحت خود را برنج تا که ز مردم نخرد ناز و غنج
 فخر کنم گر تو نمائی نظر وای ز راه سفر پرخطر

فلسفه برای آب پاشی روی قبر که سبب

جلوگیری از قهر خواهد بود

حضرت باقر امام پنجمین	گفت بار اوی که بود از مومنین
هر که باشد آب روی قبر را	حق نماید کم ز قبرش قهر را
چون حیات هر کسی از آب هست	زندگانی ز آب می آید بدست
گشته ترکیب وجود این بشر	سه چهارم آب و یک چیز دیگر
داشتمی با آب یک انسی زیاد	روز و شب این انس بود در ازدیاد
آب میکرد این بدن را یاریش	روح را بود این عذاب از دوریش
حال چون گردد بیمار خویش جفت	میشود راحت زمانی خست و خفت
تا که روی خاک تر باشد زاب	رفع میگردد ز روح او عذاب
میشود رفع عذاب از این جهت	این بود یکنوع از حق مغفرت
هم چنانیکه ترا آب روان	زنده میدارد گهی در این جهان
هست این عینا همان روح عزیز	که دهد گه آب و خاک از هم تمیز
پس بود دنیا نمونه برزخت	که گشاید باب برزخ بر رخت
تا کنی یادی از آنجا گاه گاه	خود نمائی زیر منظور اله
در بیابانی که باشی در بدر	خاک و ریگ و سنگ باشد سر بسر
تا به بیند چشم باشد آفتاب	چون بیفتد چشم تو ناگه بآب
جوی آب و بید بیند پی گمان	بین چه روح تازه میباید از آن
این وجود روحی نامی تواست	کز درخت و آب میآید بدست

قسمت پنجم

از بیابان هم یکی لطف دگر	کز جمادی میشود تازه بشر
این همان روح تو باشد در ممات	که در آن موقع کند یاد حیات
هست خوش روح جمادی از چماد	که کند روح نباتی از تو یاد
روح حیوانی ترا در روز و شب	میرساند هر طرف رنج و تعب
روح حیوان گر نباشد در بدن	میشوندی دور از هم مرد و زن

بر خورد یکی از روزهای آدینه در تخت قولاد

با رفیق دیرینه و تغییر احوال آن پرروی قبرستان

لایله آدینه میکردم عبور	بر مزار مومنین اهل قبور
میزدم در روی قبرستان قدم	حمد و اخلاصی بخواندم دمدم
که بخواندم سنگ تاریخ ممات	که ز بعضی یادم آمدم از حیات
رفت در فکرم که بعد از مردنم	با تهی دستی در اینجا چون کنم
یک نفر از عارفان روزگار	بود ما را مدتی چون یار غار
اتفاقاً روی قبری میگريست	رفتیم چون با تائی بنگريست
کشت ساکت شد بدنبال روان	که چلو گاهی عقب صحبت کنان
نیتش بود تا کند تفتیش حال	هم نماید گاه گاه از من سؤال
گفت با من گر چه ظاهر زنده ئی	باطنا گویند چه اینها مرده ئی
حرف مردن کم کم آمد در میان	نزع و مرك و قبر و منزل لکاهمان
کرد اظهاری که هستم بیمناک	با تهی دستی چه سازم زیر خاک
گفتمش هر کس بدنیا پا نهاد	میشود پیدا بر او چرم زیاد
چان من من پا تو هستم همردیف	هر دو باشد عمرمان فصل خریف
ای عزیزم هر دو مان هم پایه ایم	روز دیگر پا همین همسایه ایم
کی نماید یاد ما در زیر خاک	چیز بناخن سینه را سازیم چاک
کی زن و فرزند مادر فکر ماست	هر کسی را دیده بر آب و هواست
آب و نانی تا دهی کم یا زیاد	این زن و فرزند بنمایند یاد
بین ز ناداری که چند و چون کنی	گوئیم دشمن بخود افزون کنی

قسمت پنجم

رو بفکر مردن و بعد از حیات
 بود مایل حرف مردن مختصر
 گفت برکو مردن وضعیتش
 گفتمش از مردن و از حال مرگ
 قبر و برزخ را الی یوم المعاد
 کرد کم کم گرپه وزاری زیاد
 باز دیدم او فتاد از یکطرف
 هول کردم من خودم چون آن شوم
 خود رساندم کم کمک بالای سر
 با اشاره خواند من را پیش خود
 گفتم این بی طاقتی برکو چه بود
 گفت چون گفتی تو از احوالمان
 یاد کردم از خود و اعمال خود
 عکس های يك بدیدم پیش چشم
 يك دو مجلس چون بدیدم خود بودم
 رفت از دستم عنان و اختیار
 در همان وقتی که افتادم زمین
 کای فلان گر عکسها داری قبیح
 در نظر گر عکس ده مجلس بداست
 گر عملهای نکویت هم کم است
 در عوض ده بد بيك نیکو رود
 گر که يك نیکو بماند حاصلت
 با همان يك کفر راسنگین کند
 مثل يك گردوی پر مغز درست

فکر آن کن تا دهی خود را نجات
 کرد پرسش اولش از محضر
 یادم آور از کم و کیفیتش
 نزع و اولاد وزن و آن ساز و برگ
 يك بيك را پیشش آوردم بیاد
 ناگهان بر روی قبری او فتاد
 بهم کردم کو شود اینجا تلف
 مدتی حیران بقبرستان شوم
 چشمها بگشود و بنمودم نظر
 اشتباهاً خواند من را خویش خود
 این چه سیری بود پیش آمد نمود
 عکس بردارند از اعمالمان
 عکس آن اعمال و آن احوال خود
 رفت افکارم فرو در غیظ و خشم
 ناگهان از خویشتن بیخود شدم
 چون بدیدی افتادم بر مزار
 یکصدا آمد بگو شم این چنین
 باز هم داری عملهای صبیح
 عکس اعمال نکویت بیحد است
 ليك يك نیکو بده بد توام است
 جمله آن اعمال بد يك سو رود
 میدهد آن يك نتیجه کاملت
 با همین يك کار تو تا مین کند
 که مقابل هست با ده پوچ و سست

قسمت پنجم

لطف حق چون شامل آن يك شود	مومنین را جمع ده بريك شود
يك بيك را مرحمت شامل كند	جمعشان را مغفرت حاصل كند
پس بيامرزد خداوند احد	با همین قانون ز مؤمن كار بد
ای بسا كاريكه در نزد بشر	ظاهرش خيراست و باطن هست شر
مايل خير است ليكن پر صدا	هیچ منظوری ندارد از خدا
نیست در افكار او خمس و زكات	یا دهد يكك بینوائی را نجات
مسجد و حمام آبادان كند	قلب خود را زین جهت شادان كند
ليك آن همسایه و ایل و تبار	بی لباس و آب و نان در روزگار
فكر آنها را ندارد پیش خود	بلكه آنانرا نخواهد خویش خود
جمله اعمالش مطابق با هوا	نی بفكر مستمند و بینوا
مال چون قابل نشد در روزگار	میدهد ليكن همه با انزجار
ای بسا كاریست موجب در جهان	كو كند يكفرد انسان شادمان
میشود كردوی پر مغز ثقیل	بر بهشت جاودان گردد دلیل
اجرت اول همان باشد صدا	دومین را میدهد جنت خدا

رسیدن خیرات بروح اموات

کرد پرسش يك نفر شخص چلیل	مطلبی تا حل نمایم با دلیل
گفت من را مات و حیران کرده است	در وجودم پس شكفت آورده است
اینكه میگویند روح مرده ها	میشود شادان زكار زنده ها
زنده اینجا قائم و قاعد شود	از چه راهی مرده را عاید شود
گفتمش از این عجب باشی اگر	چون كنی گربشنوی راز دگر
پس بدان بر هر كه هم دارد حیات	میرسد اعمال و دارد این نکات
هم رساند منفعت بر زندگان	هم رسد سودش بروح مردگان
از برای هردو باشد این اثر	چون بود نص احادیث و خبر
باز گفتم از برایش این نکات	از نماز و روزه و خمس و زكات
یا کسی زائر شود بیت الحرام	از كچا پس میرسد بر خاص و عام

قسمت پنجم

وقت را چون مغنم بینم بسی
لیک لازم هست با چندین مثل
حال بشنو این مثل از روی نغز
هر چه دارای جسد شد در جهان
گر نبودی جسم را روحی در آن
هم چنان ظاهر ترا جسمی بود
لیک غافل توز روحش گشته‌ئی
هر عمل باشد ز روحيات تو
گر نباشد جسم را روحی مزید
آنچه بینی نیکو بد آید بدست
یک زمین ساده آور در نظر
حال بیروحست هم چون یک جسد
بعد چون آباد سازی آن زمین
چونکه شد دارای یک روح دگر
داشتی اول تو و وحشت ز آن زمین
روح دادی آن زمان از روح خود
روح انسانی برتر از روح هست
مختصر هر چیز را روحی سزااست
هم چما د و هم نبات و هم بشر
روح تو دارد دخالت بر تمام
روح تو باشد همان اسباب کار
گر کنی با دقت کامل نظر
باز بنگر بر حروفات هجا
چون کنی تألیف آنها را بنام
از همین تألیف خیراتی شود

مینمایم حل برای هر کسی
تا نمایم این معما بر تو حل
هست بر هر چیز یک قشری و مغز
باطنش دارای یک روح روان
از کجا روی زمین گشتی روان
پیش هر کس جسم را اسمی بود
آنچه اصلش بوده آنرا هشته‌ئی
از همان روحست و منویات تو
کی توان خط صفحه کاغذ کشید
مایه از روح و عمل از جسم هست
آن زمین ویرانه از اول نگر
انتظارت نیست نی از خوب و بد
دیگر آن ویرانه اول مبین
پس زمین را جسم با روحی نگر
چونکه شد آباد آمده نشین
گشت گر آباد از روح تو شد
این تسلط بوده از روز الست
نسبت هر جسم با روحش بجاست
هم ز حیوان و ز اشیاء دگر
آنچه را بینی همه از خاص و عام
گر شود آباد یا گردد خراب
میشوی از مقصد من با خبر
یک بیک کی باشدش روحی بجا
میشود دارای یک روحی تمام
از همین ها یک مپراتی شود

قسمت پنجم

از همین ها میشود دشنامها
گاه روحش مایه رحمت شود
رحمت ولعنت ز روح جسم بود
آنچه بینی چون بهم پیوسته شد
روح آن هیئت چنین آری بدست
بس بشد ثابت که روح هر کسی
سومین بار این مثل بنمای گوش
چون بگردد متعقد يك مجلسی
روح آن مجلس نماید کارها
آنچه بینی روح آن مجلس کند
که دهد الفت دو فامیل بزرگ
گاه آن مجلس رساند الفتی
روح بر هر چیز باشد باب آن
پاز یثنو تا بگویم یک مثل
روح از اعداد را تاثیر هست
که کنی تحبیب یک مرد وزنی
مرد در شهری وزن شهر دیگر
روح انسان دادیک روحی بر آن
حکم آنها هم جومع چون و مزاج
یا شود مسهل شکم گردد در آن
لیک روح و جسم را یک نسبتی است
جسم میباشد یکی روح لطیف
جسم انسان روح انسان لازم است
جسم از حیوان و روح از آدمی
روح سالم را بود تاثیر تام

از همین ها ذکر حق در بامها
گاه بینی مایه لعنت شود
نه ز حرف تك تك و از اسم بود
روح دیگر از میان نشان چسته شد
حال آن هیئت زهر چاهر که هست
میکند که خیر و گاهی شر بسی
این مثل با دقت کامل نبوش
چند تن با هم انیس و مونس
میبرد آن روح منزل بارها
خوب گردد یا از آن بد سرزند
که بریزد خون ز تاجیک و ز ترک
که همان مجلس رساند کلفتی
جسم باشد آلت و اسباب آن
این مثل را غالباً کرده عمل
چون ز تألیفات آن آید بدست
که میان آن دو را برهم زنی
میکنی از هر دو شان جلب نظر
زین جهت تاثیر پیدا شد در آن
چون شود ترکیب گردد امتزاج
یا جلوگیری نماید کار آن
آن تناسب گر نباشد نکبتی است
روح میباشد یکی جسم کثیف
جسم حیوان روح حیوان لازم است
هیچ ممکن نیست با هم یکدمی
برتری داد بارواح تمام

قسمت پنجم

باز تأثیری ز روح خاص هست
 هست اینها جمله کار معنوی
 کن یکی آئینه با خود روبرو
 سایه گر استاده باشد یکنفر
 چون شعاع خورباو شد منحرف
 این عمل او را توجه میدهد
 درك بنماید همه اعمال تو
 کار باشد بد و یا باشد نکو
 کار انسانی همه روحانی است
 هست این اجسام اسباب عمل
 لیک صورت جاذب روحیست خاص
 نیت هر کس که آوردی نظر
 ساز قلبت آینه با شمس حق
 منحرف کن پر توش باهر که هست
 چون بقلب آمد عمل آغاز کن
 تا به بیند روح او اعمال تو
 حال گر آری نظر روح زیاد
 هست کار تو در اینجا چون چراغ
 هر کسی در نور آن حاضر شود
 گر کسی شد کور یا خارج ز باغ
 نور هر نیز برابر با صد است
 چونکه مشعل را کسی گیرد بدست
 هم تواند دعوت بیحد کند
 روشنائی هم بماند حال خود
 چون کنی در صورت ظاهر نماز
 تا که در آئینه قلبت بود
 چون به بیند روح او این حال تو

روح غیری را همی آرد بدست
 در نتیجه این عمل کن پیروی
 نور خور را هر طرف کن روبرو
 باشد آن آئینه در خور سر بسر
 جسم و روحش را بخود کن منعطف
 روح خود در اختیارت مینهد
 هم به بیند جزء جزء حال تو
 خوب بیند هر عمل را مو بمو
 کار روحانی هم ار انسانی است
 روح را هم جسم میباشد محل
 تا دهد روحش عمل را اختصاص
 میشود از نور آن خور با خبر
 روبرو گردان که گردد منطبق
 باطناً هم میل خود بر هر چه هست
 در عمل هر قسم خواهی ساز کن
 عایدش گردد تمام حال تو
 میشوند از آن عمل یکدسته شاد
 میکنند روشن تمام باغ و راغ
 روشنائی را بیگ میزان پرد
 هیچ تقصیری نباشد بر چراغ
 عامل آنرا ثوابی بیحد است
 نور باران میکند هر جا که هست
 هم توان بیش از یکی را رد کند
 دست آور زین مثل اعمال خود
 هر کرا خواهی بدل حاضر بساز
 روح او نسبت بتو جلبت بود
 میبرد او بهره از اعمال تو

قسمت پنجم

حال پس یکمده آور در نظر	دسته را از عمل کن بهره ور
اینکه بینی بعد فوت هر کسی	گرد می آیند دور هم بسی
گاه از احوال او دم میزنند	گاه هم قرآن تلاوت میکنند
روح او در قلب هر کس حاضر است	روح این مجلس بر وحش ناظر است
هست روحش ناظر این دسته جمع	هست ظاهر در میانشان همچو شمع
چون به بیند هر کسی یادش کند	تسلیت را نزد اولادش کند
یاد آرد روح او از حاضرین	چون کنند ی یاد آنرا سایرین
تیرگر شد راست آید بر هدف	کج اگر شد میرود بر هر طرف
پس اگر خواهی ترا یادت کنند	بعد تو نیکی بر اولادت کنند
با صفات خوب دنیا انس گیر	تا بری سودش بروز دار و گیر
هم زبان خلق گردی نیکنام	هم شود منزل ترا دارالسلام
اینکه توضیحش بدادم بالتمام	بیست و شش بود از ماه صیام
سال هجرت گریخواهی هوشیار	سیصد و هفتاد بود بعد از هزار
هفتمین از تیرماه فرسی است	یکهزار و سیصد و سی شمس است

تأثیر از گذشته گان و تنبّه بر آیند گان

یاد کن از رفتم گان قوم و خویش	یاد کن از مرد گان پیش خویش
تا توانی باب و مادر یاد کن	روحشان با قل هو الله شاد کن
روح آنها دارد از تو انتظار	تا هدیه روز و شب سازی تثار
عده ای را این تعجب میرود	هدیه بر آنها چسان عاید شود
میدهم بسیار ساده شرح آن	تا برد آسان هر آنکس پی بر آن
آینه دارد یکی رو دو صفت	چون بگردانی ورا از هر جهت
گرم مقابل روی آن با خود شود	نور خود از خور بسوی خود کشد
آینه با هر چه باشد رو برو	میشود روشن همان از نور او
روی آئینه بگردانی اگر	سوی آن شخصی که داری در نظر
پرتو نورش کند آنرا خبر	پس از آن پرتو کند بر تو نظر

قسمت پنجم

روی آئینه چو گردانی باو
این مثل را مختص کردم بیان
هست آن آئینه عیناً قلب تو
جلب کن بر قلب خود نوری ز حق
روح هر کس را که آری در نظر
چون نمودی حاضرش در قلب و فکر
گر نمائی یاد يك يا ده نفر
فرض کن روشن کنی گریك چراغ
پای آن يك يا كه ده يا صد نفر
نور آن يك قسم گردش میکند
روشنائی را همه از او کنند
فرق کی دارد براو کم یا زیاد
بس بهر کاری ترا مایل شود
نور حق را جلوه اول ده بر آن
کن نظر با چشم حق بین خالقت
مام و باب و رفتگان را جملگی
فرض کن درسی که باشد يك کلاس
آنچه را گوئی بيك نسبت همه
بشنودی جمله بی زحمت همه

قنال ما بین دنیا و آخرت و دیدن کور تکمیلی اعمال دنیا

برای آزمایش قیامت

گوش بنما بر رخ و احوال آن
مدت بر رخ همه از خاص و عام
میشود تکمیل اعمال بشر
هم بدنیا هر عمل ناقص شود
میشود آنجا عمل خالص تمام
تا بگویم شمه از حال آن
هست از مردن الی يوم القيام
آنچه در دنیا شده از خیر و شر
کور تکمیلی همان خالص شود
سود آنرا میبرد روز قیام

قسمت پنجم

هم ز حیوان و نبات و هم جماد
تا برد پی هر کسی از حال خود
هست برزخ را چو دنیا روز و شب
سال آن هفتاد سال اینجهان
آن وساعت روز و شب هم ماه و عام
هم چو دنیائی که بینی اینچنین
روز روشن دارد و شام سیاه
هست آنجا مثل اینجا با اساس
هست آنجا عقل و نفس و طبع و روح
هست آنجا باغها و خانه ها
آنچه در دنیا ترا میبایدست
هست آنجا مثل اینجا آب و خاک
هست آنجا درس و علم و معرفت
ای بسا مشکل که لاینحل بوده
هر که دنیا هر چه را مایل بودی
طالب هر چیز هر کس بوده است
هر چه اعراضی بدنی بود کثیف
چون رساند رحمتش راحق بر آن
تو مکرر خواب آنجا دیده ای
هست نیکان را مکان دارالسلام
مومنین را جا بوادی میدهند
یا عباد الله این المؤمنین
مؤمنین برگرد هم بنشسته اند
معصیت کاران همه در خضر موت
جنتش در غیب وادی السلام

در قیامت شرخش آرام بر تریباد
دست آرد ما حاصل اعمال خود
هم بود دارای راحت هم تعب
میکنند تطبیق در وقت و زمان
هر یکش هفتاد دنیا بالتمام
هست آنجا آسمان و هم زمین
روشنی از خود بر روز و شب زماه
از برای هر کسی باشد حواس
روح هر کس هست آنجا پرفتنوح
هم چو دنیا خویش و هم بیگانه ها
عالم برزخ ترا میشایدست
هم لباس راحت و خورد و خوراک
هم ترقی میکند از هر جهت
لیک در برزخ همه آسان شده
عالم برزخ بر او حاصل شدی
کاملش را آنجهان آرد بدست
عالم برزخ شود بر آن لطیف
لذتش هفتاد قدر این جهان
هم ز اهل معرفت بشنیده ای
در نجف گردیده آنها را مقام
روز و شب از حق منادی میدهند
فادخلوها فی سلام آمین
هم چنان عهدی که دنیا بسته اند
گشته جا از امر حی لا یموت
نار آن در حضر موت آید مقام

قسمت پنجم

چون کئی در زندگانی یک عمل	میشود عاید در آنجا ما حاصل
پس در آنجا عین اعمال تو است	هم نباشد مردم ظاهر پرست
ای بسا شخصی که دنیا بوده زشت	چون رود برزخ شود چون حور بهشت
ای بسا مرد نکو روی جهان	میشود برزخ چو حیوان روی آن
گوش بنما این عمل از معرفت	تا ببرزخ پی بری از هر جهت
پنبه را بینی ز اول بود کثیف	لیک باشد جنس او ذاتاً لطیف
کارخانه چون رود کم یا که بیش	چون بریزد کار گردد جای خویش
شسته گردد یکطرف بی نقل و حرف	ریسمان گردد یکجاء همچو برف
کارخانه چون رود قدری به پیش	میشود آماده تار و پود کیش
بگذرد چون یک دو متری ز آن عمل	میشود عاید ز پنبه ما حاصل
پنبه را دیدی از اول بی اساس	حال شد قابل بشد نیکو لباس
پنبه دیدی اولش را آنچنان	کی کند باور که این باشد همان
اولش دیدی که بود تخم درخت	گشت بعداً حافظ سرمای سخت
پس عمل را هم چو تخم پنبه بین	اولش زارع بپاشد بر زمین
عاقبت گردد درخت رخت خواب	میرساند پنبه بر تو نان و آب
چون حقیقت بنگری بر او درست	آن لباس و فرش نان و آب تست
سزند پس هر چه در دنیا عمل	دست میآری در آنجا ما حاصل
تخم گریاشی زمین شوره زار	نفع آن عاید کجا گردد بهار

فناى زمان و زوال جهان

سورة الزلزال

بسم الله الرحمن الرحيم اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها و قال الانسان مالها يومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحى لها يومئذ يصدر الناس اشتاتاً ليرو اعمالهم فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره كاه كون و كه فساد عالم است اين فساد و كون گاهى باهم است

قسمت پنجم

گريخواهي بي بري برخال آن
 وعده حق طبق آيات مبین
فانديك آن عالم انجم شهر
 از علامات ظهور و حدس ما
 ميل داری گر ز استدلال آن
 چون مسافر شد برون از مبدأش
 هر چه بر مقصد شود نزديكتر
 چون رساند خویش را بر مقصدش
 خوب بنگر وضع خود در اين زمان
 حسب ظاهر با زبان بيزبان
 برق و اير و پلان که بينی در جهان
 باز ديگر اختراعاتی که هست
 در قيامت از دوصد فرسنگ راه
 زين سبب را دار گردید اختراع
 تا چو بشنیدی قيامت اينچنين
 چشم ها دارد رمد در اينجهان
 ليک آنجا دور گردد اين رمد
 گر نمائی فکرها از اين قبيل
 سوره بالا حکايت میکند
 کارکن ورنه پشيمان ميشوی
 بگذرد پنجاه عمر از هر کسی
 چون به بيند عمر خود رو بر زوال
 پس شده نزديك آخر منزلش
 گر نباشد فکر زاد و راجله
 هست بدبخت آنکه در اين روزگار

هست آيات الهی دال آن
 ميشود نزديك بر اهل زمين
عقده در ديوان نقش في الحجر
 گشته نزديك زوال شمس ما
 گوش بنما تا كنم واضح بيان
 فکر و ذکرش هست شرح مقصدش
 زان محل آگاه گردد بيشتر
 ميشود ديگر فراموش مبدأش
 میکند تشریح حشرت در جهان
 میدهد توضيح از آخر زمان
 میکند فهرست دنيا را بيان
 میدهد اوضاع دنيا را بدست
 میکند با يکنظر هر کس نگاه
 يا که تلویزيون بدست اجتماع
 خود نکوئی نیست آنجا دور بين
 يك سبب خواهد که بنمايد عيان
 میکند پيما خداوند صمد
 ميشود هر يك براي بی بدیل
 شرح از روز قيامت میکند
 در امور خویش حيران ميشوی
 ميزند حرص عبادت را بسی
 رفته عمرش سی چهل پنجاه سال
 نیست او را هيچ قوت و راحلش
 تنگ خواهد شد در آنجا حوصله
 سال پنجاهم نباشد فکر کار

قسمت پنجم

در همان پیری جوانی میکنند چون جوانان شادکامی میکنند
غافل از آن روز و انفسای خود يك عمل ناکرده دردنیای خود

ظهور قیامت و بروز ندامت

چون مشیت از خدا گیرد قرار تا که بنماید قیامت آشکار
مردم دنیا همه سرگرم کار جد و جهد عده در شغل و شعار
دسته در دور هم بنشسته اند عده از زحمت خود خسته اند
دسته دیگر همه در خواب ناز عده اندر تهیه برک و ساز
عده در جمع و تفریق حساب دسته ای دنبال کار نان و آب
دسته در جمع تنزیل و ربا عده در سفته بازی و ربا
عده دنبال جنگند و نزاع عده در فکر کار اختراع
دسته مشغول حکم ناحقند عده در راه باطل ناطقند
عده کار زراعت میکنند دام داری و فلاحت میکنند
دسته مشغول شرب و گرد هم میخورد منظومه شمس بهم
خوب را از بد نمیباشد تمیز دفعه‌ای خارج شود جان عزیز
نی بشرماند نه حیوان در زمین نه مقام و نه مکان و نه مکین
آنچه در منظومه باشد اختیار خور بیندازد تمامی را ز کار
چونکه جذب خورشود کارش تمام هر يك آنها را شود جائی مقام
جملگی از بهرشان روز شمار جملگی را خور بیندازد ز کار
هر یکی حیران شود اندر فضا تا کجا بدهد مقامش را قضا

سیارگان پریشان و متفرق شدن ایشان

آنچه از اخبار میآید بدست یازده سیاره گرد شمس هست
سورو یوسف پیمبر برده نام داده در تفسیر توضیحش امام
آنچه را اخترشناسان دیده اند با تلسکوپ از سما فهمیده اند
نه عدد سیاره مکشوف آمده که رصد گردیده معروف آمده
سوره یوسف تمامی برده نام شرح و تفصیلش به تفسیر امام

قسمت پنجم

مصبیح و قمر و ضر و روح است و ثواب
هست ذوالتکفین و جریان عقیق
شرح هر يك از كتاب آور بدست
قرع پیلاتو است نامش بیدرنك
نزد امایش بود نیتون را و ثواب
پس ملكان بوده طارق آن زمان
هست فیلق از پنجم مشتری
پس عطارد آن زبال آخرین

پس بخوان تفسیر و هر يك را بیاب
طارق و قابس عمودان فلیقی
آخر آنها زبالش نام هست
مصبیح آمد مشتری سرخ رنگ
چون شروع اسمش اورانوس بوده باب
نام قابس زهره باشد این زمان
بود عمودان نام مریخی ای پری
هست ذوالتکفین زحل جریان زمین

اضطرار خلائق و توجه خلق بخالق

عمر او در وقت خود آید بسر
روز حشر و نشر روز گیر و دار
زان دو قوه هر دو بنمایند کسب
آند و قوه جاذب است و دافع است
زان سبب در جای خود استاده اند
پس قرابت دفعتاً حاصل شود
لیك نه نوری و نه برك و نه ساز
بحر و بر و کوه و معدن سر بسر
کوهها در آبها ریزش کنند
میکنند خارج ز عین المال خود
آن زر و شیم و مس و آهن بود
چون میان کوره با هم سوخته
پخش گردد زیر پای مرد وزن
مینمائی درك معنای بیان
روی آنها منزل و مأوای ماست
بی لباس و بی خوارك و خشك حلق

مختصر باشد زمین هم چون بشر
چون سر آید میشود روز شمار
ارض و خورامر و زه دارد دفع و جذب
آند و قوه از قرابت مانع است
چونکه آن دو جانبند و دافعند
دفع و جذب و ارض و خور زایل شود
پس بیاید خور زمین را بر فراز
پس زمین لرزان شود چون مختصر
در نتیجه جمله آمیزش کنند
با حرارت این زمین انتقال خود
ذوب گردد آنچه در معدن بود
زین سبب با حالت افروخته
زان تزلزل آب دریا موج زن
تفته آهن آب ریزی گر بران
يك چنین جا فرش زیر پای ماست
در زمین مکه گر دارند خالق

قسمت پنجم

گرشوی وارد چوانسان در قیام
با صفات آدمیت انس گیر
کن تشکر در میان خاص و عام
تا شوی انسان بروز دار و گیر
قسمت چارم بدادم شرح آن
وصف آنرا کاملاً کردم بیان

اختراع فیلم های ناطق سینماهای دنیا نمونه

عکسهای اعمال بشر و شهادت اجزاء مستشربه بدن است از
قبیل دست و پا و بطن و فرج که برای صاحبان آنها به هیچ لسان
قابل شك و تردید نیست

اختراع سینما شد در بشر	تا زمانی در شگفت از این خبر
چونکه روز حشر مایی و همه	هست واضح بر همه حال همه
در مقابل عکس هر کس پیش چشم	گاه خوشحال و گاهی در غیظ و خشم
هر چه گفته رفته هر جا هر زمان	فیلم ناطق جملگی ناظر بر آن
هم ببینی عکس خود هم دیگران	هم نماید شرح از کار و زمان
در شهادت چشم و گوش و هم لسان	دست و پا و فرج و بطن آید زبان
هر يك آنها شاهد صادق شود	جمله اعمال ترا ناطق شود
عکس ما اعمال ما افعال ما	شرح بدهد جزء جزء حال ما
قدرتی کو تا که تکذیبش کنی	چاره نبود جز که تصدیقش کنی
چون به ببینی کارها با عکس خود	راست بینی جمله را با حدس خود
از مجالس هر که هر جا رفته است	از عمل هر چه بهر کس گفته است
از نماز و روزه و خمس و زکات	حق و ناحقی که کرده در حیات
فیلم های عکس اعمال همه	ناطق از نيك و بد حال همه
عکسها مان ناطق اعمال ماست	دست و پامان شاهد افعال ماست
عکسها مان مایه شرمندگی	چون نکرده خالقش را بندگی
هست آنجا کارها با يك اصول	نه بدست پارتی باشد ز پول
رادیو لوژیست کار آخرت	میشود ظاهر در آنجا باطنیت
میکند ظاهر مرضهای قلوب	دور سازد یرده از روی عیوب

قسمت پنجم

عكسها باشد ز روحيات تو
يك عمل چون سرزند از هر بشر
گوش بنما تا ز نهم بهر ت مثال
گر شود آئينه كاری يك اطاق
ريز ريز آئينه كاری پر جدار
تا كزاري پای خود در اين محل
چون نشینی تابع تو میشوند
نيك و بد چون از وجودت سرزند
ليك اصلش در هوا ثابت شود
سرزند گر در چنين جا يك عمل
گر به بينی عكس از اين حال خود
کی توان شد منكر عكس عمل
بس بدنيا سينما را داده نشر
يكنفر ناطق كه باشد هر كجا
خواسته حق تا رساند بر شياع
تا اگر گویند روز رستخيز
پيش عقلت هم ببايد نكنه راست
هم چنين آن فيلم ها ناطقين
پس بود هر يك از اينها آيتی
چونكه دنيا كار با اجسام هست
از برای هر يكش يك آلتی است
چشم دنيا چونكه مرمود آمده
ليك چشم حشر بی آلايش است
هست پيش چشم شرقی غربيان

كشف كردد جمله منويات تو
صد هزاران عكس گردد منتشر
پی ببر از اين مثل بر كل حال
از درء ديوار از سقف و رواق
بر در و ديوار و سقفش بيشمار
صد هزاران خود به بينی با عمل
ره روی چون جمله با توره روند
سقف و ديوارش حكایت ميكند
هر كجا باشی ز دنبالت روند
نيك باشد اين عمل يا از دغل
دست و پا حاکی است از اعمال خود
پيش تو روشن بوده هم چون زحل
تا رود از ما شكفت روز حشر
عكس آن بينی هزاران جا بجا
گشته تلویزيون بدنيا اختراع
شرق را از غرب بنمائی تميز
هم بدانی يك چنين كاری بجاست
حاکی اعمال و حرف سابقين
منتها دنيا شود با آلتی
هر يك آنها را بسی اقسام هست
ليك پيش چشم عاقل آيتی است
بهر آن اسباب موجود آمده
كارها مان جمله بی آرايش است
بشنودی حرف غربی شرقيان

قسمت پنجم

قیامت و میزان

و سنجیدن اعمال خیر و شر از آن

از برای کیل اشیاء جهان	هست میزان و ترازو در میان
این ترازو بین مردم شده عیان	تا نماید حکم حق در مردمان
این ترازو شده عیان از بهر آن	تا براندازد نزاع مردمان
گر که بین خلق بودی عدل و داد	یا میانشان بود صلاحی و وداد
یا کسی بر حق خود قانع بودی	حق ناحق را ز خود مانع بودی
نه ترازو و نه قپانی بود در واج	نه امور شهرداری بود رواج
هست میزان رادو کفه در جهان	تا متاع خویش را سنجد از آن
لیک شاهنشک کند حکم حقی	آن کند معلوم حق یا ناحقی
پس ترازو را سه درکان بایدس	تا بدست هر کسی کار آیدش
یک از آن سه آن دورا شاخص شود	حق رود چون آن یکی ناقص شود
آن یکی شاهنک از میزان بود	هر چه گوید جمله از ایمان بود
لیک بر هر چیز میزانی جداست	نه برای هر ترازو کفه هاست
هر متاعی پس بود میزان جدا	نان و آب و هم زمین و هم هوا
در زمین متر است میزان فی المثل	کیل و قپان جای دیگر هم عمل
گاه میزان رطل و گاهی لیتر است	گاه کیل باز هم که لیبر هست
رطل بغدادی و لیتر از مایعات	کرده دنیای تجدد شایعات
علم موسیقی است میزان صدا	هست میزان الهوا اندر هوا
در خط و صحت لفظ عرب	گشت علم نحو میزان ارب
باز یک میزان که باشد علم صرف	هست یک میزان ز اسم و فعل و حرف
گشته اسطرلاب میزان نجوم	شمر شده میزان عروض در علوم
شد معانی در بلاغت و زبان...	گشت میزان فصاحت این بدان
تا لیسانس و دیپلم آمد پدید	گشت میزان بهر دنیای جدید
باز اینهایی که بنمودم بیان	آلت میزان بود این را بدان

قسمت پنجم

قصد باشد از ترازو عدل چیز
اصل میزان آن شعور و عقل تست
چون توانستی بسنجش آوری
آن شود میزان برای مردمان
پس اگر میزان در اینجا بنگری
نه ترازو و نه قبان و نه متر بود
این اساس از بود با دیوانه
بود ناقص آن چرا؟ عقلش نبود
پس ترازوی حقیقی شد شعور
پس ترازو زان سبب شد پایدار
جسم جسم و روح را عقل و شعور
چون ترازوی حقیقی گشت عقل
باز باشد اختلافی در عقول
پس اگر دو عقل گردد منطبق
زین سبب شد امر عالم در جهان
فرض و واجب تا کنندش پیروی
لیک بنگر کارما شد کار دیو
عصر ما از جاهلان شد پیروی
تا که مدرک شد رواج مملکت
بازی پینگ پنگ و فوتبال و قمار
کام و نوت بی اصول و بیان
شد رواج خاک مشرق مثل برق
نیست دیگر از معانی یا بیان
گر بهرسی از لغت یا اشتقاق
آن کلام و فلسفه آن صرف و نحو

تا جلو گیری نماید از ستم
عقل سالم میکند میزان درست
وز شعور خود نمائی داوری
نه دخالت کفه دارد نه زبان
کرده عقل سالم تو داوری
بلکه میزان در شعور و فکر بود
یا ترازو - رطل یا پیمانه
گرچه میزان بود آن اصلش نبود
هست مجنون با همه اسباب کور
تا که بر امثال خود آید بکار
هست هر چیزی مناسب را ضرور
حاکم عاقل نماید حکم عدل
نه نماید حکم حق هر بوالفضول
هر که عاقلتر نماید حکم حق
برزن و بر مرد بر پیر و جوان
پیروی از عقل پیر معنوی
چون دهل و مرجاعلی دارد غریو
عالم عاقل بخانه منزوی
مرد جاهل شد سراج مملکت
مایه علم است در این روزگار
شد بجای دایره ایرانیان
تا که کار غربیان افتاد شرق
هیچ درس و حرف و نقلی در میان
گوید اینها بود خود مایه نفاق
نامشان هم از زبانها گشته محو

قسمت پنجم

حرفشان چون رستم واسفندیار
میل مردم را سوی دنیا کفند
مرگ وبرزخ بین ما افسانه شد
جاهلانرا شد مقامی ارجمند
عالم عاقل اگر شد پایدار
گرچه مشکل شد بسی اشخاص را
حی مدرک عالم عامل بود
جاهلان راجز غرور و کبر نیست
پای تا سر جاهلان را نخوتست
هست عالم را به بیداری و خواب
او بود میزان عدل مردمان
این مقام از عالم وربانی است
نیست برهر عالمی جاه و مقام
عدّه هم در لباس اهل علم
قصداصلی شد زدست مارها
شد وجود مرد دانا با جلال
نیست عالم را بنظاهر هیچ کار
مختصر پس مرد حق میزان شدی
تا نمایندش سؤال از هر عمل
چونکه دانستی بدنیاجیست حال
تا که کار آخرت آری بدست
کیست دانا تر زهر دانا تری
تا تواند حکم حق سازد بیان
او بود ختم رسل در انبیا
گرز عقل خود کمک آری بکار

برزبان ما بمانده یادگار
تا که منویات خود اجرا کنند
شخص عالم بین ما بیگانه شد
تا بعالم کس نگردد پای بند
پیروی از او بکن درکل کار
در اطاعت مرعوم از خاص را
مرده بیجان تن جاهل بود
جاهلان را عقل و فکر و ذکر نیست
فکر حلق و جلق و فکر کسوتست
هر نفس از او دودد اجر و ثواب
خویشتن را هر کسی سنجداز آن
که بیاد حضرت سبحانی است
رتبه شد از مردمان نیک نام
لیک برهم زن اساس اهل علم
هر کسی نبود وجودش پر برها
جاهلان را بوده جا صف نعال
ببیناز است او زخلق روزگار
از برای سنجش انسان شدی
او نماید مشکلات ناس حل
پس تأسی کن بمستقبل تو ز حال
هم زمیزان و صراط و آنچه هست
در قیامت باشد او را سروری
پای میزان و حساب مردمان
نام او باشد محمد مصطفی
پیبری بر سید آن روزگار

قسمت پنجم

شد وجودش رحمة للعالمین
 گر نمیفرمود خالق خلقتش
 علت غائی خلقت او بود
 عالم ذر عهد از انسان گرفت
 پس بدنیا در لباس انبیا
 بر بشر ظاهر نمود آن کیش را
 تا نماید تازه عهد خویش را
 در لباس آخرت ظاهر شود
 لیک شاهنک وزبان حکم او
 آنکه باشد شخص اول در وجود
 از وجود او دو کون و سه ولد
 پنج حس و شش جهت از او بود
 هشت جنت خورده از خوان اوست
 عقل عاشر اوست دنیا و آخرت
 گر نباشد حب حیدر استوار
 بود تدریس تمام انبیا
 حب او شد مایه ایمان خلق
 در میان انس و جان با آن لباس
 چونکه در ذر بود او پیمان خلق
 وضع میزان قسط روز داوری
 دوستی هم بغض او دارد حساب
 حب او لب است در اصل عمل
 هست یک گردوی پر مغز درست
 هر گناهی چون ز ظاهر سرزند
 چون عمارت پایه اش شد استوار

هم بدنیا هم بروز واپسین
 کی شدی. مفتوح باب رحمتش
 در دودنیا باب رحمت او بود
 از برای دین خود پیمان گرفت
 کرد ظاهر خویشتن را برملا
 تا کند تجدید عهد خویش را
 یاد مردم آورد آن کیش را
 تا کند میزان حساب خوب و بد
 هست آن داماد و ابن عم او
 کثر طفیل اوست هر خلقت که بود
 چاررکن از لطف او جسته مدد
 هفت اختر شرح حال او کند
 نه فلك را خلقت از احسان اوست
 حب او ایمان و بغضش معصیت
 کفه میزان کس ناید بکار
 در دبستان حب شاه اولیاء
 عالم ذر بود در پیمان خلق
 آمد و بگرفت عهد از کل ناس
 هم بدنیا حب او ایمان خلق
 اوست پس از او بجویم یاوری
 پس علی شد معنی فصل الخطاب
 میکند مخدوش هر خطاء و ذلل
 وزن آن با چند تایی پوچ و سست
 باطنت اکراه از آن میکند
 نیست پاکی گر نشد نقش و نگار

قسمت پنجم

روی آن گر چند روزی شد سیاه
چند روزی بگذرد گر زانمیان
تا توانی در قیامت چون بشر
انس و جان را میکند با يك نگاه
یکنظر از حضرتش میزان شوند
پس بر روز حشر نه زنجیر هست
نه بود حمال و کوله بارها
از ثواب کسی نمیدزد کسی
نه بود انبار و نه گندم بود
نه کسی را پول را کد با نك هست
نه نزاع مسجد و محراب هست
نیست موقوفات تا ضبطش دهند
نیست در آنجا تظاهر یا ریا
یا که دلان ترا یاری کنند
تا توانی دین دنیا کن ادا
گر تسامح در ادای آن کنی
ناگهان یکدسته بیچون و چرا
هر کسی از تو طلب کاری کند
روز در فکر حساب خویش باش
گر حساب خود کنی بی عیب و صاف
گر حسابت پاک باشد در جهان
مختصر باشد در آیات نبی
حق و باطل شرع او میزان کند
باز یکم میزان وجود شیعیان
پیرو آن از علی میزان حق

حاش لله گر شود اصلش تباه
این سیاهی میرود از روی آن
جلوه گر خود ساز و کن جلب نظر
سنجد از هر کس ثواب هر گناه
فوج فوج از دوستان جنت روند
نه تر از و نه قپان و تیر هست
نی به پشت قاطر و خر بارها
نه کشد کس با را زهر ناکسی
که از آنها خون دل مردم بود
نه کسی را ترس توپ و تانك هست
نه کسی مخبر ز ملك و اب هست
مال هر کس را بخود ربطش دهند
یا خورد کس با تظاهرها ربا
در ربا خواری مددکاری کنند
تا نباشی در قیامت چون گدا
در دو دنیا پشت با بر خود زنی
دور تو گیرند با صد ماحرا
کو کسی آنجا ترا یاری کند
تا که شب راحت بخسبی در فراش
میشوی از زحمت آخر معاف
هست از مال تو مال مردمان
صورت عدل خدا شرع نبی
از برای سنجش ایمان کند
تا از آن میزان شوندی عاصیان
آن بیانات علی تبیان حق

قسمت پنجم

هر که خواهد خود بحق واصل کند
شیعیان خاص یکسر بیگناه
آنره افراط و تفریطی که هست
پس وجود هر نبی در هر زمان
لیک می باشد وزیر کل کار
ایو جودت در جهان مرآت حق
بنده ات آزاد باشد منتظر
بنده ات آزاد دارد انتظار
تا که کردم سرفراز و سربلند
جمله اعمالم نظر کن خوب و خوش
گردود بر روی عصیان فکر من
افتد انگشتی اگر بر شصت من
هست امیدم آنکه در روز شمار
دیگر امیدم بود وقت حساب
گر تو باشی با من ایشاه انام
هر کجا تو بامنی من خوشدلیم
گر بچشم متحد گشتی تمام
اوست میز ان اوصراط و انعمیم
هست از ارش پیا این نه طبق
عشق حق نفس نمی یعنی علمی
در عباراتی که دارد جامعه
می کند ثابت بمادر هر کلام
حق شما و باشما روی شما

راه حق را از علی حاصل کند
هست میزان جمله با عدل اله
سنجش از میزان برایش لازم است
میشود میزان همان امت از آن
حضرت مولی ولی کرد شمار
از تو نفی غیر و هم اثبات حق
تا بنز عش از تو گردد مفتخر
هم بوقت مرگ و هم روز شمار
ای ولی حق علی ارجمند
خط قرمز روی عصیانم بکش
دفعه ای جان میکند ترك بدن
خشک گرداند تمام دست من
دست من گیری حضور کردگار
کز برای من نماند جز ثواب
بیم و باک از کس ندارم و السلام
گر بود در قعر چاه من منزلیم
کی بکردی آتش دوزخ دوام
هست جنت حب او بغضش جحیم
جسته از او مابقی هم ماسبق
نام او ذکر جلی یعنی علمی
هست هر یک جمله نور لامعه
در قیامت هست میزان با امام
باز گشت خلق بر سوی شما

قسمت پنجم

با شما باشد حساب و هم کتاب
 با شما باشد خطاب مستطاب (۱)
حرکت با احتیاط از روی صراط برای نبودن ارتباط

در جلد بحار آمده از حضرت صادق

بر اوست سلام احد خالق رازقی

فرمود صراط است یکی بند در محشر	باید بشود طی ز همه خلق سراسر
این است یکی مرحله از حضرت انسان	دور است از این مرحله آن صورت حیوان
آنرا که لباس بشریت شده در بر	باید بکند طی سه مراحل پله محشر
طی میشود از بهر خلایق سه مراحل	تقسیم نمایند با حزاب و سلاسل
یک جسر نماز است و دوم جسر امانت	جسر سومین هست ز خلاق عدالت (۲)
هر کس ز نماز و ز امانت بشود رد	اندر پل سوم ز خدا هست مؤید
باریکتر از موی چو شمشیر بود تیز	یکدسته نمایند بآن موی خود آویز
یکده روانند چو آن طفل خزنده	یکدسته روانند چنان برق جهنده

(۱) والحق معکم وفیکم و منکم والیکم وانتم اهلہ ومعدنہ و میراث النبوه عندکم وایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و فصل الخطاب عندکم و آیات الله لدیکم وعزائمہ فیکم ونوره وبرہانہ عندکم وامرہ الیکم من والا کم فقد والی الله ومن عادا کم فقد عاد الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله و من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله اتتم الصراط الاقوم وشهداء دار الفناء وشفعاء دار البقاء والرحمة الموصولة والایة المخزونة والامانة المحفوظة والباب المبتلى به الناس من اتیکم نجی و من لم یاتکم هلك (زیارت جامعه)

(۱) عبور من الصراط - کطرفه العین - کالبرق - کالریح - کالطیر
 کالجواد - کالماشی - کالبضول - (نبوی)

قسمت پنجم

یکمده برآهند چو ره رفتن عادی	جمعی نگرانند و دوانند ز بادی
بر مردم جهال بود رفتن آن سخت	که افتد و گه خیزد آن جاهل بدبخت
بر مؤمن حق هم چو بیابان وسیع است	در قصر جنان جا بمقامات رفیع است
این راه ز خاصان خداوند غفور است	نی بر همه کس قابل رفتار و عبور است
آه ندهای است که هر کس بتواند	این راه بسوی ابدیت بکشانند
راه بحق سیر ببالا بنماید	این راه ببالا در جنت بکشاید
این راه بمردان خدا هست چو شه راه	زین جاده چو بگذشت مسطح بشود راه
راهی که مسطح بشود جاده هموار	این راه جنان است و بهشتش بود آثار
این راه بیکدسته خود بین ز مردم	با این همه وسعت بکنند راه خودش کم
بر کشت گراز این ره و افتاد سرازیر	دوزخ بود و نیست دگر قابل تغییر
فرموده جهان راه صراط است بهر کس	بالا و سرازیر بدنیا شود و بس
سر منشاء این راه ولایت زعلی هست	محبوب علی راه نجاتش بشود دست
او ناظر کل است بکونین بهر کار	در دست علی هست کلید همه اسرار
تقسیم همه رزق خلاق بید اوست	خوان کرشمش پهن بدشمن شده و دوست
هم بر رخ و هم جشرو میزان و قیامت	اعراف و صراط است همه نور ولایت
نی حرف ز زنا و کلیسا و کنشت است	حب علی و آل علی راز بهشت است
گردید خطاب احدیت بر سالت	تکمیل شود امر تو با امر ولایت (۱)
سر مایه کونین فقط دوستی اوست	خلقت شده جنت که شود جایگاه دوست
گر حب علی نیست ترا بر دل و بر قلب	آخر بهمان آتش دوزخ بشوی جاب
از بغض علی نار و ز حب خلق نعیم است	ماذون با مورات خداوند کریم است

(۱) الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا

قسمت پنجم رفتن به اعراف

و مقام کردن در تپه های اطراف
هوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
در جلد بهار آمده از حضرت باقر
فرمود که اعراف بدانند که ما ئیم
ما را شناسد چو کسی راه کند کم
ما ئیم که مخلوق خدا را شده اسباب
فرمایش حضرت برساند که ولایت
دارد خبری نیز در این معنی اعراف
ما بین همان نار و نعیم است مکانی
در سور بهشت است دری از زرا حمر
این برزخ ما بین ثوابست و گناهست
اینقسم که فرموده همان حضرت روای
نی مستحق جنت و نی مستحق نار
این نوع از مخلوق که آرزو اطراف
در دست چپ و راست بود نامه اعمال
آن نامه اعمال خطا دست چپ او
از دست چپ خویش کند خوف جهنم
گاهی به یمیش نگرند حوری و غلمان
فرموده علمی واقف اسرار طننجین
یعنی که ولای من و ایمان بدل و قلب
حب اسد الله اگر ت دور شد از دل
اعراف شناسند به سیما و قیافه
اعراف نه تسبیح و نه سجاد و دستار
اعراف کند پاک همه جامه چر کین
آن شیعه فاسق که در او نور علی هست

بر اوست سلام و صلوات اله غافر
مخلوق خدا جمله با اعراف شناسیم
ما راهنمایان بهشتیم بمردم
تاحق بشناسند و در آیند از این باب
بخشوده کند معصیت غیر نهایت
در دوزخ و جنت تپه هائی است با طراف
نامیده با اعراف بمانند زمانی
گرد آمده از ابیض و از اسود و اصفر
اینجا نه تفاوت ز سفید است و سیاهست
آنکس که ثوابش بگناهست مساوی
نی قابل ظلمت نه بود قابل انوار
چاشان بنمایند در این ناحیه اعراف
ترسان و هو اسان متحیر ز چنین حال
بر دست یمیش نگردد نامه نیکو
آن دست یمین خوف و هراسان بکند کم
بر دست چپ خود نگرند آتش سوزان
اعراف منم نیز بشرقین و به غربین
اعراف سوی جنت فردوس کنند جلب
اعراف دهندت بدر ها و یه منزل
هر کس نتواند که زند لاف گزافه
اعراف نه از دیرو کلیسا بود آثار
اعراف بود مأمن فساق مجبین
در تپه اعراف از آن نور جلمی هست

قسمت پنجم

اعراف علی واسطه فیض خدائی است	بین علی و شیعه فاسق نه جدائی است
نظاره چو حوران بنمایند با عراف	از هیبتشان روی بتابند با طراف
چون دوزخیان روی به اعراف نمایند	گویند که این عده پر نور کیانند
حق کرده عطا سلطنت خویش با حمد	احمد اسد الله بفرموده مؤید
تعیین مقامات ید حضرت مولی	باید که دهد او همه را مسکن و مأوا
از جنت و از نار با عراف قسم است	خصمش بسوی نار و محبش به نعیم است
هر گس که نموده است جهان رد ولایت	اعراف عذابش برسد غیر نهایت
دست من و دامان تو ای جد گرامی	اعراف به آزاد بده جاه و مقامی
آنروز ترا تاج شفاعت شده بر سر	آزاد کند فخر در آنروز به حیدر
آزاد کن آزاد در آنروز با عراف	تا فخر و مباهات کند بر همه اطراف

فرمایش حضرت رسول الله علیه و آله صلوات الله بامت نسبت
 باولاد و مزد آنها در روز معاد - اربعة انالهم شقیع يوم القيمة
 و لوجاق بذنوب اهل الدنيا المکرم لذریتی و القاضی لهم
 حوائجهم و الساعی لهم عند اضطرارهم و المحب لهم بقلبه و لسانه

فضائل السادات

گفت پیغمبر که روز رستخیز	چار کس باشد بنزد من عزیز
شافع آنها شوم از هر جهت	گرچه سر تا پا بود پر معصیت
اول آنهائی که اولاد مرا	دستگیری کرده از هر ماجرا
دوم آنکس که حق اولاد من	کرده باشد مرحمت بر یاد من
سومش گر دستگیری کرده است	یا از آنها دل بدست آورده است
یا نموده در حق آنها کرم	پیش چشم خود نموده محترم
چارمش آنکس که کرده جلب خود	سیدی را از زبان و قلب خود
شافع آنها منم روز پسین	مزد آنها هست فردوس برین
گر بخواهی مقصدت حاصل شود	رستگاری را من حاصل شود

قسمت پنجم

در نظر آور مقام صالحین نيك بنمايادم از طالحين
در اينكه خلاق متعال و قادر ذو الجلال تقدير ات

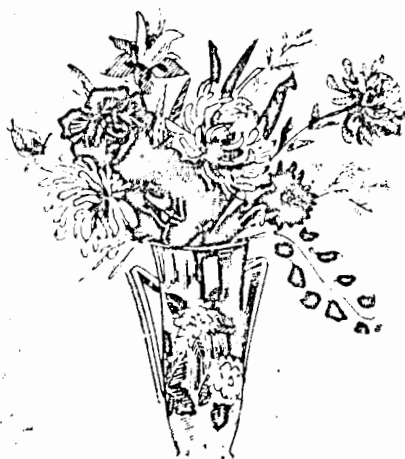
بشر از هر خير و شر بدست بندگان خود قرار داده است

هر کسی در معنی جف القلم	کرده تفسیرش بنوعی بیش و کم
این حدیث از پیغمبر شد نظر	تا کنم تفسیر رازی مستتر
گفت پیغمبر باصحاب کبار	هر کسی باید بکوشد بهر کار
شد بشر خلقت برای بندگی	نی برای خورد و خواب و زندگی
هر کسی را بهر هر کار آفرید	پس تواند آورد از خود پدید
کار نیک و بد معین کرده است	مزد آنرا ثابت از روزالست
پس بکن نیکو زکارت پیروی	پیروی بنما ز کار معنوی
این بدان تقدیر باشد در عمل	کارنا کرده چه جوئی ما حاصل
چون کنی غرس درخت هیوه دار	هر یکی يك هیوه آرد در بهار
هر که وقت و موقعش زحمت کشد	در مقابل مزد آن بهتر برد
هر عمل را پیروی سازی از آن	بیش یا کم میدهندت مزد آن
ليك باشد مزد کثرت درسه جا	هر یکی دارد تفاوت جا بجا
هست همچون سایه ات دنبال تو	هر کجا قسمی بود اعمال تو
میشود دنیا و برزخ از تو یاد	سومش باشد جزا روز معاد
چون زند سر ظاهر جسمت عمل	میرسد بر تو همین جا ما حاصل
نیت و جسمت که شد توأم بکار	دو مکافات دهد این روزگار
مزد جسمت را همین دنیا دهند	نیعت چون برزخت مأوا دهند
گر عمل باشد ز جسم و قلب و فکر	مینمایندهی سه جا نام تو ذکر
جسم دنیا سینه برزخ قلب لیک	میدهندت در قیامت اجر نيك
در طبیعت ثبت این شد ازالست	سعی کن تا هر سه را آری بدست
مستمر فرموده در هر کار مزد	کی شود عاقل بکار خویش دزد

قسمت پنجم

باشد این تقدیر ما در روزگار	شد خطاب از حضرت پروردگار
کرد محکم کار و مزد و پایه را	پس قلم بنوشت این بر نامه را
مزد کار خود برد از روزگار	نیک و بد هر کس نماید اختیار
بر قلم آمد خطاب از ذات حق	چونکه شد تثبیت تقدیرات حق
خشاك شو تا روز محشر والسلام	ای قلم تقدیر آدم شد تمام

پایان جلد اول گلیات آزاد



(رغلطنامه)

صفحه	سطر	رغلط	صحیح	صفحه	سطر	رغلط	صحیح
۲	آخر	افتاده از آن سال تا	۳۵	۱۰	خویش و فرزند زفر	صحیح	
		سال ۱۳۰۰	۸۵	۱۳	میشود میشود		
۶	۱۴	اغصال اغصال	۹۳	۷	مسیم مستقیم		
۸	۱۳	سجیع قافیه سجیع و قافیه	۹۸	۷	مایه اش پایه اش		
۱۱	۲	مردن هم مردن من هم	۹۸	۱۵	مسح مسح		
۱۲	۲۴	مدرس مدرس بود	۱۰۳	۱۵	بگو بگو		
۱۲	۲۵	جزوه جزوه	۱۰۷	۱۲	مولادی مولای		
۱۳	۳	شاگردهای بی پایان	۱۳۶	۲	میداند میداند		
		شاگرد از شماره فزون	۱۴۲	۱۹	خلقت خلقت		
۱۳	۴	یکنظر یکنفر	۱۵۰	۳	جملگی جملگی		
۱۵	۱۰	کشته اند کشته امام	۱۵۰	۱۴	باد باد		
۱۸	۹	هستند هستند	۱۵۹	۱۰	منافدون منافق در		
۱۹	۲۵	اینکار اینکار	۱۵۸	۲۰	مبین متین		
۲۲	۵	پیمته پیشه	۱۵۹	۷	کقصور کقصور		
۲۴	۱۱	چون چو	۱۷۶	۱۵	ذلال ذلال		
۲۷	۱۴	آتش آتش	۱۹۲	۹	آقائی اتائی		
۲۸	۲۳	هرزمان هرزمان	۲۰۰	۱۵	خست خست		
۳۰	۵	بیاید بیاید	۱۰۱	۸	پیدایشی پیدایسی		
۳۱	۱۱	صواب ثواب	۱۰۹	۱۵	خلف ناخلف		
۴۲	۴	فصد قصد	۱۲۴	۱۵	رنج رنج		
۴۲	۴	سعیج سعیج	۱۲۸	۱۹	يك بیک تك بتك		
۴۵	۱۶	ترجیع ترجیح	۱۳۵	۲	هست آخر آخراست		
۵۶	۱	منظوی منظوی	۱۷۶	۱۰	تهب تهب		
۵۹		اسحاب اسحاب	۱۷۶	۲۲	فال قال		